تصوير ابو عبد الرحمن الكردي

کتاب آمریکا

۱

ویژه دکترین امنیت ملی بوش در خاورمیانه



- نقد استراتژی آمریکا در خاورمیانه
- تحلیلی بر اهداف و ابزار دکترین بوش در مبارزه با تروریسم و سلاح های کشتار جمعی
- سیاست خاورمیانه ای آمریکا در دوره ریاست جمهوری بوش
- استراتژی آمریکا در خاورمیانه و روند یک جانبه گرایی در نظام بین الملل
- آمریکا و سیستم امنیتی جدید برای خلیج فارس
- سیاست خاورمیانه ای بوش، استمرار اشغال فلسطین
- جایگاه خاورمیانه در استراتژی امنیت ملی جدید آمریکا
- جهانی سازی در پناه آتش، خاورمیانه و ایالات متحده در آغاز هزاره سوم
- خاورمیانه ، بازی بزرگ آمریکا

کتاب آمریکا

(ویژه دکترین امنیت ملی بوش در خاورمیانه)

کتاب آمریکا (ویژه دکترین امنیت ملی بوش در خاورمیانه)/ گردآوری شورای غیردولتی روابط خارجی مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران؛ نظارت و تدوین علی عبدالله‌خانی.- تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، انتشارات، ۱۳۸۲.
۲۶۷ص. - (انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران؛ ٥٤)
ISBN 964-5910-46-3: ۱۸۰۰۰ ریال
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
۱. سیاست نظامی -- ایالات متحده . ۲. ایالات متحده -- روابط خارجی -- خاورمیانه .
۳. خاورمیانه -- روابط خارجی -- ایالات متحده.
الف. عبدالله خانی، علی، ۱۳٤۳- . ب. مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران. ج. عنوان: دکترین امنیت ملی بوش در خاورمیانه.
۲ک/ JA۲۳ ۳۵۵/۰۳۳۵۷۳
کتابخانه ملی ایران ۱۷٤۷۵ ـ ۸۲م



انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران

تلفن: ۸۷۱۲۱۵۳ نمابر: ۸۷۱۲۵۲۹ ، صندوق پستی: ۳۸٤۹ـ۱۵۸۷۵

نشانی اینترنت:www.tisri.org پست الکترونیک: info@tisri.org

کتاب آمریکا (ویژه دکترین امنیت ملی بوش در خاورمیانه)

گردآوری: شورای غیردولتی روابط خارجی مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران

نظارت و تدوین: علی عبدالله خانی

مدیریت داخلی: سیدابراهیم خاتمی خسروشاهی

هماهنگی: مریم مرادی

طراح جلد: مریم جعفری نائینی

چاپ نخست: مهر ۱۳۸۲

چاپ و صحافی:

شمارگان: ۲۵۰۰ نسخه

قیمت : ۱۸۰۰ تومان

فهرست

پیش گفتار

خاورمیانه در طول تاریخ خود همواره یکی از کانون‌های عمده بحران در جهان بوده است و در برخی دوره‌های تاریخی نقاط عطف تحولات در عرصه جهانی در خاورمیانه شکل گرفته و یا پایان پذیرفته است.

مطالعه تاریخ این منطقه خصوصاً تاریخ سیاسی آن نشان می‌دهد که چهار مؤلفه اساسی شامل؛ نفت، بازار، فرهنگ سیاسی و ژئوپولیتیک همواره در شکل‌دهی به تحولات و تغییرات در این منطقه حساس جهان نقش داشته است و صرفاً در هر دوره مشخص اولویت این مؤلفه‌ها نسبت به یکدیگر تغییر نموده است. از سوی دیگر همواره به تناسب ساختار نظام بین‌المللی این منطقه در چارچوب مؤلفه‌های مطرح شده مورد توجه بازیگردانان جهانی و یا قدرت‌های بزرگ بوده است.

امروزه نیز بعد از فروپاشی نظام دو قطبی و سپری شدن دوران فترت، خاورمیانه مجدداً به یکی از مناطق بحرانی و تحول‌ساز در سطح جهانی تبدیل گردیده است. این بار برخلاف دوران دوقطبی که ژئوپولیتیک اولویت اساسی را در مؤلفه‌های چهارگانه دارا بود، فرهنگ سیاسی از اولویت بالایی برخوردار گشته است. نقطه عطف این رویکرد جدید را می‌توان حادثه یازده سپتامبر و آغاز روند آن را می‌توان پایان دوران نظام دوقطبی قرار داد.

در این راستا بیش از نیم قرن است که خاورمیانه مورد توجه آمریکا قرار گرفته و همواره در چارچوب استراتژی و بعدها، دکترین‌های امنیتی این کشور دارای جایگاه در

خور توجه بوده است. مطالعه مجموعه استراتژی‌ها و دکترین‌های امنیتی روسای جمهور آمریکا در همین دوران نشان می‌دهد که بخشی از منافع و تهدیدات سطح بالایی آمریکا در این منطقه تعریف گردیده است و همواره بخش مهمی از این اسناد به خاورمیانه و کشورهای آن اختصاص داشته است.

نظر به اهمیت منطقه خاورمیانه، مؤسسه تهران اولین شماره کتاب آمریکا که آغازی بر انتشار کتاب‌های منطقه‌ای در خصوص قاره آمریکا است و ویژه «دکترین امنیت ملی بوش در خاورمیانه» می‌باشد را به موضوع حضور آمریکا در این منطقه اختصاص داده است.

این کتاب حاوی ۹ مقاله پژوهشی می‌باشد. در مقاله اول که تحت عنوان «استراتژی آمریکا در خاورمیانه و روند یکجانبه‌گرایی در نظام بین‌الملل» و به قلم آقای رحمان قهرمان‌پور می‌باشد، یک‌جانبه‌گرایی آمریکا از ابعاد گوناگون مورد تعمق و بررسی قرار گرفته است. در این مقاله ابتدا تأثیر یکجانبه‌گرایی آمریکا در خاورمیانه بر یکجانبه‌گرایی این کشور در سطح نظام بین‌الملل مورد توجه قرار گرفته است و در بخش‌های دیگر «موقعیت جهانی آمریکا»، «موقعیت آمریکا در خاورمیانه در آستانه ۱۱ سپتامبر» و «تأثیرات حادثه ۱۱ سپتامبر بر سیاست خارجی آمریکا» بررسی شده است. نویسنده تلاش نموده تا چالش‌ها و موانع موجود بر سر راه سیاست‌ها و منافع آمریکا در آستانه ۱۱ سپتامبر را مورد بررسی قرار دهد و نقش حادثه ۱۱ سپتامبر را بر تهدیدات و فرصت‌های آمریکا بررسی نماید.

مقاله دوم با عنوان «سیاست خاورمیانه‌ای بوش: استمرار اشغال فلسطین» به قلم آقای دکتر رضا سیمبر، روند اشغال سرزمین فلسطین، قراردادها و توافقات منعقده میان ساف و رژیم صهیونیستی را مورد بررسی و تحلیل قرار داده و در بخش دیگری نیز سیاست‌های خاورمیانه‌ای بوش پس از اشغال عراق و برخی تغییرات در سیاست‌های نظامی این کشور در خلیج فارس مورد توجه قرار گرفته است.

مقاله سوم با عنوان «جهانی‌سازی در پناه آتش - خاورمیانه و ایالات متحده در آغاز هزاره سوم» توسط آقای عبدالهادی بروجردی نگاشته شده است. محور اصلی این مقاله مراکز و گروه‌های ایده‌پرداز در آمریکا و نقش آنان در سیاست‌سازی برای این کشور با توجه به مسائل خاورمیانه می‌باشد.

مقاله چهارم که توسط آقای دکتر کامران طارمی با عنوان «تحلیلی بر اهداف و ابزار دکترین بوش در مبارزه با تروریسم و سلاح‌های کشتار جمعی» نوشته شده است مسئله تروریسم را در مرکز مباحث خود قرار داده است. در این مقاله موضوع تروریسم در دکترین امنیت ملی بوش مورد تحلیل و بررسی قرار گرفته، اهداف گروه‌های تروریستی و تهدیدات آن علیه ایالات متحده مورد توجه قرار گرفته است.

مقاله پنجم با عنوان «خاورمیانه؛ بازی بزرگ آمریکا» به همت آقای علی بابایی به بررسی نظریه‌ها و دیدگاه‌های کارشناسان آمریکایی در خصوص رویکرد جدید ایالات متحده پرداخته است. در بخش‌های دیگر این مقاله تأثیرات تشدیدکننده حادثه ۱۱ سپتامبر در سیاست‌های امنیتی آمریکا و در پی آن سیاست‌های امنیتی آمریکا در خاورمیانه مورد توجه قرار گرفته است.

مقاله ششم توسط آقای دکتر پرویز امام‌زاده‌فر با عنوان «سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا در دوران ریاست جمهوری جورج بوش» نگاشته شده است. در این مقاله منافع و علائق آمریکا در خاورمیانه به عنوان شروع انتخاب گردیده، به دنبال آن دیدگاه‌های خاورمیانه‌ای آمریکا، محدودیت‌ها بر سر راه اهداف خاورمیانه‌ای آمریکا و خط مشی بوش در خاورمیانه مورد توجه قرار گرفته است. نویسنده خط و مشی خاورمیانه‌ای بوش را به چهار دوره مجزا تقسیم کرده و ویژگی‌های هر دوره را توضیح داده است و در آخر نیز استراتژی آمریکا در خاورمیانه دست مایه کار قرار گرفته و گزینه‌های مختلف از جمله استراتژی برگشت به وضعیت عادی، استراتژی پیش روانه، استراتژی وابستگی متقابل و استراتژی انزواطلبی به عنوان سناریوهای محتمل مورد بررسی قرار گرفته است.

آقای هاشم نصیری مقاله هفتم تحت عنوان «نقد استراتژی آمریکا در خاورمیانه» را دست‌مایه کار خود قرار داده است. ایشان در این مقاله به بررسی و نقد دیدگاه‌های نظریه‌پردازان آمریکایی از جمله ولفوویتز، هانتینگتون، آنتونی لیک و مایکل لدین با رویکرد مسائل خاورمیانه پرداخته است.

مقاله هشتم تحت عنوان «جایگاه خاورمیانه در استراتژی امنیت ملی جدید آمریکا» که به همت آقای اسدالله خلیلی تهیه گردیده است برنامه‌های آمریکا در خاورمیانه را مورد توجه قرار داده است و در این چارچوب برنامه‌های مختلف آمریکا در خاورمیانه خصوصاً برنامه‌های مبتنی بر دیپلماسی عمومی آمریکا از جمله همکاری با بخش خصوصی، اصلاحات سیاسی، اصلاحات آموزشی و فرهنگی مورد بررسی قرار گرفته است.

در مقاله نهم و به عبارتی مقاله پایانی که عنوان آن «آمریکا و سیستم امنیتی جدید برای خلیج‌فارس» به قلم آندرو راثمل و دیگران می‌باشد و در مؤسسه رند تهیه گردیده است راه‌حل‌های ممکن برای استقرار یک سیستم امنیتی منطقه‌ای، چالش‌های امنیت خلیج‌فارس و آثار و تبعات حضور نظامی آمریکا در منطقه مورد بررسی و تحلیل قرار گرفته است.

مؤسسه تهران امیدوار است انتشار اولین شماره کتاب آمریکا توانسته باشد اطلاع‌رسانی مناسبی در خصوص سیاست‌ها و ملاحظات امنیتی آمریکا در خاورمیانه در ابعاد گوناگون را ارائه دهد. در آخر به اطلاع علاقمندان حوزه مطالعاتی و تحقیقاتی آمریکا می‌رساند که به زودی کتاب دوم آمریکا ویژه «آمریکا در عراق» چاپ و منتشر خواهد شد.

مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران

استراتژی آمریکا درخاورمیانه
و روند یکجانبه‌گرایی درنظام بین الملل

رحمان قهرمانپور

مقدمه :

حمله آمریکا به عراق بدون مجوز شورای امنیت و به رغم وجود مخالفت های فراوان از سوی قدرتهای عمده جهانی و افکار عمومی ، این اندیشه را به ذهن متبادرمی کند که منافع حاصل از این اقدام به اندازه ای زیاد است که آمریکا در جهت نیل به آن منافع ، حاضر است با شرکای سابق خود نیز دچار اختلاف شود . به همین دلیل می‌توان گفت که آمریکا با حمله به عراق درصدد فراهم کردن زمینه های اجرای استراتژی کلان خود در نظام بین الملل پس از یازدهم سپتامبر است . هدف نهایی این استراتژی تضمین یکجانبه گرایی یا درحالت حداقلی یکجانبه گرایی سلسله مراتبی به رهبری آمریکا در نظام بین‌الملل قرن

* دانشجوی دکترای علوم سیاسی و عضو شورای غیر دولتی روابط خارجی موسسه تهران

بیست و یکم است . تردیدی نیست که این تمایل دارای ریشه های تاریخی بوده و در دوره‌های مختلف و با وجود شرایط مساعد جهانی و منطقه ای خود را نشان داده است . هژمونی آمریکا در اقتصاد سیاسی بین الملل طی دهه های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ تلاش برای بازسازی اروپا و ژاپن بعد از جنگ جهانی دوم تلاش برای فروپاشی شوروی در دوران جنگ سرد و استقرار نیروهای نظامی آمریکا در مناطق حساس استراتژیک جهان از جمله مظاهر این تمایل است که دارای ریشه های فرهنگی ، جامعه شناسی و حتی روانشناسانه است .

حادثه ۱۱ سپتامبر و تحولات پس از آن ، باردیگر این فرصت را برای آمریکا فراهم کرد تا به تمایلات یکجانبه گرایانه خود جامه عمل بپوشاند . سیاست خارجی آمریکا بعد از پایان جنگ سرد و فروپاشی شوروی ، دچار مشکلات متعدد و به یک تعبیر بحران جهت و معنا شده بود . اروپایی ها می کوشیدند تا فرمول «غول اقتصادی ، کوتوله سیاسی» در مورد اروپا را تغییر دهند وبه همین دلیل نیز فرا آتلانتیسم با مشکلات متعددی مواجه شد . از سوی دیگر روسها در تلاش بودند تا با اتخاذ سیاست های مبهم ، از یک سو با آمریکا همکاری کنند و از سوی دیگر موقعیت بین المللی آن را به چالش بکشند . همین طور چین نیز با حرکت های خزنده سیاسی در قالب روابط اقتصادی درصدد بود از فشار آمریکا بر این کشور بکاهد. حادثه یازدهم سپتامبر و متعاقب آن جنگ با تروریسم توانست یکبار دیگر سیاست خارجی آمریکا را جهت داده و زمینه را برای عملی شدن بلند پروازیهای این کشور در عرصه سیاست جهانی فراهم کند . در این میان اهمیت منطقه خاورمیانه باعث شد تا قدرتهای عمده جهانی توجه خود را به این منطقه جلب کنند و درصدد کسب موقعیت استراتژیک در آن باشند . قرار

گرفتن کشورهای مخالف آمریکا در این منطقه از جمله ایران ، عراق ، سوریه و لیبی این فرصت را برای رقبای آمریکا فراهم کرد تا با گسترش روابط با این کشورها، آشکارا و مخفیانه درصدد جلوگیری از گسترش روند یکجانبه گرایی آمریکا برآیند . آمریکا تاپیش از حوادث ۱۱ سپتامبر ، دلیل آشکاری برای پایان بخشیدن به این وضعیت نداشت ، اما حادثه مزبور چنین فرصتی را در اختیار آمریکا گذاشت .

اما مساله خاورمیانه از جنبه دیگری نیز حایز اهمیت بود . وجود رژیم های اقتدارگرا و سرکوبگر در منطقه که به دنبال دستیابی به سلاح های هسته ای بودند زمینه را برای مشروع جلوه دادن اقدامات آمریکا در منطقه فراهم می کرد. گرچه افکار عمومی مخالف جنگ بود ، ولی هم چنان برای این پرسش اساسی جواب قانع کننده ای نداشت که با دیکتاتوری که به هیچ قاعده ای پای بند نیست و به هیچ کس وحتی مردم خود رحم نمی کند و در عین حال به هیچ وجه حاضر به واگذاری قدرت نیست چه باید کرد ؟ وجود این معمای اخلاقی فلسفی و عدم قطعیت ناشی از آن فضایی را برای اعمال قدرت در اختیار آمریکا نهاد و این کشور از آن بهره برداری کرد . از طرف دیگر مقامات آمریکا به این نتیجه رسیده بودند که حل مناقشه اعراب اسرائیل جز از راه تغییرات اساسی در خاورمیانه و دولت های آن ممکن نیست .ازهمین رو تغییر رژیم در عراق در واقع مقدمه ای بود بر حل مناقشه فوق که می تواند مشروعیت آمریکا را در منطقه و حتی جهان افزایش داده و به تبع آن زمینه های اخلاقی یکجانبه گرایی را تقویت کند . به این ترتیب می توان گفت که حادثه یازدهم سپتامبر حلقه اتصال تحولات خاورمیانه و نظام بین الملل بود و زمینه را برای بهره برداری آمریکا از تحولات منطقه

مزبور برای تقویت جایگاه خود در نظام بین الملل فراهم کرد . امری که سند استراتژی امنیت ملی آمریکا در سال ۲۰۰۲ نیز برآن صحه گذاشته است .

این نوشتار تلاشی است برای نشان دادن اهمیت خاورمیانه و موقعیت آمریکا در این منطقه از منظر گسترش روند یکجانبه گرایی در نظام بین الملل . بر این اساس پرسش اصلی مطرح این است که آیا یکجانبه گرایی آمریکا در خاورمیانه می تواند در دهه های پیش رو تسهیل کننده یکجانبه گرایی این کشور در نظام بین المللی باشد؟ در پاسخ به این پرسش چند مفروض اصلی مورد توجه است: ۱ـ خاورمیانه برغم قرارگرفتن در حاشیه اقتصاد جهانی ، در مرکز ثقل تحولات جهانی قراردارد ۲ـ آمریکا ، اروپا ، روسیه و تا حدی چین دارای منافع استراتژیک در خاورمیانه هستند . ۳ـ به دلیل شرایط پیچیده خاورمیانه ، تنها آمریکا توان پرداخت هزینه های حضور در این منطقه را دارد .۴ـ پس از پایان جنگ سرد آمریکا تبدیل به اصلی ترین بازیگر بین المللی در تحولات خاورمیانه شد و نظام منطقه ای خاورمیانه به سوی تک قطبی بودن تغییر کرد . در این راستا فرضیه اصلی عبارت است از اینکه : قرار گرفتن مبارزه با تروریسم در مرکز ثقل سیاست خارجی آمریکا در نظام بین الملل پس از یازدهم سپتامبر و ارتباط این سیاست با تحولات خاورمیانه ، اهمیت این منطقه را در توازن قوای بین المللی افزایش داده و آمریکا با تکیه بر موقعیت برتر و یکجانبه خود در خاورمیانه ، درصدد تقویت روند یکجانبه گرایی در نظام بین الملل است .

موقعیت جهانی آمریکا در آستانه حادثه یازدهم سپتامبر

سیاست خارجی آمریکا در دهه ۱۹۹۰ به شدت متاثر از فروپاشی شوروی و

آثار منفی و مثبت آن بود. آمریکا اگر چه در جنگ سرد پیروز شده بود ، اما در واقع ستاره قطبی سیاست خارجی خود یعنی وجود یک دشمن به نام کمونیسم را از دست داده بود . ستاره ای که به اقدامات آمریکا در مناطق مختلف جهان معنا و حتی مشروعیت می بخشید . از طرف دیگر تحولات نظام بین الملل دهه ۱۹۷۰ و تشدید روند جهانی شدن اقتصاد در پی فروپاشی نظام برتون وودز ، موجب افول هژمونی آمریکا در اقتصاد سیاسی بین الملل شده و زمینه را برای ظهور قطب های اقتصادی نظیر اروپا و ژاپن و حتی چین فراهم کرده بود . غلبه منطق اقتصادی در روابط بین قدرتهای بزرگ بواسطه جهانی شدن اقتصاد ، زمینه را برای تبدیل قدرت اقتصادی به سیاسی (در مورد اروپا) و سیاسی به اقتصادی (در مورد روسیه و چین)فراهم کرده بود . سیاست های چند جانبه گرایانه کلینتون نیز وضعیت فوق را تشدید کرد .

در نبود کمونیسم و مبارزه با کمونیسم به عنوان هسته اصلی سیاست خارجی آمریکا هیچ یک از گروههای سیاسی چپ ، لیبرال ، محافظه کار ، قادر به ارائه دیدگاهی جدید در مورد چگونگی برخورد آمریکا با مسایل جهانی نبودند . نظم نوین جهانی بوش پدر بدیلی برای این امر و سیاست های چند جانبه گرایانه و مشارکت استراتژیک دولت کلینتون نیز احیای انترناسیونالیسم لیبرال بود . اما در اواسط دهه ۱۹۹۰ دیدگاه جدید و منسجمی در مورد سیاست خارجی و نظامی آمریکا ظهور کرد . این دیدگاه آمیزه ای بود از الف :دیدگاه سنتی محافظه کاران اجتماعی، ب: حامیان مجموعه های نظامی صنعتی و ج : محافظه کاران جدید (۱)این گروه که پروژه آمریکای قرن جدید(PNAC) را منتشر کرد: بر این باور بود که آمریکا برای خروج از سرگردانی ناشی از پایان

جنگ سرد ، باید به قدرت بی نظیر خود متوسل شده و موانع موجود در این راه را برطرف کند . انتقاد اصلی این گروه متوجه سیاست های چند جانبه گرایانه دولت کلینتون و کوتاه آمدن وی با مخالفان آمریکا بود. این گروه و حامیان آنها حتی سیاست های داخلی کلینتون را هم مورد نقد قرار می‌دادند . هانتینگتون در این سالها طی مقاله ای با عنوان افول منافع ملی آمریکا ، ادعا کرد که سیاست های چند فرهنگ گرایی کلینتون هویت آمریکایی را به عنوان اصلی ترین وجه تمایز آمریکا از دیگران با تهدید مواجه کرده است و همین امر تعریف منافع ملی آمریکا را تهدید می‌کند . او حتی هشدار داد که آمریکا هم مانند شوروی سابق یک کشور چند قومی است و در صورت تضعیف هویت آمریکایی می تواند به سرنوشت شوروی دچار شود (۲).

در پس انتقادهای رئالیستی از سیاست های کلینتون یک واقعیت وجود داشت و آن وضعیت پارادوکسیکال ایجاد شده برای قدرت آمریکا بود . در حالی که آمریکا از لحاظ اقتصادی و مخصوصاً نظامی قدرت برتر و حتی ابرقدرت بود ولی به دلیل فضای نظام بین الملل پس از جنگ سرد قادر به استفاده از این قدرت در راستای تبدیل شدن به ابر قدرت نبود . اهمیت پیدا کردن سیاست ادنی در مقابل سیاست اعلی در دوران پس از جنگ سرد نقش مهمی در تشدید این وضعیت داشت . در این فضای جدید حقوق بشر ، حفظ محیط زیست ، گسترش شاهراههای ارتباطی و جلوگیری از جرایم فرامرزی جایگزین رقابت نظامی ، بازدارندگی هسته ای و سیاست سد نفوذ شده بود . تحت تاثیر همین فضا بود که حتی روی کارآمدن جرج بوش و نئومحافظه کاران نتوانست فضای نظام بین الملل و حتی سیاست خارجی آمریکا را تغییر دهد .باوجود عقب نشینی

دولت بوش از مواضع اتخاذ شده دولت کلینتون در مورد محیط زیست و حقوق بشر ، این دولت انگیزه و به تعبیری بهانه لازم برای استفاده از قدرت آمریکا را نداشت، به همین دلیل سرگردانی سیاست خارجی بوش قبل از حوادث یازدهم سپتامبر مشهود بود ، حتی بوش در مبارزات انتخاباتی گفته بود که سیاست خارجی برای او اولویت ندارد .

این نگرانی در آمریکا و مخصوصاً میان نخبگان محافظه‌کار جدید وجود داشت که وضعیت بوجود آمده در سیاست خارجی آمریکا می‌تواند زمینه را برای قدرت گرفتن روسیه و چین و حتی اتحادیه اروپا فراهم کند . درصورت تحقق چنین امری بخشی از قدرت و انرژی سیاست خارجی آمریکا باید صرف کنارآمدن با قدرتهای فوق می‌شد و این یک مانع بسیار عمده در مقابل بکارگیری قدرت آمریکا بود . از طرف دیگر کاهش بودجه نظامی آمریکا و به تبع آن بسیاری از قدرتهای مهم جهانی و حتی منطقه‌ای ، موقعیت مجموعه های نظامی صنعتی راتهدید می‌کرد . این امر به معنای تهدید منافع بخشی از سرمایه داران آمریکا بود که نقش بسیار مهم و تعیین کننده‌ای در سیاست های این کشور دارند .

اما برای فهم چارچوب عمل دولت بوش و حتی دولت کلینتون باید فضایی را که از دهه ۱۹۸۰ و بواسطه سیاست‌های نئولیبرالیستی ریگان ظهور پیداکرد، ترسیم نمود . این فضا دارای چهار ویژگی مهم است که در زیر توضیح داده می‌شود :

۱ـ آمریکا تنها ابرقدرت در دنیای بهم پیوسته است . اقتصاد آمریکا از دهه ۱۹۸۰ به این طرف بیش از هر زمان دیگری بین‌المللی‌تر شده است و از همین رو تحلیل مسایل داخلی این کشور بدون توجه به مسایل خارجی ممکن نیست .

۲ـ نقش پول در مباحثات سیاسی و نتایج آنها به صورت بی سابقه افزایش یافته است .کلیه هزینه‌های مبارزات انتخاباتی دفتر فدرال در سال ۲۰۰۰ برابر ۵/ ۳ میلیارد دلار بود که نشان دهنده ۶۶ درصد افزایش نسبت به سال ۱۹۹۶ است . حتی پول مجاز برای خرج کردن در انتخابات ریاست جمهوری از ۸۶ میلیون دلار در سال ۱۹۹۲ به ۷۵۰ میلیون دلار در سال ۲۰۰۰ افزایش پیدا کرده است. همه اینها نشان می‌دهد که پول جزء لاینفک سیاست در واشنگتن است .

۳ـ سیاستی که بواسطه تعامل حزب ، طبقه ، نژاد و منطقه تعریف می‌شد ، بیش از هر زمان دیگری قطبی شده است. قبلاً در آمریکا احزاب چندان همگن نبودند اما در حال حاضر این تنوع در احزاب آمریکا دیده نمی شود و دمکرات محافظه کار به ندرت در آمریکا دیده می‌شود . زمانی جنوب آمریکا طرفدار حزب دموکرات بود ولی در حال حاضر هم در انتخابات محلی و هم در انتخابات ملی به جمهوری خواهان نیز رای‌می‌دهد . طرفداری از جمهوری خواهان در جنوب در حال افزایش است .

۴ـ آمریکا بیش از هر زمان دیگری به فضیلت بازار، ایمان آورده است . از زمان ریگان یک جریان لیبرال ضد دولت رفاه در سیاست آمریکا رشد کرده است که طرفدار کوچک و کوچکتر کردن دولت ، حذف یارانه ها و واگذاری تصمیم های بیشتر به بازار است . از نظر این عده جامعه باید فرصت بیشتر و نه برابری بیشتر ایجاد کند. (۳)

حتی دولت کلینتون نیز ناگزیر از لحاظ کردن این فضا و چارچوب در سیاست های خود بود. فضایی که در واقع به مثابه یک ساختار کنش کارگزاران (روسای جمهور) را تحت تاثیر قرار می‌داد. بی شک سیاست خارجی منتج از

این ساختار با آنچه در عمل وجود داشت تفاوت های بارزی داشت، تفاوتی که نمی توانست خیلی زیاد داوم داشته باشد.

موقعیت آمریکا در خاورمیانه در آستانه یازدهم سپتامبر

فضای ترسیم شده در قسمت پیشین برای باز تولید خود و به نفع آن افزایش ثروت و قدرت آمریکا به تزریق پول احتیاج داشت. از این منظر خاورمیانه می توانست از دوطریق به این فرآیند کمک کند:

۱- تقویت موقعیت یهودیان که دارای نفوذ گسترده در نظام سرمایه داری و نظام سیاسی آمریکا هستند، می توانست موجب تزریق پول شود.

۲- نفت خاورمیانه و افزایش حضور شرکت های نفتی در خاورمیانه می توانست به باز تولید فضای فوق کمک کند. در سالهای نخستین پس از جنگ سرد و مشخصاً تا سال ۱۹۹۷، آمریکا با کسب موقعیت برتر در نظام تک قطبی خاورمیانه به بخشی از اهداف فوق رسیده بود. فرآیند صلح اسلو منجر به پیشرفت روند صلح شده بود، مخالفان آمریکا در منطقه به حفظ وضع موجود که به نفع آمریکا بود رضایت داده بودند و منطقه از یک ثبات نسبی برخوردار بود.

اما وقوع تحولاتی در سالهای پایانی دهه ۱۹۹۰ و آغاز دهه ۲۰۰۰ باعث شد تا نظام تک قطبی خاورمیانه چالشهایی را برای آمریکا ایجاد کند. نتیجه آن بود که ادامه و حفظ وضع موجود در خاورمیانه به ضرر آمریکا بود. این چالشها را می توان در چهارمورد زیر مورد توجه قرارداد:

۱-شکست سیاست مهار دو جانبه. انتخاب سید محمد خاتمی به عنوان رئیس

جمهور ایران در سال ۱۹۹۷ و به دنبال آن اعلام سیاست تنش زدایی و گفت وگوی تمدنها از سوی ایران، باعث شد تا پایه‌های لرزان سیاست مهار دوجانبه در مورد ایران بیش از پیش متزلزل گردد. یکی از مهم ترین دلایل این امر وجود زمینه های مساعد در داخل آمریکا نیز بود. تحلیلگران آمریکایی براین باور بودند که به دلیل سیاست فوق حضور رقبای آمریکا در ایران و خاورمیانه افزایش یافته و این به نفع شرکت های آمریکایی و خود آمریکا نیست. از نظر آنها مهار دوجانبه بیش از آنکه یک استراتژی باشد یک شعار است و نمی تواند تداوم داشته باشد، زیرا می‌تواند موجب شکاف میان آمریکا و متحدانش شود. از طرف دیگر ایران یک کشور باستانی امپراطوری است که دارای موقعیت ژئوپولتیکی مهمی در منطقه می‌باشد و آمریکا نمی‌تواند این واقعیت را نادیده بگیرد. به همین دلیل نیز چالشهای ناشی از ایران به مراتب پیچیده‌تر از چالشهای عراق است. (۴)

در زمان انتخاب خاتمی، محافل محافظه کار آمریکا اعلام کردند که آمریکا نباید فریب شعارهای خاتمی را بخورد، زیرا او نیز همانند دیگر سران نظام ایران با اسرائیل مخالف است و وفادار به میراث بنیانگذار انقلاب ایران می باشد (۵) اما پی گیری سیاست تنش زدایی از سوی ایران مخصوصاً در رابطه با همسایگان باعث شد تا در اواخر دوران کلینتون و اوایل دوران بوش، ایران به عنوان یکی از اصلی ترین مخالفان آمریکا و اسرائیل از حالت انزوا در منطقه خارج شده و زمینه را برای افزایش اختلاف میان آمریکا، اروپا، آمریکا و روسیه بر سر ایران فراهم کند. در این دوران ایران به صورت تلویحی طرفدار حفظ وضع موجود در خاورمیانه و فراهم کردن زمینه های چند جانبه گرایی این وضعیت را تقویت می‌کرد. سرمایه گذاری شرکت های اروپایی در صنایع نفت ایران که ناقض

تحریم های اعمال شده توسط آمریکا بود ، نگرانی محافل نظامی صنعتی را در آمریکا دو چندان کرد.

۳ـ ناکارآمدی سیاست تحریم عراق. همزمان با تحولاتی که در ایران اتفاق افتاد، سیاست های آمریکا در مورد عراق نیز اندک اندک ناکارآمدی خود را نشان داد . تحریم ها و برنامه نفت در براب غذای سازمان ملل بواسطه سیاست دولت های منطقه و صدام ، در عمل به زیان مردم عراق تمام می شد . صدام با استفاده از این فرصت و با ارسال تصاویر کودکان گرسنه عراقی به تمام جهان و مخصوصاً جهان عرب ، آمریکا را مقصر اصلی هلاک کودکان و شهروندان عراقی جلوه می‌داد و موجب تحریک احساسات ضد آمریکایی در جهان عرب می‌شد . افزون بر اینها اغلب همسایگان عراق به این نتیجه رسیده بودند که حفظ وضع موجود در عراق تامین کننده منافع آنها است . سوریه با قاچاق نفت عراق درآمد قابل توجهی کسب می‌کرد ، ایران نگران آن بود که رفتن صدام منجر به روی کارآمدن یک دولت حامی غرب و آمریکا در عراق شود . عربستان از آن بیم داشت که سقوط صدام منجر به تشکیل یک دولت شیعی در عراق شود و بالاخره ترکیه نگران تشکیل یک دولت کرد در عراق پس از صدام بود . نتیجه چنین‌وضعیتی تلاش کشورهای منطقه برای حفظ وضع موجود در عراق بود ، امری که با منافع آمریکا و اسرائیل در منطقه در تعارض بود و زمینه را برای قدرتمندتر شدن مخالفان آمریکا و نیز افزایش قدرت چانه زنی متحدان آمریکا در منطقه فراهم می‌کرد.

افزون بر اینها در سطح فراملی نیز مخالفت‌های فرانسه و روسیه با ادامه تحریم ها علیه عراق ادامه داشت . در واقع منافع روسیه در عراق چیزی نبود که

پوتین بتواند از آن چشم پوشی کند . پوتین از عراق به عنوان ابزاری برای اعمال فشار بر آمریکا بهره می گرفت . در نقطه مقابل عراق نیز از شرکت های نفتی برای اعمال فشار آمریکا استفاده کرد و وعده داد که در صورت لغو تحریم ها ، امتیازاتی را به شرکت های نفتی اعطا خواهد کرد . این مساله برای اقتصاد دچار بحران روسیه اهمیتی حیاتی داشت. پوتین وارث سه سیاست عمده درمورد عراق بود :

۱) بازپس گیری بیش از ۷ میلیارد دلار بدهی صدام حسین به روسیه

۲) تاکید بر پی گیری منافع تجاری روسیه در عراق ، مخصوصاً منافع شرکت‌های نفتی و گاز پروم که درصورت لغو تحریم های سازمان ملل قابل دستیابی بودند .

۳) پی گیری لغو تحریم‌های سازمان ملل به طوری که شرکت های روسی بتوانند در عراق کارخود را آغاز کنند به همین دلیل وقتی پوتین درسال ۱۹۹۹ قدرت را در دست گرفت ، سازمان ملل را به خاطر تصویب قطعنامه ای علیه عراق تحت فشار قرارداد. (۶)

نتیجه وضعیت فوق افزایش شکاف میان آمریکا با اروپا و روسیه بر سر عراق از یک طرف و قدرت گرفتن مخالفان منطقه ای آمریکا در خاورمیانه از سوی دیگر بود . در واقع زمان به نفع آمریکا پیش نمی‌رفت و با توجه به فضایی که قبلاً تصویر کردیم ، آمریکا بهانه و انگیزه لازم را برای تغییر بنیادین سیاست خود در مورد عراق نداشت . این واقعیتی بود که بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر آشکارتر شد. برخی از نظریه پردازان معتقدبودند که حمایت از انزوای عراق از بین رفته است و صدام حمایت بسیاری از دولت های عربی و اسلامی را برای

پایان بخشیدن به تحریم ها و حمله یکجانبه آمریکا جلب کرده است . صدام حتی موانع موجود در روابط عراق و عربستان را از میان برداشته و می کوشد تا تنش میان عراق و کویت را هم کاهش دهد. (۷)

۴ـ روند صلح اعراب اسرائیل : با وجود تلاشهای بی وقفه بیل کلینتون برای حل و فصل منازعه اعراب اسرائیل ، شروع انتفاضه دوم یا انتفاضه الاقصی بار دیگر روند صلح را به شکست نسبی کشانید . حمایت سوریه ، ایران و عراق از مردم فلسطین، نگرانی آمریکا و اسرائیل را افزایش داد . بوش طی مبارزات انتخاباتی خود سیاست کلینتون درمورد اسرائیل را به باد انتقاد گرفت. او معتقد بود که کلینتون بیش از حد به اسرائیلی‌ها فشار می‌آورد . دولت بوش با ترس از گرفتار شدن در فرآیند مذاکرات صلح و ادامه بن بست‌های گذشته قدرت را در دست گرفت . تجربه شکست نسبی دولت کلینتون در مذاکرات موجب ترس بوش شده بود. (۸) شکست ماموریت پاول و زینی این ترس را دو چندان کرد و آمریکا به این نتیجه رسید که با حفظ وضع موجود و رهبری عرفات امکان تحول اساسی در روند صلح خیلی کم است . از طرف دیگر حفظ وضع موجود به ضرر اسرائیل و به نفع کشورهایی بود که با اسرائیل مشکل داشتند . حتی انتقاد متحدان آمریکا نظیر عربستان و مصر از دولت اسرائیل افزایش یافته بود . نظر سنجی ها گویای آن بود که درآستانه یازدهم سپتامبر گرایش اسرائیلی‌ها به سیاست های راست‌گرایانه و برخورد شدید با فلسطینی ها افزایش یافته بود . نظر سنجی در مورد گرایش افکار عمومی نسبت به امنیت ملی در سال ۲۰۰۲ گویای ادامه گرایش به سیاست های راست در جامعه اسرائیل بود . انحلال کنست توسط شارون و سخت‌گیری‌های وی در مورد فلسطینی ها تا حد زیادی

ریشه در گرایش شدید جامعه اسرائیل به سیاست های جناح راست افراطی داشت. این نظر سنجی نشان داد که از سال ۱۹۹۹ خوش بینی اسرائیلی ها همواره در حال کاهش بوده است. (۹) افزون بر اینها درمورد فلسطینی ها، آمریکا و اسرائیل با دو مشکل عمده مواجه بودند: نخست اینکه انتفاضه دوم بر خلاف انتفاضه اول صرفاً سنگ اندازی نبود و شدت و وسعت عملیات انتحاری آن به مراتب بیشتر از انتفاضه اول بود. دوم اینکه جانشینی برای عرفات، آنگونه که مورد پسند اسرائیل باشد، وجود نداشت. به عبارت دیگر ساختار قدرت در دولت موقت فلسطینی به شدت وابسته به شخص عرفات بود و این باعث شده بود تا اسرائیلی ها در مورد جانشینی عرفات با یک دور باطل مواجه شوند. (۱۰

۵- افزایش احساسات ضد آمریکایی: یکی از مهم ترین تبعات ادامه وضع موجود در خاورمیانه در آستانه حوادث یازدهم سپتامبر، عبارت بود از افزایش احساسات ضد آمریکایی در خاورمیانه و مخصوصا جهان عرب. تشدید بحران موجود در روابط اسرائیلی ها و فلسطینی ها و تاثیر تحریم های عراق بر زندگی مردم مسلمان عراق در این مورد نقش مهمی داشت. از یک منظر دیگر می‌توان گفت که سالهای آغازین حکومت بوش، اوج فرآیندی بود که از دو دهه پیش وبه واسطه عوامل مختلف آغاز شده بود. تحلیلگران آمریکایی در ریشه یابی پدیده ضد آمریکایی در خاورمیانه به این واقعیت اشاره می‌کنند که دولت آمریکا حامی اصلی دولت های اقتدارگرا و حتی فاسد خاورمیانه بوده است. دولت هایی که مردم خاورمیانه مشکلات خود را ناشی از عملکرد آنها می دانند. علاوه بر این در میان مردم خاورمیانه این تمایل وجود دارد که کل سیاست

آمریکا را به یک چیز یعنی حمایت از اسرائیل تقلیل دهند. (۱۱)

به این ترتیب می توان گفت که بسیاری از دولت های خاورمیانه برای کسب مشروعیت، اقداماتی را انجام می‌دادند که منجربه تقویت احساسات ضد آمریکایی می‌شد.

از طرف دیگر بیان احساسات ضد آمریکایی در اغلب کشورهای عربی خاورمیانه یک شیوه اعتراض به حکومت و عملکرد آن بود، زیرا در عمل حکومت های خاورمیانه راه هر گونه اعتراض را بسته بودند. (۱۲) تلاش دولت های خاورمیانه برای حفظ وضع موجود در آستانه تحولات یازدهم سپتامبر، می‌توانست احساسات ضد آمریکایی را گسترش داده و مخالفت افکار عمومی را با حضور آمریکا در خلیج فارس و خاورمیانه افزایش دهد و این به نفع آمریکا نبود.

یازدهم سپتامبر و تاثیر آن بر سیاست خارجی آمریکا

حادثه یازدهم سپتامبر را می توان پایان دوره گذار در نظام بین الملل و نیز سیاست خارجی آمریکا دانست. این حادثه با خلق و ایجاد دشمن جدیدی به نام تروریسم، زمینه را برای بهره برداری آمریکا از این دشمن برای حل مشکلات خود در نظام بین الملل فراهم کرد. اما نکته جالب توجه این بود که اگر در دوران جنگ سرد شوروی و اقمار آن به عنوان دشمن به سیاست خارجی آمریکا جهت می‌دادند، این بار خاورمیانه این نقش را ایفا کرد. ارتباط دادن حوادث القاعده به خاورمیانه باعث افزایش اهمیت خاورمیانه درمعادلات استراتژیک آمریکا از یک سو و فراهم شدن زمینه تغییر وضع موجود در خاورمیانه از سوی

دیگر شد. این در حالی بود که آمریکا در سالهای اولیه دوران پس از جنگ سرد درصدد حفظ وضع موجود در خاورمیانه بود.

از منظر داخلی حادثه یازدهم سپتامبر در عمل باعث قدرتمند تر شدن نومحافظه کاران در دولت بوش شد که ریشه‌های فکری آنها به دوران ریگان می‌رسید. در واقع با این حادثه فضا برای پیاده کردن اهداف پروژه آمریکا در قرن جدید فراهم شد. نئومحافظه کاران جدید با بهانه قراردادن مبارزه با تروریسم می‌توانستند از قدرت آمریکا و مخصوصاً" قدرت نظامی آن بدون هیچ نوع پوزش‌خواهی از جهانیان بهره گیرند و از این طریق مشکلات پیس روی آمریکا را حل کنند. اما از سوی دیگر آنها در انتخاب خاورمیانه به عنوان توجیه کننده اقدامات آمریکا یک نکته بسیار حیاتی را مورد توجه قرار دادند و آن وجود شرایط مساعد در خاورمیانه برای توجیه این اقدامات بود، شرایطی که به رقبای آمریکا امکان می‌داد با گسترش حضور خود در خاورمیانه، مشکلات جدی برای آمریکا ایجاد کنند. دولت بوش معتقد است که یازدهم سپتامبر به عنوان مانعی در راه تحقق آرمانهای آمریکایی ریشه در دنیای عرب دارد و حذف صدام و ظهور دموکراسی در عراق، موجب ظهور سلسله‌ای از تحولات جدی پی در پی در دنیای عرب به نفع غرب و آمریکا خواهد شد. به همین دلیل اروپایی ها، راهبرد دولت بوش را « ویلسونیسم در چکمه » تعبیر کرده اند و معتقدند که این بار آمریکا می خواهد با قوای نظامی خود آرمانهای ویلسون را نهادینه کند (۱۳)

یازدهم سپتامبر بسیاری از موانع پیش روی بازتولید و به تبع آن افزایش قدرت آمریکا را از میان برداشت. مجموعه های نظامی صنعتی و حامیان آنها

در دولت می توانستند با بهانه کردن ناامنی و تروریسم فاصله تکنولوژیکی خود را با رقبایشان به شدت افزایش دهند. از سوی دیگر آنها ادعا می کردند که آمریکا علیرغم داشتن بودجه نظامی کلان و تکنولوژی جاسوسی بسیار پیشرفته، مورد هدف تروریست ها قرار گرفته است، لذا متحدین آمریکا نیز از سوی تروریست ها تهدیدمی‌شوند و باید با پیوستن به ائتلاف ضد تروریستی و همکاری و در واقع تبعیت از آمریکا، امنیت خود را تامین کنند. این ادعای آمریکا بیشتر در مورد اتحادیه اروپا مصداق داشت که درصدد ایجاد سیاست دفاعی و امنیتی اروپاESDI در راستای کاهش وابستگی اروپایی ها به ناتو بود. باور نومحافظه کاران دولت بوش این است که افزایش قدرت آمریکا در مقایسه با دیگر قدرت های بزرگ خود، خود باعث کاهش اختلافات موجود میان آمریکا و این قدرت‌ها خواهد شد. مخصوصاً پیشرفت فناوری نظامی می تواند در این مورد بسیار موثر واقع شود.

پیش از حوادث ۱۱ سپتامبر دو دیدگاه عمده در مورد وضعیت آمریکا در نظام تک قطبی پس از جنگ سرد رایج بود. عده ای براین باور بودند که دهه ۱۹۹۰ در واقع نوعی «لحظه تک قطبی» است که گذرا نیز می باشد و سرانجام پایان خواهد پذیرفت. لذا استراتژی آمریکا باید افزایش قدرت و تعامل گزینشی با جهان باشد.

گروهی دیگر بر این باور بودند که قدرت آمریکا به اندازه ای زیاد است که برای دهه ها تداوم پیدا خواهد کرد و «لحظه تک قطبی» می تواند در این راستا تبدیل به «دوران تک قطبی» شود (۱۴). استیواسمیث نظریه پرداز سرشناس روابط بین الملل بر همین اساس در مقاله ای با عنوان «پایان لحظه تک قطبی

۱۱سپتامبر و آینده نظام جهانی » این ادعا را مطرح کرد که حادثه ۱۱ سپتامبر محرک اصلی برای گرایش به سیاست های چندجانبه گرایانه خواهد بود او در عین حال تاکید کرد که این حادثه قدرت آمریکا را نسبت به گذشته افزایش خواهد داد (۱۵) اما در نقطه مقابل ویلیام والیس دیدگاه بدبینانه ای نسبت به اهتمال گرایش آمریکا به چند جانبه‌گرایی پس از حوادث ۱۱ سپتامبر اتخاذ کرد. از نظر وی مواجهه حکومت های اروپا با ادعای رهبری آمریکا در دوران پس از ۱۱ سپتامبر ، باهمه دوران های گذشته و از جمله دکترین های جهان‌آزاد ترومن ، مشارکت آتلانتیک کندی و حتی نظم نوین جهانی جرج بوش پدر متفاوت است، زیرا روند کنونی خصلت جلب همکاری کمتری دارد . حکومت های اروپایی در واقع با انتخاب میان تبعیت از رهبری آمریکا با مقاومت در برابر آن مواجه‌اند. (۱۶) این همان ادعایی بود که بوش بعدها تحت عنوان « درجنگ با تروریسم دو جبهه بیشتر وجود ندارد » مطرح کرد .

پیوستن سریع قدرت های عمده جهانی به ائتلاف ضد تروریسم پس از یازدهم سپتامبر نشان دهنده این واقعیت بود که از نظر این کشورها همکاری با آمریکا در نظام بین الملل پس از ۱۱ سپتامبر تنها راه جلوگیری از یکجانبه گرایی آمریکا بود . به همین دلیل بود که حتی فرانسه رقیب دیرینه آمریکا نیز به ائتلاف ضد تروریسم پیوست . فرانسه ، آلمان و انگلیس با این امید آشکارا از سیاست آمریکا در مبارزه با تروریسم حمایت کردند که انتخاب های بعدی آمریکا را تا حدی محدود کنند.طبق محاسبات آنها حمایت نکردن متحدان فعال آمریکا از سیاست های این کشور می‌توانست توازن موجود در سیاست واشنگتن نسبت به اقدام نظامی علیه عراق را از بین ببرد. (۱۷)

محاسبات مقامات واشنگتن از همان‌ابتدا نیز معطوف به تقویت روند یکجانبه گرایی بود ، زیرا امکان تکرار این فرصت بی نظیر بسیار کم بود. از طرف دیگر چنانچه اشاره کردیم شرایط موجود خاورمیانه نیز به دو دلیل این خواست و انگیزه را تقویت می‌کرد: نخست اینکه حفظ وضع موجود در خاورمیانه به ضرر آمریکا و اسرائیل و به نفع مخالفان منطقه ای آنها و رقبای بین المللی آمریکا بود . دوم اینکه وجود رژیم های سرکوبگر و غیردمکراتیک می توانست اقدامات نظامی آمریکا را در میان افکار عمومی تاحد زیادی مقبول جلوه دهد .

در چارچوب های فکری نومحافظه کاران دولت بوش ، یکجانبه گرایی تنها ضامن حفظ و افزایش قدرت آمریکا در قرن بیست و یکم است. این چارچوب که ریشه در تحولات چهارگانه جامعه آمریکا در دو دهه گذشته دارد، در زمان ریگان نیز وجود داشت و خود وی یکی از اصلی ترین مخالفان چندجانبه گرایی بود. تیم بوش نیز مخالف معاهدات دست و پاگیر بین المللی می‌باشد ولی در عین حال براین باور است که باید برای دفاع از منافع آمریکا در سازمان ملل نماینده ای قوی انتخاب کرد . دیدگاه این عده در رابطه با امنیت ملی دیدگاهی سنتی بوده و در آن « امنیت انسانی » جایگاه چندانی ندارد و تهدیداتی نظیر جرایم بین المللی و تهدیدات زیست محیطی تهدید تلقی نمی شود. سلطه وزارت دفاع بر سیاست خارجی آمریکا در دوران پس از جنگ سرد ، گرایش به یکجانبه گرایی از طریق بکارگیری قدرت نظامی را تشدید کرده و درصدد قبولاندن تعریف فوق از امنیت ملی است.

می‌توان گفت که استراتژی کلان آمریکا در دوران پس از ۱۱ سپتامبر که

نشات گرفته از تفکرات محافظه کارانه و شکل گرفته در دودهه گذشته است، دارای سه ویژگی مهم می باشد: الف)ضد چند جانبه گرایی تهاجمی ب)جنگ سالاری ج)مطلق گرایی اخلاقی . توجیه کننده این سه عنصر همانا مبارزه با تروریسم است که جایگزین مبارزه با کمونیسم شده است و چون مبارزه با تروریسم هم می تواند در میان مردم مقبولیت پیدا کند، لذا می‌تواند مبنای تشکیل ائتلاف هایی نظیر ائتلاف آمریکا با پاکستان و روسیه باشد. (۱۹)مروری کوتاه بر اظهارات جرج بوش موید این برداشت است که ایالات متحده در پی چیزی جز متحول کردن سیاست جهانی ، داخلی و بین المللی در راستای ایجاد جوامع و سیاست های لیبرال از طریق بکارگیری قدرت آمریکا ولو در شکل نظامی نیست . بوش معتقد است که ما در آستانه یک تحول عظیم در تاریخ بشری قرار داریم و آمریکا خود را در یک نقطه عطفی مانند پایان جنگ های سی ساله، می‌بیند. (۲۰)

سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا پس از یازدهم سپتامبر

افزون بر دو عامل وجود شرایط مساعد در خاورمیانه و ضرورت تغییر وضع موجود در آن برای حفظ منافع آمریکا ، عامل دیگری نیز در تغییر سیاست خارجی آمریکا در منطقه مزبور موثر بود و آن رقابت آمریکا با اتحادیه اروپا و روسیه در خاورمیانه است . وجود این سه شرط مکمل، سیاستگذاران واشنگتن را به این نتیجه رهنمون کرد که برای تضمین برتری آمریکا در قرن بیست و یکم، تغییر سیاست خاورمیانه ای آمریکا امری ضروری است: وضعیت خاورمیانه به گونه ای بود که هم شکاف میان آمریکا و قدرت های بزرگ را

افزایش می‌داد و هم زمینه تقویت مخالفان را در منطقه فراهم می‌کرد از همین رو ارتباط دادن تروریسم به خاورمیانه هم موجب ائتلاف قدرتهای بزرگ می‌شد و هم قدرت چانه‌زنی دولت های خاورمیانه و حتی متحدان منطقه‌ای آمریکا نظیر عربستان را کاهش می‌داد . در کنار اینها کاهش تنش در روابط اعراب اسرائیل ودر بهترین حالت حل این مناقشه می‌توانست اعتبار بسیار زیادی برای دولت آمریکا چه در داخل و چه در خارج ایجاد کند .

اختلاف عمده آمریکا و اروپا در خاورمیانه را در نهایت می‌توان در این گزاره خلاصه کرد که اروپا برای حفظ موقعیت فعلی و نیز کسب موقعیت برتر در آینده نظام بین الملل نیازمند تبدیل شدن به شریک و نه تابع استراتژیک آمریکا در خاورمیانه است. تحقق چنین امری می تواند از فشارهای وارده از سوی آمریکا بر کشورهای اروپایی بکاهد. از منظر آمریکایی ها، اروپایی ها می کوشند بدون پرداختن هزینه های لازم حضور در خاورمیانه و صرفا با اتکا به اختلاف موجود میان آمریکا و برخی کشورهای منطقه از جمله ایران ، عراق ، سوریه و لیبی موقعیت خود را ذر خاورمیانه تثبیت کرده و از وابستگی به آمریکا در حوزه اقتصاد سیاسی بین المللی بکاهند . از نظر آمریکا، اروپا توان پرداخت هزینه حضور در خاورمیانه را ندارد و از همین رو باید دنباله رو سیاست های آمریکا در منطقه مزبور باشد . اسرئیل و آمریکا درنهایت حاضرند اروپا را به عنوان یک بازیگر درجه دوم در خاورمیانه بپذیرند . یکی از انگیزه‌های رهبران اروپایی برای پیوستن به ائتلاف ضد تروریسم در جنگ افغانستان ، متقاعد کردن آمریکا به پذیرش اروپا به عنوان شریک در خاورمیانه از یک طرف و عدم استفاده از اقدام نظامی علیه عراق از سوی دیگر بود . در فضای نظام بین الملل پس از

۱۱ سپتامبر ، اروپا در خاورمیانه با چند نگرانی عمده مواجه بود : الف) نفوذ اقدامات بنیادگرایانه و تروریستی از خاورمیانه و مدیترانه به اروپا، ب) تبدیل شدن ناتو به یک ابزار سیاسی در دست آمریکا در صورت حمله یکجانبه این کشور به عراق، ج)فشار آمریکا بر اتحادیه اروپایی در زمینه افزایش هزینه های دفاعی و نظامی در راستای کاهش قدرت اقتصادی کشورهای اروپایی ، هـ)عدم هماهنگی کشورهای اروپایی در مورد اتخاذ یک سیاست مشترک در خاورمیانه ه) ناتوانی اروپا در پرداخت هزینه های حضور در خاورمیانه. اروپایی ها امیدوار بودند پارادوکس های ناشی از این موارد را از طریق حضور در مناطقی نظیر عراق و ایران، که امکان حضور آمریکا در آنها کم بود ، جبران کنند . فضای نظام بین الملل پیش از یازدهم سپتامبر نیز عملی شدن این استراتژی را تاحدی تسهیل کرده بود، زیرا آمریکا بهانه ای برای حضور نظامی در خاورمیانه نداشت . اروپایی ها درصددهستند با احیای روند بارسلونا مفهوم جدیدی از امنیت را جایگزین مفهوم امنیت در دوران جنگ سرد کنند . در این مفهوم جدید ، امنیت بیش از آنکه وابسته به قدرت نظامی و عدم تکثیر سلاح های هسته ای باشد ، وابسته توسعه اقتصادی ، سیاسی و اجتماعی کشورهای جنوب مدیترانه است. (۲۱) مخالفت آمریکا با فرآیند بارسلونا یکی از اصلی ترین دلایل شکست نسبی این امر بود .

در مورد روسیه نیز وقوع حوادث یازدهم سپتامبر باعث نزدیکی بی سابقه این کشور به آمریکا و مشارکت در جنگ با تروریسم در افغانستان شد. روسیه امیدوار بود که از این طریق از اعمال فشار آمریکا در مورد نقض حقوق بشر توسط روسیه مخصوصاً در چچن بکاهد. چین نیز همین مشکل را داشت و به

همین دلیل بعد از حوادث یازدهم سپتامبر بیش از گذشته به آمریکا نزدیک شد و حتی از فروش تسلیحات به کشورهای مخالف آمریکا در خاورمیانه خودداری کرد . بعد از پیروزی آمریکا در افغانستان ، روسیه همچنان درصدد بود تا از ایران و عراق به عنوان ابزاری برای پیشبرد سیاست مبهم خود در مقابل آمریکا استفاده کند . از طرف دیگر عدم مقاومت ظاهری روسیه در برابر حمله آمریکا به عراق می توانست اعتماد ایران و برخی کشورهای دیگر را نسبت به روسیه کاهش دهد . به همین دلیل روسیه می‌کوشید حتی در ظاهر هم که شده با حمله به عراق مخالفت کند. آمریکا از وضعیت متناقض نمایی که روسیه در آن گرفتار بود آگاهی داشت و از همین رو کسب رضایت روسیه برای حمله به عراق چندان مشکل نبود. منظور از وضعیت فوق این است که روسیه از یک طرف برای رشد و توسعه و حل مشکلات داخلی نیازمند کمک های اقتصادی غرب و آمریکا بود، ولی از طرف دیگر وابستگی بیش از حد به غرب می‌توانست موقعیت سیاسی روسیه را در نظام بین الملل تضعیف کند. به همین خاطر روسیه برای امتیاز گرفتن از غرب نیازمند گسترش روابط با عراق و ایران و حمایت از آنها تا جایی بود که این حمایت منجر به قطع روابط روسیه و غرب نشود. حمله آمریکا به عراق می توانست این امتیاز را از دست روسیه بگیرد و همکاری این کشور را با آمریکا و در واقع تابع شدن آن را تضمین کند. پذیرفته شدن روسیه درگروه ۸ و امضای توافق میان این کشور و ناتو بیش از گذشته روسیه را وارد کلوب غرب کرد.

درپی پیوستن روسیه به ائتلاف ضد تروریستی به رهبری آمریکا ، این کشور به این نتیجه رسید که فرصت بی نظیری برای بهره گیری روسیه از

پتانسیل های نظام بین الملل و غرب بوجود آمده است. در پی این امر روسیه به صورت تلویحی برتری آمریکا را پذیرفت و کوشید تا از ایجاد تنش با غرب بپرهیزد. از طرف دیگر سیاست پوتین نسبت به متحدان خاورمیانه‌ای خود یعنی ایران و عراق، تحت تاثیر نزدیکی به غرب قرار گرفت ولذا روسیه کوشید به دیپلماسی پنهان روی آورد. امضای توافقنامه دوجانبه نیمه مخفی در مورد تقسیم دریای خزر و متوسل شدن به بهانه های مختلف هنگام برملاشدن این توافق ها، محدود کردن فروش تسلیحات نظامی پیشرفته به ایران و چراغ سبز نشان دادن به آمریکا برای حمله به عراق در صورت تضمین بازپرداخت بدهی های عراق به روسیه را می توان در پرتو حوادث یازدهم سپتامبر تحلیل کرد. حوادث یازدهم سپتامبر و تحولات پس از آن درمجموع گویای این واقعیت است که نظم خاورمیانه ای دهه ۱۹۹۰ که با جنگ آمریکا علیه عراق آغاز شد، دریازدهم سپتامبر به پایان خود رسید و نظم جدیدی‌شروع شده است که یکی از ویژگی‌های آن رویکرد جدید بازیگران فرامنطقه ای به تحولات منطقه است. رویکرد روسیه به خاورمیانه نیز در این چارچوب قابل تحلیل است. (۲۲)

یکی دیگر از شرایط لازم برای بهره برداری آمریکا از موقعیت جدید بوجود آمده برای تقویت یک جانبه گرایی از طریق حمله به عراق، عبارت بود از شرایط مساعد خاورمیانه. منظور از شرایط مساعد این است که عملکرد رهبران خاورمیانه ای‌موجبات نارضایتی بسیاری از گروههای اجتماعی را فراهم آورده بود و لذا حمله آمریکا در نهایت می‌توانست توجیه اخلاقی، مخصوصاً از طریق تبلیغات رسانه ای پیدا کند. اقدامات صدام طی دو دهه حکومت عراق را که مدرن ترین کشور جهان عرب بود، به یک کشور عقب مانده‌ای تبدیل کرده بود

که آینده روشنی برای آن قابل تصور نبود. زندگی شاهانه صدام و اطرافیانش و ایجاد شبکه مخوف امنیتی و اطلاعاتی، مجرای هرگونه اعتراض را بسته بود و لذا روابط قبیله ای تنها شیوه بیان اعتراض بود. حمله صدام به ایران و کویت، قتل و کشتار شهروندان غیرنظامی و روشنفکران و حتی نزدیکان مخالف صدام، وضعیتی را ایجاد کرده بود که هیچ دولتی به خود جرات نمی داد که از صدام حمایت کندبه همین دلیل مخالفت‌ها معطوف به‌آسیب دیدن مردم و نفس جنگ بود ونه حذف صدام.

حتی کشورهای منطقه در کنار مخالفان جنگ می کوشیدند تا صدام را متقاعد به تبعید کنند. درواقع بسیاری از رهبران عرب نگران آن بودند که شکست صدام اقتدار آنها را به شدت تضعیف کند. رهبران سوریه و کشورهای خلیج فارس بیش از دیگران نگران شکست صدام و ارتش مجهز او بودند.

مساله دیگری که می توانست انگیزه آمریکا را برای حمله به عراق تقویت کند، روند صلح اعراب اسرائیل بود. حل این مناقشه دیرپای می‌تواند پرستیژ آمریکا را در نظام بین الملل تقویت کرده و زمینه های اعمال قدرت رابرای این کشور فراهم کند. در حالی که اروپایی ها تاکید می کردند کلید حل بحران عراق حل مناقشه اعراب و اسرائیل است. ولی بوش تحت تاثیر افکار نومحافظه کاران به این باور رسیده بود که کلید حل این مناقشه در منطقه است و از همین رو تغییر رژیم در عراق می‌تواند فلسطینی ها را وادار به صلح کند. (۲۳)اگر بوش بتوانند طرح خود را در مورد وجود دو دولت در اسرائیل به مرحله عمل نزدیک کند، میزان محبوبیت خود را در افکار عمومی آمریکا و تا حدی جهان به شدت افزایش خواهد داد.

سرانجام وجود دولت های سنتی اقتدارگرای مورد حمایت آمریکا در خاورمیانه باعث شده است تا همواره آمریکا به این دلیل مورد انتقاد قرار گیرد. بسیاری از نظریه پردازان علوم اجتماعی در مورد نبود دمکراسی در خاورمیانه به خاص بودن این منطقه و پیچیدگی های آن اشاره می کنند. برخی دیگر بر تضاد میان فرهنگ سیاسی اسلامی منطقه و ارزشهای دموکراتیک تاکید می کنند. عده‌ای نیز معتقدند که باید فرهنگ اسلامی را از سنت های رایج تفکیک کرد. در واقع در خاورمیانه مانع اصلی در برابر دمکراتیزاسیون بیشتر سنت ها هستند تا خود مذهب.

در هر حال آمریکا بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر به این نتیجه رسید که دیگر نمی تواند از رژیم های غیردموکراتیک حمایت کند. طرح ابتکار عمل مشارکت خاورمیانه ای که از سوی آمریکا و پیش از حمله این کشور به عراق منتشر شد، گویای این سیاست بود. مفروض آمریکا در حمایت از دولت‌های خاورمیانه این بود که دولت ها اصلی ترین بازیگران هستند، ولی وقوع حادثه ۱۱ سپتامبر این مفروض را به چالش کشید. نظریه پردازان آمریکایی براین باور بودند که حتی اگر آمریکا سران القاعده را دستگیر کند زمینه های اجتماعی ظهور القاعده همچنان وجود دارد، بنابراین اصلاحات باید یکی از اولویت های استراتژیک آمریکا باشد. این اصلاحات باید بتواند حلقه باطلی را که بر اثر تعامل حکومت های اقتدارگرا، گروههای مذهب ضد مدرن و فقر و ناامیدی شکل گرفته است بشکنند. (۲۴)

بنابراین می توان گفت که حادثه ۱۱ سپتامبر دموکراتیزاسیون در خاورمیانه را به امنیت ملی و داخلی آمریکا پیوند زد، اما از سوی دیگر نباید این واقعیت را

نادیده گرفت که آمریکا برای کسب پرستیژ بین المللی خود قادر به تداوم همکاری ها با رژیم های سرکوبگر نبود. به عبارت دیگر این باور در واشنگتن شکل گرفته است که کارکردن با حکومت های دموکراتیک (ولو با آمریکا مشکل داشته باشند) به مراتب راحت تر از کارکردن و تعامل با حکومت های اقتدارگرای سرکوبگر است همین طور تحقق دموکراسی در خاورمیانه، هر چند در بلند مدت، می تواند قدرت سیاسی آمریکا را به صورت قابل توجهی افزایش دهد.

نتیجه‌گیری: حمله به عراق و استراتژی کلان برای تسهیل یک جانبه گرایی.

با توجه به آنچه در بخش های قبلی گفته شد یازدهم سپتامبر زمینه را برای تحقق ایده های نومحافظه کاران در سیاست خارجی آمریکا فراهم کرد. از طرف دیگر فضای نظام بین الملل پس از ۱۱ سپتامبر، فضای مساعدی برای سیاستگذاران آمریکا بود تا با استفاده از این فرصت، زمینه های یکجانبه گرایی آمریکا را فراهم کنند. حمله به عراق می توانست در این راستا بسیار موثر باشد، اما وجود شرایطی چون: ۱) ضرورت تغییر وضع موجود در خاورمیانه برای کاستن از افزایش قدرت مخالفان امریکا ۲) ضرورت تضعیف حضور اتحادیه اروپایی و روسیه در خاورمیانه برای جلوگیری از افزایش قدرت چانه زنی آنها در مقابل آمریکا ۳) وجود شرایط مناسب در خاورمیانه جهت توجیه اخلاقی حمله به عراق، باعث شد تا آمریکا علیه عراق از اقدام نظامی استفاده کند. نمایش قدرت آمریکا در پیروزی سریع در این جنگ، شکست قهرمان اعراب و ارتش قدرتمندآن در کمتر از یک ماه آزمایش سلاح های پیشرفته آمریکا و مهیا

شدن زمینه برای افزایش فاصله تکنولوژیک میان آمریکا و اروپا، تغییر موازنه قوا به نفع اسرائیل و استقرار آمریکا در قلب خاورمیانه عربی و سرانجام تهاجم به عراق بدون کسب مجوز سازمان ملل، فرصت بی نظیری برای افزایش قدرت آمریکا فراهم کرده است. قدرتی که می تواند تسهیل کننده روند یکجانبه گرایی آمریکا در نظام بین الملل باشد. آمریکا با حمله به عراق برگ برنده عراق را ازدست روسیه واروپا گرفت و موجب ترس مخالفان خود در منطقه شد.

آمریکا با اقدام یکجانبه خود این پیام را به اروپا و روسیه داد که یا باید تابع آمریکا باشند و یا از صحنه بازی خاورمیانه طرد شوند. محاسبات آمریکایی ها حداقل تا الان خیلی پرخطا نبوده است و همین کافی است تا رقبای آمریکا را وادار به کوتاه آمدن کند. اما آمریکا می کوشد تا استراتژی کلان خود را درخاورمیانه در سه مرحله اجرا کند که عبارتند از: ۱) تغییر رژیم در عراق ۲) حل و فصل مناقشه اعراب اسرائیل ۳) پیش برد روند دمکراتیزاسیون. (۲۵)

در حال حاضر مرحله اول این استراتژی عملی شده ومرحله دوم در گفت وگوهای شرم الشیخ و عقبه در جریان است. نباید فراموش کرد که فرایند صلح اسلو نیز پس از شکست صدام در جنگ کویت عملی شد. به همین دلیل انتظار می رود که تحول ساختاری بوجود آمده در نظام بین الملل پس از حمله آمریکا به عراق، موجب پیشرفت در فرآیند صلح شود، اگر چه این به معنای پایان مناقشه نیست. اما در مورد دموکراتیزاسیون نمی توان این واقعیت را انکار کرد که در کوتاه مدت عملی شدن چنین امری بسیارمشکل است. آمریکا در موقعیت کنونی بیشتر درصدد ایجاد و گسترش فرهنگ سیاسی دموکراتیک و نیز نهادینه کردن نهادهای دموکراتیک است. اگر آمریکا بتواند حضور روسیه

و اروپا را در ایران کاهش دهد، خواهد توانست این دوبازیگر را کاملاً تابع خود کند. امری که اروپا و روسیه مخالف آن هستند.

پی‌نوشتها :

1-Tom Borry, "the u.s Power Complex: Whats new , Silvercity, nm Washington, dc: Foreign policy in fecus, November 2002. erosion of American National interest in the Domestice Sourcs of American Foreign polic y: Insights and Evidence."Edited by eugne R. Wittko pf and James M. mc

2- Samuel Huntington, " the Cormick , 2nd edition . Ianham: Rowman Litte Field Publishers, 1998. PP. 11.21

3- I lrakatzanelson etal, the Politics of Power: a criticl introduction to American Government, 4th edition, wadsworth: Thomos learning 2002, pp. 51- 22

4- Zbigniew Brezezinski, Brent Scow craft and Richard Murphy, "Rethinking Dual Contatainment. of Iraq and Iran Chirstion Saience Monitor May 23,1997

5- James Philip, Maintain International Pressure and Senctions on iran, "the Hentage Foundation, September, 1997

6- Robert O. Freedman, Putin and the Middle East" , MERIA, volume6 , NO.2, June 2002

7- INSS Special Report, "Beyond Containment, Defending. V. S interests in the Persian Gulf, " National Defense University.

September 2002.

8- Philip H. Gordon, "Bushs Middle East Vision Vol. 54, nol, Spring 2003 pp. 157-58

9- See for Details Asher Arian, "Israeil Public Opinion on National Security 2002" Telavive Jaffe Center for Strategic Stuties, July 2002

۱۰- رحمان قهرمانپور «افکار عمومی اسرائیل و امنیت ملی ۲۰۰۲» گاهنامه برداشت اول سال دوم، شماره هفتم فروردین ۱۳۸۲

11- See Barry Rubin, "the RealRoots of Arab Anti-Americanism" Foreign Affairs, November/December2002

12- Philp H. Gordon, op.cit . p. 157

۱۳- محمود سریع القلم «مبانی نظری سیاست خارجی دولت بوش» فصلنامه مطالعات منطقه ای زمستان ۱۳۸۱ ص ۱۰

14- joseph SNye." Limits of American Power" Political Saience Quarterly, Volume 117, Number4 2002-3, P. 546

15- Steve Smith, "The End of Vnipolar Moment September 11 and the Future of World of world order. New York Social Saience Research Council, 2001

16- William Wallace, "Living With the Hegemon European Dilemmas, "New York Soaid Saience Research Council 2001

17- Ibid

18- Tom Barry, op.cit

19- Ibid

20- Edward Rhodes, "the Imperc of Bushs Liberal Aganda. "Survival vol. 45, Spring 2003, P. 133

21- Bendicte Suzan." The Barcelora Process and the European Approach to Fighting Terrorism, "at WWW. brookings. edu

۲۲- رحمان قهرمانپور "روسیه، G-۸، خاورمیانه و ایران" گاهنامه برداشت اول ،سال اول ،شماره ۳، صص ۵۰-۴۸

23- See Philip H. gordon. "Iraq: the transatlantic Debate" Paris: European Union Institue for Security Studies. December 2002the trans atlantic Divide over the Middle East: How the U. S. should Respond. "WashingtonD. c: the Heritage Foundation. August 14, 2002See also nile Gardiner.

24- P. w. Singer. "Time for the Hard Choices: the Dilemmas Facing U.S. Policy Towards the Islamic World,"the Brookings Institue, September 2002, p.4

25- Philip H. Gardon. "Bushs Middle East vision, "op. cit, pp. 159-160

سیاست خاورمیانه ای بوش : استمرار اشغال فلسطین

رضاسیمبر *

خلاصه

پس از اشغال عراق توسط ایالات متحده آمریکا، دولت بوش در سیاست خاورمیانه ای خود تغییراتی را به وجود می آورد که یکی از آنها پی گیری تحقق طرح نقشه راه برای حل تنازع اسرائیل با فلسطینیان و دیگری کاهش وابستگی به عربستان سعودی از طریق کاهش نیروهای نظامی خود در خاک این کشور است. به نظر می رسد در پرتو تحولات جدید منطقه ای، دولت بوش در سیاست خاورمیانه ای خود می خواهد وانمود کند که قصد حضور دائم در منطقه را ندارد و درصدد است مجدانه تنازع اعراب و اسرائیل را حل کند تا صلح و ثبات در منطقه برقرار شود.

مقاله حاضر به ارزیابی و تحلیل این تحولات جدید منطقه‌ای در خاورمیانه

* دارای دکترای روابط بین الملل از دانشگاه سیدنی، استرالیا، عضو هیات علمی دانشگاه گیلان

می‌پردازد و ایده اصلی این است که با توجه به تجارب گذشته و با استناد به اعمال یکجانبه و متعصبانه و همچنین عدم توجه به ریشه های اصلی بحران، دولت بوش نتواند به موفقیت چشمگیری در سیاست خاورمیانه ای خود نایل شود. در این پیوند، ابتدا به استمرار روند اشغال سرزمینهای فلسطینی توسط دولت اسرائیل اشاره می‌شود و نشان داده می‌شود چگونه اسرائیل با حمایت و پشتیبانی دولتهای مختلف آمریکا از جمله دولت بوش، سیاست نژاد پرستی خود را در کرانه غربی، نوار غزه، بلندی های جولان و بیت المقدس شرقی اعمال می‌کند سیاستهایی که آتش بلوا، آشوب و نارضایتی را در میان مردم فلسطین بیش از پیش شعله ورتر می سازد. همچنین توضیح داده می‌شود که چگونه طرح نقشه راه، طرحی عاجز از ارائه راه حلهای کاربردی برای حل مسئله فلسطین است و اینکه تنها راه باقیمانده پایان دادن به غصب سرزمینهای اشغالی، توجه به ریشه های واقعی بحران و متحد نمودن توانایی های فلسطینیان آواره حول یک برنامه ملی واسلامی است.

واقعیت اشغال:

اشغال سال ۱۹۶۷، کرانه غربی (از اردن) و نوار غزه (از مصر) و بلندی های جولان (از سوریه) توسط اسرائیل، امروزه مهمترین عامل به وجود آمدن تنش و تنازع بین رژیم اسرائیل و فلسطین محسوب می‌شود. حضور پررنگ یهودیان در سرزمینهای اشغالی که در سیاست شهرک نشینی دولت اسرائیل تجلی یافته است، ساخت بزرگراهها و پایگاههای نظامی، کنترل بر منابع به شکل تبعیض آمیز، برزندگی روزمره میلیونها فلسطینی تأثیر گذاشته است. از سرزمین تحت

قیمومت بریتانیای کبیر درسال ۱۹۴۸، در ابتدا اسرائیل ۷۸ را در اختیار خود گرفت و ازسال ۱۹۶۷، ۲۲ دیگر نیز توسط اسرائیل به اشغال درآمد، که فلسطینی ها آن را سرزمین مادری خود می دانند.

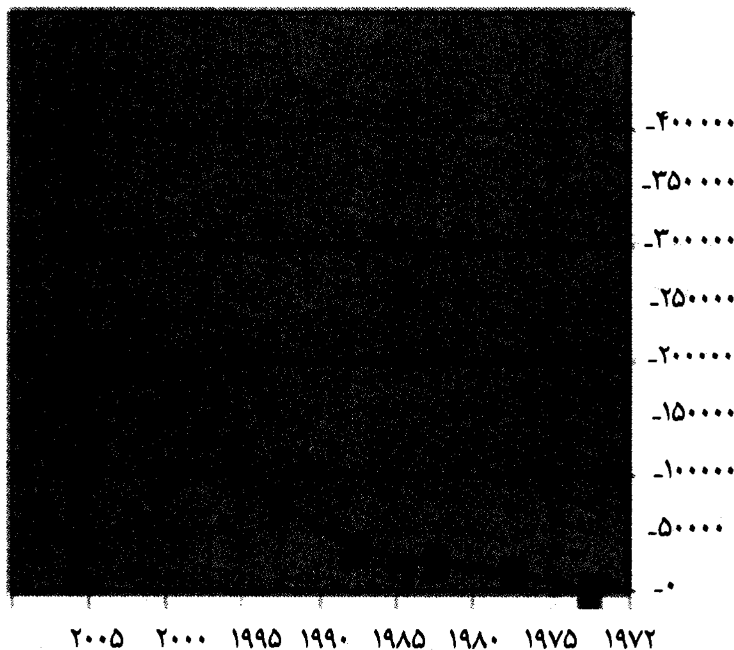
آوارگان فلسطینی یکی از دهشتناک ترین چهره های قرن بیستم را شکل دادند که همواره در ذهنیت تاریخ ماندگار خواهد ماند. امروز سه میلیون فلسطینی در کرانه غربی و نوار غزه زندگی می کنند. حدود ۷۵۰ هزار فلسطینی در خلال جنگهای ۱۹۴۶ تا ۱۹۴۸ از آنچه که اکنون اسرائیل نامیده می شود با زور و قهر بیرون رانده شدند. اکنون آنان یادر کرانه غربی و نوار غزه زندگی می کنند یا به کشورهای عرب همسایه مهاجرت کردند، که لبنان و اردن دارای بیشترین تعداد هستند. یا برخی از آنها وادار شدند که برای همیشه سرزمین خود را ترک نموده و کلاً از منطقه بروند. تعداد کل پناه جویان نزدیک به پنج میلیون نفراست که حدود ۳/۷ میلیون نفر از آنان به طور رسمی به عنوان پناهنده در سازمان ملل متحد به ثبت رسیده اند.

در حال حاضر حدود ۱۷۰ شهرک اسرائیلی در سرزمین فلسطینی ها در کرانه غربی، نوارغزه و ارتفاعات جولان ساخته شده است که حدود ۲۵۰ هزار شهرک نشین در آن سکونت دارند. حدود ۱۸۰ هزار نفر دیگر به طور مشابه در بیت المقدس شرقی که محل زندگی اعراب مسلمان بوده، سکونت دارند. در این مناطق حدود ۳۰۰ مایل بزرگراه، با هزینه سه میلیارددلار، صرفا برای عبور ساکنین شهرکها ساخته شده که توسط دولت ایالات متحده آمریکا پرداخت شده است. نقل و انتقال قهرآمیز فلسطینیان توسط اسرائیل انجام می شود. این در حالی است که در کنوانسیون چهارم ژنو که دولت اسرائیل خود آن را نیز

امضا کرده است آمده: قدرت اشغالگر نباید مردم را به شکل قهرآمیز یا سایر طرق وادار به ترک یا انتقال در سرزمینهای اشغالی کند.

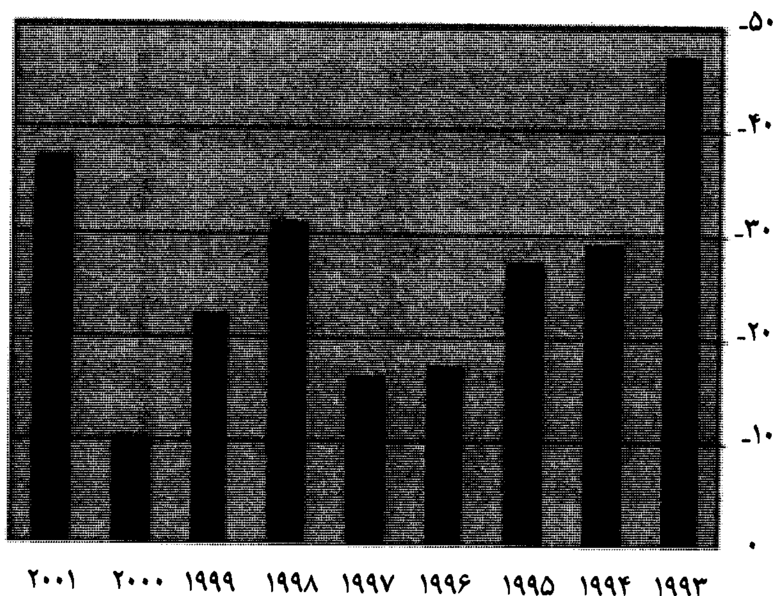
از زمان امضای قرارداد اسلو تاکنون ۲۰۰ کیلومتر مربع از مزارع و مراتع فلسطینی برای ساخت و ساز شهرکها، بزرگراهها، جاده ها و زیرساختها استفاده شده است . هشتاد هزار درخت میوه و زیتون به این دلیل که در مسیر ساخت و ساز قرار داشته اند ، قطع شده است .اسرائیل در بیت المقدس شرقی سیاست شهرک نشینی و اسکان یهودیان را به شدت دنبال می کند .

(نمودار شماره ۱)



از سال ۱۹۶۷، هشتاد درصد واحدهای مسکونی ساخته شده در بیت المقدس شرقی برای اسرائیلی ها بوده است ، شرایط ایجاد انحصار و هزینه‌های بسیاربالای اجازه ساخت باعث شده که اکثریت فلسطینی ها نتوانند دارای مسکن شوند. این در حالی است که برای ایجاد یک شرایط نسبتا متوسط برای جمعیت انبوه فلسطینی‌ها در بیت‌المقدس شرقی نیاز به ساخت بیست هزار خانه است و از سال ۱۹۶۷ تاکنون نزدیک به دو هزار خانه که متعلق به‌فلسطینی‌ها بوده توسط دولت اسرائیل در بیت المقدس شرقی تخریب و منهدم شده است .

(نمودار شماره ۲)



دریک سیاست‌نژاد پرستانه شهرداری بیت المقدس هفت برابر بیشتر برای اسرائیلی ها نسبت به فلسطینی ها هزینه‌می‌کنند. در تبیین شرایط اجتماعی مردم تحت اشغال به اختصار باید گفت که متوسط درآمد سالیانه اسرائیلی ها هفده هزار دلار در مقابل هزارو هفتصد دلار درآمد سالیانه فلسطینی ها می باشد. جالب است بدانیم که ساکنین شهرکها ده درصد جمعیت کرانه غربی را تشکیل می‌دهند ولی ۳۷٪ منابع آب را در اختیار دارند، در حالی‌که ۶۳٪ منابع آبی باقیمانده در اختیار حدود دو میلیون فلسطینی قراردارد. ۲۶٪منازل فلسطینی‌ها درکرانه غربی از دسترسی به آب لوله کشی محروم‌هستند. اسرائیلی‌های ساکن مناطق اشغالی حدود یک سوم به نسبت فلسطینی ها برای هزینه‌های خود پرداخت می‌کنند.

نرخ بیکاری در اسرائیل چیزی حدود ده درصد است در حالی‌که این نرخ در میان فلسطینی ها شصت درصد است. طول عمر قابل انتظار در میان جمعیت یهودی برای مردان ۷۶/۱ و برای زنان ۸۰/۸است در حالی که در میان غیریهودیان ۷۴/۱ برای مردان و ۷۷/۸ برای زنان است. تخمین زده می‌شود مداخله نظامی اسرائیل در بهارسال ۲۰۰۲ حدود ۳۵۰ میلیون دلار به مدارس، جاده ها، شبکه‌های آبرسانی، ایستگاههای برق و ساختمانهای دولتی آسیب وارد کرده است، در حالی‌که سرمایه گذاری عمومی سالیانه فلسطینی ها حدود ۲۰۰ میلیون دلار است. با توجه به شرایط و امتیازات موجود در بحث اشغال باید به هر گونه سیاستگزاری خارجی و طرحهای ارائه شده با دقت و با درک ظرفیت موجود نگریست و آنها را مورد تجزیه و تحلیل قرارداد.

سیاست خاورمیانه ای بوش پس از اشغال عراق :

از زمان دولت ترومن، آمریکا سه هدف عمده‌را درخاورمیانه دنبال کرده است : تامین امنیت برای اسرائیل ، کسب اطمینان نسبت به جریان نفت و نهایتا تامین ثبات و ایجاد توازن منطقه‌ای جمهوری خواهان و دمکراتها درباره نوع و میزان مداخله لازم برای نیل به این اهداف بایکدیگر مخالف بوده اند اما درباره ماهیت خود اهداف اختلافی نداشته اند.

دولت بوش پس از اشغال عراق ، دو حرکت اساسی را برای ایجاد چارچوب جدید سیاسی امنیتی در منطقه خاورمیانه آغاز کرده است .یکی اعلام طرح صلح موسوم به « نقشه زاه » برای پایان دادن به درگیری های فلسطینی اسرائیلی و دیگری اعلام تعطیلی بیشتر پایگاههای نظامی این کشور در عربستان سعودی وانتقال نیروهای آمریکایی به قطر بود. این سیاست پس از سرنگونی رژیم صدام در عراق از سوی متحدان عرب منطقه ای مورد استقبال قرار گرفت در حالی که به نظر می‌رسد رژیمهای عرب منطقه ای خواهان بهبود و گسترش روابط خود با آمریکا هستند ، اما از آن واهمه دارند که افکار عمومی مردم مسلمان کشورهایشان آنان را با چالشهایی جدی مواجه سازد. چرا که مردم و اغلب سازمانهای غیردولتی نسبت به نیات و مقاصد آمریکا در منطقه به شدت با بدبینی نظاره می‌کنند. آنان معتقدند که شکل گیری نظم جدید در خاورمیانه در راستای تحقق خواسته ها و آمال اعراب نخواهد بود. آنان طرح نقشه راه را نیز طرحی بسیارناکارآ و به نفع اسرائیل می‌دانند.

انتقال نیروهای آمریکایی از عربستان سعودی به قطر نیز عمدتا یک حرکت نمایشی دانسته‌می‌شود که باعث بدگمانی بیشتر مردم منطقه است . اقدامات

یکجانبه آمریکا در عراق و کشتار بیرحمانه غیرنظامیان در این حمله؛ غارت میراث فرهنگی عراق و بی توجهی آشکار و عامدانه آمریکانسبت به این موضوع، سوابق آمریکا در تقویت و حمایت از رژیم بعثی عراق، شلیک به سمت تظاهر کنندگان شهر « فلوجه » عراق از سوی نیروهای آمریکایی و بسیاری از سیاست های تجاوزکارانه دیگر دولت بوش صرفا موجب بیزاری اعراب از آمریکا و خیزش موج جدیدی از ناآرامی و قیام اصولگرایی متکی بر عملیات شبه نظامی در منطقه شده است. به نظر مردم عادی و عمده رهبران حرکتی و نهضتهای منطقه ای طرح نقشه راه بیشترین تقاضاهای اسرائیل و کمترین خواسته های فلسطینیان را تامین می کند. آنان معتقدند آمریکایی‌ها فکر می کنند که اعراب باید رنج ناشی از جنگ عراق را از یاد برده و جنگ با اشغالگران آمریکایی و اسرائیلی را متوقف کنند اما دولت بوش با این طرح نمی تواند آنها را تحت تاثیر قراردهد. بنابراین نظرها اغلب کارشناسان معتقدند مردم عرب انتقال پنج هزار تن از نیروهای آمریکایی از عربستان تا پایان تابستان جاری را با تردید و بدبینی می نگرند.

اما به هر حال به نظر می‌رسد در پرتو تحولات جدید منطقه ای ، دولت بوش در سیاست خاورمیانه ای خود به دنبال آن است که وابستگی خود به عربستان سعودی را کاهش دهد و فرصتی برای تبدیل عراق به یک پایگاه مطلوب آمریکا در منطقه فراهم کند. آمریکا در پایگاه شاهزاده سلطان واقع در شرق عربستان دارای حدود ده هزار نیرواست ، به علاوه آنان در بندرشرقی جبیل نیز دارای یک پایگاه دریایی به نام ملک عبدالعزیز هستند. اما آنچه در اقدامات آمریکا حائز اهمیت به نظرمی‌رسد توافق برسر پایان حضور نظامی

آمریکا در پایگاه سلطان عربستان سعودی و انتقال نیروهای آن به پایگاه العدیه قطر بود. اقدامی که آمریکا از آن به عنوان اولین گام در جهت آرایش جدید استقرار سپاهیان خود در منطقه نام برد. از پایگاه سلطان برای نظارت بر مناطق پرواز ممنوع عراق در جنوب استفاده‌می‌شد و حدود پنج هزار نیروی نظامی آمریکایی در آن وجود داشتند که در جریان جنگ آمریکا و انگلستان علیه عراق این تعداد به ده هزار نفر رسید.

دولت بوش اعلام کرده است همکاری های نظامی دو کشور به دلیل تهدید ایران و سوریه برای منافع غرب در منطقه ادامه خواهد یافت و بخش کوچکی از نیروی هوایی آمریکا که در عربستان باقی می‌ماند بیشتر به برگزاری ماموریتهای آموزش و تمرینهای مشترک با ارتش عربستان خواهد پرداخت. واشنگتن همچنین با اعلام جزئیات بیشتری از برنامه بیرون رفتن نیروهای آمریکا از عربستان گفت که مرکز کنترل هوایی مستقر در پایگاه سلطان به قطر منتقل شده و بیشتر هواپیماهای این کشور نیز تا پایان تابستان خاک عربستان را ترک خواهند کرد و در قطر مستقر خواهند شد، که دگرگونی عمده در روندی است که ازسال ۱۹۹۱ در پی حمله عراق به کویت و اشغال کویت رخ می‌دهد.

در این باره دولت بوش دو هدف عمده را دنبال‌می‌کند اول اینکه دیدار رامسفلد از منطقه به طور عمده به منظور تقدیر از متحدان آمریکا برای حمایت از آن کشور انجام شد و دوم جهت بحث و تبادل نظر درباره آینده آنچه مقامهای نظامی آمریکا «جای پای» خود در منطقه توصیف می‌کند بوده است. دولت بوش به دنبال آن است در یک اقدام راهبردی شبکه ویژه ای را شکل دهد که

نقش محوری برای آنها از نظر نظامی ایفا کند تا نیروهای آمریکایی به محض مواجه شدن با هر گونه تنشی بتوانند از آن پایگاه به محل مورد نظر در هر کجای منطقه نیرو اعزام کنند. در این پیوند، در زمان حاضر از طریق قطر و احتمالا در آینده نزدیک با ایجاد پایگاه هایی در عراق این خواسته تامین می‌شود، این در حالی است که رامسفلد با ضرس قاطع منکر این موضوع شده بود که آمریکا درصدد است با احداث پایگاههایی در عراق و حضور بلند مدت در آنها قدرت خود را در منطقه استحکام بخشد.

دولت بوش اصرار دارد، وانمود کند که ارتش این کشور قصد حضور دائم در عراق را ندارد و سقوط رژیم صدام در عراق را وسیله‌ای برای کاهش نیروهای خود در خلیج فارس و نه ایجاد پایگاه در این کشور می‌داند. البته روشن است که این ادعا با آنچه طراحان نظامی آمریکا در خصوص میزان حضور نیروهای آمریکایی در عراق گفته اند مطابقت ندارد. چرا که بنا به بسیاری از اقوال ۱۲۵ هزار تن از نیروهای این کشور دست کم یک سال در عراق باقی خواهند ماند. از این تعداد حدود ۱۷ تا ۲۰ هزار تن در بغداد، ۱۰هزار تن در شمال عراق و ۱۷ هزار تن در بصره و جنوب و تعداد اندکی در سایر نقاط عراق مستقر خواهند شد. آمریکا در مجموع ۲۶۰ هزار نیروی پشتیبانی برای عملیات اشغال عراق به منطقه اعزام کرده است.

می‌توان گفت دولت بوش پس از شکست عراق و اشغال آن با اهمیت کمتری به عربستان سعودی و پایگاه نظامی مستقر در آن می‌نگرد. در عین حال مقامات آمریکایی همواره به طور غیررسمی اعلام کرده‌اند که حضور فیزیکی و مشهود نیروهای این کشور در عربستان به جای تقویت جایگاه خاندان سلطنتی

سعودی موجب تضعیف آن و تحریک عناصر ناراضی در آن کشور می‌شود. از نظر دولت عربستان سعودی نیز بسته شدن پایگاه امیر سلطان تحولی مثبت تلقی می‌شود. چرا که حضور نظامی آمریکا در کشوری که مقدس ترین و متبرک ترین اماکن مسلمانان در آن قراردارد همواره باعث نگرانی مردم این کشور و همسایگان عربستان بوده است.

قابل ذکر است که خروج بخش بزرگی از نیروهای نظامی آمریکا از خاک عربستان پایان دشواری ها و مشکلات سیاسی خاندان سعودی نخواهد بود، زیرا با حضور آمریکا در کنار مرزهای عربستان و تکرار ادعای ایجاد عراق دمکراتیک از سوی تیم بوش ممکن است سعودی ها در ادامه حکومت به روش کنونی دچار مشکل شوند. به نظر می‌رسد کمترین تاثیری که این همسایگی برای عربستان خواهد داشت وادار شدن این کشور به انجام اصلاحات سیاسی و اقتصادی است. جنگ در عراق نشان داد که عربستان برخلاف جنگ اول با عراق از پذیرش حضور چشمگیر آمریکا در خاک این کشور شانه خالی می‌کند به نحوی که نیروهای آمریکایی مجبور شدند بیش از پیش به پایگاه هوایی العدیه در قطر تکیه کنند و در حال حاضر نیز تمامی عملیات نظامی آمریکا از طریق این پایگاه کنترل می‌شود. کاهش نیروهای آمریکایی در عربستان شاید هدفی باشد که امیرعبدالله ولیعهد عربستان و گرداننده اصلی کشور از مدتها پیش درپی آن بوده است.

نکته این است که عربستان سعودی نیز مانند سایر همسایه های عراق با نگرانی تغییرات تازه در نقشه سیاسی خاورمیانه را دنبال میکند و نسبت به جهت حرکت منطقه و طرحهای بلند مدت دولت بوش نامطمئن است.

نقشه راه نقشه ای دیگر برای ادامه اشغالگری :

نقشه راه تلاش دیگری برای پایان بخشیدن به تنازع اعراب و اسرائیل تلقی می‌شود که در چارچوب سیاست خارجی بوش در منطقه خاورمیانه متشکل می گیرد. این طرح توسط آمریکا، روسیه، سازمان ملل متحد و اتحادیه اروپایی طراحی شده است. کالین پاول در سفر خاورمیانه ای (۱۱ می) خود با شارون و محمود عباس ملاقات کرد و در این ملاقات به نقل از منابع فلسطینی گفته شده است که فلسطینیها هیچ اقدامی را علیه گروههای نظامی فلسطینی انجام نخواهند داد مگر اینکه شارون به طور رسمی طرح نقشه راه را بپذیرد.

می‌توان گفت طرح نقشه راه، ارائه کننده مسیر جدیدی در روند صلح اعراب و اسرائیل محسوب نمی‌شود اما تلاشی است برای بازسازی بسیاری از مواردی که باعث شکست «روند صلح اسلو» در دهه ۹۰ شد. بسیاری از منتقدین معتقدند که از سال ۱۹۹۳، قرارداد اسلو در واقع طرحی برای استقرار صلح نبود بلکه طرحی بود که اشغال اسرائیل را نهادینه کند. در آن طرح با انتقال محدود قدرت به مسئولین تازه وارد فلسطینی، ارتش اسرائیل می‌توانست خارج از مراکز جمعیتی فلسطینیان عمل کند و به این ترتیب مراتب ریسک و خطر به نیروهای خود را کاهش دهد. ولی در عین حال از طریق ایست و بازرسی ها و بستن راهها به اشغال خود ادامه دهد. استقرار مرحله به مرحله طرح اسلو باعث شده بود تا موضوعات اساسی مانند مسئله مرزها، اسکان یهودیان، بیت المقدس و پناهندگان به تعویق بیافتد و عملا به اسرائیل اجازه می‌داد تا نتایج اصلی را که می بایست در مراحل نهایی شکل گیرند، متعصبانه شکل دهد.

باید گفت روح قرارداد اسلو در طرح نقشه راه نیز موجود است، چرا که در

این طرح نیز نگرشی مرحله به مرحله وجود دارد و بحث و تصمیم گیری راجع به مسایل مهم و جدال برانگیز به تعویق می‌افتد. این طرح دارای سازو کارهای تحمیل کننده، روشن و مشخصی نمی باشد. درباره اینکه اختلافات چگونه باید حل و فصل شوند، مبهم است. با توجه به مخاطرات نهفته در چنین نگرشی و با توجه به تجربه هفت سال روند صلح اسلو، فلسطینی‌ها به طور عمده، مظنونانه به طرح نقشه راه می‌نگرند. در نتیجه نظرسنجی محمود عباس که از این سند حمایت به عمل آورده، تنها از سه درصد حمایت و پشتیبانی مردمی برخوردار است. به عبارت دیگر بسیاری از فلسطینی ها نقشه راه را علی‌الاصول متفاوت از قرارداد اسلونمی بینند طرحی که نهایتا به اشغال کرانه غربی و نوار غزه توسط دولت اسرائیل پایان نمی‌دهد و روند اشغال را که از سال ۱۹۶۷ شروع شده و تاکنون نیز ادامه دارد مورد تایید قرار نمی‌دهد.

بنیان های کنترل اسرائیل

پس از اشغال کرانه غربی، بیت المقدس شرقی و نوار غزه در سال ۱۹۶۷، دولت اسرائیل در یک دوراهی قرار گرفت. چگونه اسرائیل می توانست مطمئن باشد که بر زمین و منابع این مناطق دارای سلطه و کنترل باشد، ولی در عین حال مسئولیتی در قبال میلیونها فلسطینی که‌در آنجا زندگی می کردند، نداشته باشد. پاسخ دولت اسرائیل از همان ابتدا یکی بود و آن اینکه فلسطینی ها می‌بایست که به نوعی در اداره امور داخلی خود نقش داشته باشند. در حالی‌که کنترل نهایی سرزمین، منابع و اقتصاد در دست اسرائیل باقی بماند.

اولین طرح در مجموعه طرحهای استراتژیک جهت اجرای این ایده طرح

آلون(ALLon Plan) بود که به وسیله ژنرال ایگدل آلون معاون نخست وزیر حزب کارگر پس از جنگ ۱۹۶۷ ارایه گردید . طرح آلون خواهان الحاق حدود یک سوم کرانه غربی به همراه رود اردن و بحرمیت بود . شهرک سازی یهودیان در قسمت شمال جنوب وادی اردن و در قسمت شرقی کرانه غربی انجام می‌شد. قسمت دوم شهرک سازی یهودیان در بلندی های همان وادی قرار می گرفت و جاده ای نیز این دو منطقه را به یکدیگر متصل می نمود. در عین حال حلقه ای از شهرک ها برای اسکان یهودیان در اطراف شهر اورشلیم پیش بینی شد. به این ترتیب صد و ده هزار فلسطینی که در اورشلیم شرقی زندگی می کردند تحت محاصره قرار گرفتند و نمی‌توانستند به مرکز کرانه غربی راه یابند. شکل نهایی طرح در ژولای ۱۹۶۷ پیشنهاد ساخت مجموعه عربی در حدود پنجاه درصد از کرانه غربی را می داد و در همین هنگام اسرائیل در بیت المقدس شرقی وادی اردن ، تپه های هبرون را در جنوب کرانه غربی و قسمت جنوبی نوار غزه را الحاق می نمود.

هنگامی که حزب لیکود درسال ۱۹۷۷ به قدرت رسید ، براساس طرح آلون تاکید داشت که اسرائیل مسئولیت مستقیم سرزمین را دارا باشد اما مسئولیتی در قبال جمعیت آن نداشته باشد. در همان سال و براساس طرح شارون (The Sharon Plan) کمربند جدیدی جهت شهرک سازی در قسمت کرانه غربی پیش بینی شد و علی الاصول در این طرح کرانه غربی به عنوان سرزمین حائل بین اسرائیل و جمعیت فلسطینی تلقی گردید. طرح شارون خواهان ساخت بزرگراه شرقی غربی در کرانه غربی که محل جدید اسکان یهودیان در آن را به محل مشابه در وادی اردن متصل می‌کرد . درسال ۱۹۷۸ طرح شارون

به وسیله برنامه جامع شهرک سازی که توسط سازمان صهیونیسم جهانی World Zionist Organization ارائه شده بود ، توسعه داده شد.

براساس این برنامه پنج ساله برنامه شهرک سازی در اطراف و حتی وسط محله های فلسطینی در کرانه غربی گسترش می یافت و دو حزب لیکود و کارگر در خلال دو دهه این طرحها را به پیش می بردند .نهایتا کرانه غربی به سه منطقه مجزا تقسیم شد. شهرکهای شمالی جنین ، طولکرم ، قلقیلیا و نابلس ، قسمت مرکزی ، رام اله و اطراف شهر بیت المقدس ، و قسمت جنوبی اطراف بثلم و هبرون . براساس این طرح و افزایش روند شهرک سازی گفته می‌شد که جمعیت اقلیت یعنی فلسطینی ها دیگر به سختی خواهند توانست انسجام سیاسی و سرزمینی پیدا کنند .

در طرح بگین (Begin Plan) که به نام مناخم بگین نخست وزیر اسرائیل نامگذاری شده بود «خودگردانی» فلسطینی ها در سرزمینهای اشغالی مطرح گردید ، که این خودگردانی می بایست توسط یک هیات اجرایی منتخب توسط فلسطینی ها در رام‌الله شکل می گرفت . براساس این طرح ، شورای اجرایی مسئول مسایل و امور داخلی فلسطینی ها بود در حالی که اسرائیل مسایل مربوط به سیاست خارجی ، مرزها و اقتصاد را بر عهده می گرفت.

سیاست بگین به پدیده ای به نام « جامعه روستا » منتهی شد که اولین آن در سال ۱۹۷۸ در هبرون تجلی یافت و سپس به سایر شهرهای کرانه غربی در اوایل دهه ۸۰ گسترش پیدا کرد . این جوامع با حمایت و پشتیبانی دولت اسرائیل به منظور تقویت رهبران فلسطینی میانه رو کار می کردند تا بتوانند به عنوان واسطه‌ای بین جمعیت فلسطینی و دولت اسرائیل عمل نمایند. طی یکسری از

دستورات نظامی که در اوایل دهه ۸۰ صادر شد ، دولت اسرائیل به این جوامع اجازه می‌داد تا به بازداشت و توقیف فعالین سیاسی و شبه نظامی‌ها بپردازد و همچنین قدرت می‌یافت تا یکسری از امور عادی مانند صدور گواهینامه ها یا سایر مجوزات قانونی مشابه را انجام دهد . این طرح بوسیله قراردادهای کمپ دیوید درسال ۱۹۷۸ که بین مصر و اسرائیل به امضا رسید کامل میشد و براساس آن دولت خودگردان درکرانه غربی و نوار غزه پیش‌بینی گردید.

تا اوایل سال ۱۹۹۰ ، این طرحهای مختلف بوسیله جنبشهای ملی گرای فلسطینی مطرود دانسته می‌شد. آنان معتقد بودند که این طرحها به سبک آپارتاید طراحی شده و در تلاش اند چهره زشت « اشغال » را در ورای کلمه زیبای « خودگردانی » پنهان سازند.

انتفاضه اول در سال های ۱۹۹۳ ۱۹۸۷ تجلی حرکتی مداوم و پایدار علیه حضور نظامی اسرائیل در شهرها و روستاهای فلسطینی بود . شهرداران نمایندگان متفاوت « جامعه روستا » توسط فعالان فلسطینی مورد حمله قرار گرفتند و بایکوت « هیات اجرایی » اسرائیل در این مناطق به شدت دنبال شد .

قرارداد اسلو :

همه این جریانات به وسیله قرارداد اسلو در سال ۱۹۹۳ تغییر یافت. براساس این قرارداد مجددا « طرح دولت خودگردان » فلسطین مطرح شد. با این تفاوت که این بار دولت خودگردان تحت رهبری جنبش ملی فلسطین مطرح بود که رهبران آن از تبعید بازگشته و مدعی بودند که دولت فلسطینی مستقل به زودی در کرانه غربی و نوار غزه ایجاد خواهد شد .با وجود امید فلسطینی ها و

اعتماد گسترده جامعه جهانی مبنی بر اینکه روند اسلو می تواند چنین آرمانی را تحقق بخشد اما دولت اسرائیل به هیچ وجه چنین اعتقادی نداشت و خود را به روند صلح متعهد نمی دید. دو سال پس از امضای قرارداد اسلو در سال ۱۹۹۳، اسحاق رابین نخست وزیر حزب کارگر اسراییل دیدگاه خود را در برنامه خبری «ایوان و نواک» شبکه سی ان ان اعلام نمود:

«من به دنبال همزیستی مسالمت آمیز در اسرائیل به عنوان یک دولت یهودی هستم، کشوری که پایتخت آن بیت المقدس متحد است، امنیت مرزهای آن با اردن تامین شده است و فلسطین نه به عنوان یک کشور بلکه به عنوان یک پدیده وجود داشته باشد که در آن فلسطینی ها تحت کنترل نهایی اسرائیل در آن زندگی کنند، البته در زمینه های مختلف به آنها خودگردانی داده خواهد شد که امور را به دست خود بچرخانند، هدف من این نیست که به شرایط قبل از جنگ شش روزه برگردم که در آن بین اسرائیل و فلسطینی هایی که در کرانه غربی و نوار غزه زندگی می کردند، جدایی وجود داشت.»

در حالی‌که براساس قرارداد اسلو گسترش شهرک‌سازی توسط دولت اسرائیل باید پایان می یافت، اما دولت کارگری از سال ۱۹۹۱ به وسیله شارون، با شدت تمام به این سیاست در سرزمینهای اشغالی شتاب می‌داد. با ارائه امکانات و مزایایی اقتصادی، انگیزه برای اسکان یهودیان تشدید می‌شد به نحوی که بین سال‌های ۱۹۹۴ تا سال ۲۰۰۰ میلادی تعداد یهودیان ساکن در کرانه غربی و نوار غزه دو برابر شد. با ایجاد شهرکهای مسکونی بزرگ برای یهودیان از نقل و انتقال عربهای مسلمان فلسطینی جلوگیری به عمل می‌آمد. در کنار برنامه ساخت شهرکها در این سرزمینها، ساخت بزرگراههای ارتباطی بین این بلوکها و

همچنین بین آنها و شهرهای عمده اسرائیل نیز انجام شد . براساس قرارداد شماره ۲ اسلو ، فلسطینی ها از ساخت و ساز تا فاصله ۵۵ یاردی این بزرگراهها منع شدند که خود باعث می‌شد تا ساخت و سازهای قبلی فلسطینی‌ها نیز در معرض تخریب و انهدام قرار گیرند. درسال ۱۹۹۷ پس از اینکه حزب لیکود به قدرت بازگشت ، نخست وزیر وقت اسرائیل یعنی نتانیاهو طرح «آلون باضافه» را معرفی نمود که خیلی شبیه طرح شارون در سال ۱۹۷۷ بود .

تا ابتدای سال ۲۰۰۰ میلادی حدود ۲۵۰ مایل از جاده ها در سرزمینهای اشغالی ساخته شد و نکته این بود که این بزرگراهها باعث هر چه بیشتر منزوی شدن شهرهای کرانه غربی می‌شد، شهرهایی که در محاصره مجتمعهای مسکونی یهودیان قرار می‌گرفت . باید به صراحت گفت ، قرارداد اسلو ، نتوانست موفق باشد و دلیل عمده این شکست ، فقدان بازرسی و نظارت موثر بر عملکرد اسرائیل و نبود ضمانتهای اجرایی و ابزارهای فشار بر این دولت بود تا بتواند آن را از استمرار جنون آمیز ساخت شهرکهای مسکونی یهودی‌نشین منع کند. این روند اسفبار باعث شد تا فلسطینی ها در مقابل تغییرات برهم زننده صلح و آرامش زندگی شان دست بسته و منزوی باقی بمانند.

به طور همزمان دولت اسرائیل سیاست «کنترل از راه دور» بر فلسطینی ها در کرانه غربی و نوار غزه را دنبال می کرد اگرچه سرزمینهایی که تحت کنترل دولت خودگردان فلسطینی ها در کرانه غربی و نوار غزه بود از استقلال برخوردار بودند اما در مقام عمل همه فلسطینی ها تحت بازرسی و کنترل اسرائیلی ها بودند و این کنترل از خلال ایستگاههای ایست و بازرسی در این مناطق اعمال‌می‌شد تا رفت و آمد فلسطینی ها محدود گردد. ظهور انتفاضه دوم

درسال ۲۰۰۰ نشان دهنده خشم و ناامیدی فلسطینی ها از شرایط دهشت‌بار و سختی بود که به آنان تحمیل شده بود ودر عین حال نشان می‌داد که مردم فلسطین قرارداد اسلو را قبول ندارند و آن را در واقع همان طرح آلون می دانستند که از سال ۱۹۶۷ شروع شده بود و به طور سازمان یافته‌ای به پیش می‌رفت.

طرح نقشه راه : حرکت به سمت ایجاد کانتونهای فلسطینی

واکنش دولت اسرائیل نسبت به انتفاضه، سرکوب دسته جمعی آن به منظور بازگشت به منطق قرارداد اسلو بود، که در آن یک دولت ضعیف فلسطینی همراه با سرکوب شدید مردم به طور همزمان عمل می کرد. هدف نهایی آن بود که مردم فلسطین حاکمیت دولت اسرائیل را قبول کنند. دولت اسرائیل در حالی که به قتل و ترور رهبران فلسطینی دست می زند و تلاش می‌کند تا شهرهای عمده فلسطینی را تحت محاصره خود داشته باشد ولی در عین حال به سیاست وعده دادنها و ارائه تخفیفات و ابراز حسن نیت ها ادامه می‌دهد. در روند مشابه زندانیان فلسطینی به عنوان برگه برنده در چانه زنی‌های سیاسی مورد استفاده قرار می گیرند که در جریان عقد قرارداد اسلو، حدود ۲۰۰ نفر از آنها آزاد شدند ، و در روندی مشابه به بیست و پنج هزار نفر از فلسطینی ها اجازه داده شد تا در داخل اسرائیل کار کنند، اتخاذ چنین روشهایی برخاسته از این سیاست است که اسرائیل فلسطینی ها را به خود وابسته نگه دارد و در عین حال به کنترل شدید آنها بپردازد تا بتواند به روند اشغال ادامه دهد. دولت اسرائیل درصدد است به این روش باافزایش فشار به فلسطینیان آنها را نسبت به ایجاد کانتونهای فلسطینی متقاعد سازد.

نقشه راه در سه مرحله به اجرا درمی‌آید و قرار است در سال ۲۰۰۵ میلادی

به مرحله نهایی برسد. این طرح تابستان گذشته توسط « جرج بوش » رئیس جمهوری آمریکا مطرح و هدف آن حل و فصل بحران میان فلسطینی ها و اسرائیل اعلام شد ، این طرح سه مرحله ای است که مرحله نخست آن شامل برقراری آتش بس ،از سرگیری همکاری مشترک دوجانبه فلسطینی و اسرائیلی و توقف اقدامات تحریک آمیز است . در مرحله دوم، مقدمات تشکیل کشور فلسطینی در مرزهای موقت تا پایان سال جاری میلادی آغاز، انتخابات حکومت خودگردان نیز برگزار و یک کمیته بین المللی به همین منظور تشکیل خواهد شد و مرحله سوم در سال ۲۰۰۵ میلادی و شامل مذاکرات دو جانبه برای دستیابی به راه حل نهایی است . گروههای مبارز فلسطینی تاکنون این طرح را رد کرده اند .

در هریک از مراحل طرح نقشه راه فلسطینی ها مسئول تامین امنیت اسرائیل شناخته شده اند، دقیقا همانطوری که در طرح بگین چنین چیزی پیش بینی شده بود. در مرحله اول فلسطینی ها تشکیلات امنیتی را بازسازی می کنند که هدف آن ممانعت از مقاومت فلسطینی های مبارزاست. این تشکیلات توسط سازمان سیا مدیریت می‌شود.

همچنین نیروهای امنیتی مصر و اردن نیز در تعلیم این نیروها نقش ایفا می کنند، نقشه راه از اسرائیل می‌خواهد که به موقعیت اشغال قبل از شروع انتفاضه برگردد تا وضع موجود که قبل از ۲۸ سپتامبر ۲۰۰۰ وجود داشت تامین گردد. نقشه راه از اسرائیل نمی خواهد که از سیاست شهرک سازی برای یهودیان در سرزمینهای اشغالی دست بردارد بلکه خواهان توقف آن است و می خواهد آنهایی که از مارس ۲۰۰۱ ساخته شده‌اند تخلیه شوند که این موضوع نیز هیچ

تاثیر عمده ای را بر روی ساخت و سازهایی که انجام شده، نخواهد داشت. این موضوع نیز تاکنون توسط مسئولین اسرائیلی پذیرفته نشده است و آنها بارها و بارها مصرانه بر ادامه زندگی ساکنین شهرکها تحت حاکمیت اسرائیل تاکید می نمایند.

به نظر می‌رسد نقص عمده نقشه راه ابهام نهفته در آن باشد و راهکار روشن و عمده ای برای تحقق حاکمیت فلسطینی ها در آن وجود ندارد. این درحالی است که دولت اسرائیل تاکید دارد امنیت خارجی مرزها، فضای هوایی، منابع آبهای زیرزمینی هر «دولت فلسطینی» تحت حاکمیت آن دولت قرار داشته باشد، ضمن اینکه دارای حق وتو نسبت به هر قرارداد می باشد که فلسطینی ها با کشورهای خارجی امضا می‌کنند.

طرح نقشه راه مانند قرارداد اسلو فاقد سازوکارهای لازم نظارتی است و ابزار لازم را برای اعمال فشار بین المللی بر دولت اسرائیل جهت تعهد به قراردادها و توقف اسکان یهودیان در سرزمینهای اشغالی تعبیه نمی کند و آنها را منوط به واقعیات و شرایط می نماید. تجربه ده سال گذشته به خوبی نشان داده که این واقعیات و شرایط به طور یکجانبه توسط دولت اسرائیل تعریف و تعیین می شوند و هر گونه که بخواهد دست به تفسیر آنها می زند.

ادامه روند اشغال

با توجه به تجارب گذشته و نشانه های مختلفی که ثابت می‌کند اسرائیل تمایلی برای پایان اشغال ندارد و علیرغم اینکه سعی می‌شود چهره میانه رویی از عباس در مطبوعات داخل اسرائیل تصویر شود، مخالفت با طرح نقشه راه امری

عمومی و جهانی دانسته می‌شود . حتی قسمت عمده ای از حزب حاکم فتح مخالفت خود را با این طرح اعلام کرده است .

از آنجایی که اسرائیل و آمریکا فشار زیادی را بر یاسر عرفات جهت انتصاب عباس به سمت نخست وزیری وارد آوردند، فردی که به هیچ وجه دارای پشتیبانی افکار عمومی نبود، از دیدگاه فلسطینیان نشان دهنده رفتار متعصابه رهبران قدرتمند جهانی به ویژه ایالات متحده آمریکاست . افکار عمومی در فلسطین ، عباس را باحامد کرزای افغانستان مقایسه می کند که درصدد است نه خواست مردم فلسطین را بلکه خواست و تمنیات نیروهای خارجی را تحقق نماید. اگر قرار باشد نقشه راه براساس خواست دولت های بوش و شارون عمل نماید، در آن نیروهای امنیتی فلسطینی مجبور خواهند شد تا به سرکوب فعالان و مبارزان فلسطینی بپردازند به این ترتیب نقشه راه تلاشی برای سرکوب هرچه بیشتر جنبش فلسطین توسط آمریکا و اسرائیل دانسته می‌شود که رهاورد مثبتی برای فلسطینیان نخواهد داشت.

چالش عمده فراسوی طرحهای اسرائیل و آمریکا در مورد کرانه غربی و نوار غزه مقاومت و نهضت مردم فلسطین است . امروز اعتماد عمومی نسبت به عملکرد این دو کشور در میان فلسطینیان وجود ندارد.

اگرچه ممکن است ، دولت اسرائیل در کوتاه مدت موفق به سرکوب مقاومت مردم شود و اما در نهایت بذرهای انتفاضه سوم در سال ۲۰۰۵ از هم اکنون کاشته می‌شود .

همه توافقنامه هایی که اکنون امضامی‌شود یا پس از این در آینده امضا می‌شود چنانچه ریشه های اصلی بحران که منجر به تجاوز و غصب سرزمین

فلسطین و آوارگی مردم آن شد را ملحوظ قرارندهد، محکوم به شکست است. توجه به این واقعیت مانع از غلتیدن در آن دسته از اوهام موجودمی‌باشد که برخی می انگارند صلح عنوان شده، صلحی نهایی و گسترده است. در حالی که در ایده آل ترین حالت و شرایط این صلح «صلح دولتها ونه صلح ملتهاست.»

طرحهای صلح عنوان شده، عمدتا توافقنامه‌های روی کاغذ هستند که بانیان از پیش با آنها آشنا هستند و ادعاها و ابهامات بنیادنی را تحمیل می کنند که مانع از نیل به صلح واقعی می‌شوند. این ادعا که اعراب مسلمان تنها مانع صلح دائم در منطقه هستند، هدفی جز این ندارد که توجه جهانی را از داخل رژیم صهیونیستی خارج نموده و کوشش برای تکه تکه کردن سرزمینهای عربی به دولتهای بی قدرت کوچک را توجیه نماید.

اسرائیل و آمریکا در مقابل انتفاضه رژیمهای نژادپرست هستند که به قطعنامه های سازمان ملل متحد وقعی نمی گذارند، در حالی که اسرائیل خود با همین قطعنامه ها موجودیت پیدا نمود. این رژیم همچنان به افزایش توانایی‌های نظامی خود از جمله سلاحهای کشتار جمعی ادامه می‌دهد، اما از تمایلش به صلح صحبت‌می کند و به جهانیان در مورد خطر این سلاحها هشدار می‌دهد. در این راستا انتفاضه مردم فلسطین از جایگاه بلند و پر اهمیتی برخوردار است و تنها راه فعلی متحد نمودن توانایی های فلسطینی‌های داخل و آواره حول یک برنامه ملی و اسلامی و بازگشت آوارگان و ایجاد دولت مستقل در داخل خاک فلسطین است.

پی‌نوشتها

- world Guide 2001/2 Item , Montevideo
- Fact Sheet - Al- Awda organization, orange Connecticut.
- Jeff Hapler , News From Within, Jeralem, November, 2000
- Central Bureau of statistics, 1995 - 1999, Israeil Government Publication, Jerusalem
- Eyal Weizman , The Politics of verticality www. Open democracy. net. 2 may 2002
- Elias Zananiri, Israel's Vnempoloyment
- Crisis, Arab Media Internet Network, 26 February 2002.
- World Bank estimate quted by samir Abdullah, www Palestinereport. Org 22 may 2002.
- Ian urbina, who advise Bush and Gore on the middle East www. merip org/mer
- Chris Toensing and Ian Urbina, Bush's Middle Eastpolicy, www. merip. org / newspaper
- The middle East road map. the rood is mapped, now get going, The Economist, May 3rd 2003, P.37-38

جهانی سازی در پناه آتش
خاورمیانه وایالات متحده درآغاز هزاره سوم

عبدالهادی بروجردی*

دیباچه

برای مردمی که هنوز ازتعلقات قومی قبیله‌ای برخوردار بوده براساس داده‌های یک جامعه سنت گرا پای بند به شیوه‌های کهن زندگی نموده معیشت خویش رابرمبنای سازوکارهای رقم خورده درچنین تعاملی، سامان می‌دهند، درک ودریافت مفاهیم تعیین شده دراندیشه‌های برآمده از کاخ سفید که برپایه‌های جهانی سازی فرهنگ سرزمینی فاقد تاریخ وبدون پشتوانه وعنایت به اصل سوداگری سودجویانه شکل گرفته است، نه تنها مشکل که غیر ممکن می نماید. هدایت ورهبری آنچه ازآغاز دهه ۹۰دربرخی

---

* سردبیر مجله «العلاقات الایرانیه»، دردفتر مطالعات سیاسی وبین المللی وزارت امورخارجه.

از لایه های سیاستگذار تعاملات خارجی ایالات متحده، رقم خورد توسط گروهی صورت پذیرفته است که فضیلت گرایان(Puritans)نام یافته، اینک در سمت های کلیدی دولت «جرج دبلیو بوش»، قرار گرفته اند. این گروه که درطول دو دوره ریاست جمهوری دموکرات هابه حاشیه رانده شده بودند، در زمان دولت «رونالد ریگان» در عرصه های مختلف سیاستگذاری های ایالات متحده برمرکب مراد قرار گرفته بودند،(۱)اینک به منظور تحقق اصل برخورداری از دهکده جهانی، همان فرهنگ واحدی که می توان آن را به گفته «ویلیام فاکنر»، فرهنگ «گاوچران های چمن لگدکن»(۲) نامید، ایجاد بستری مناسب برای حاکمیت این فرهنگ برتری جوی سلطه طلب رامدنظر قرار داده، صلای تمامیت خواهی ناپسندی را درافکنده اند.

سیاست یادشده که عنوان «نگرشی نوبه جهان»را گرفته توسط جناح جنگ افروز واشنگتن که اینک «محافظه کاران نو» خوانده می شوند، دردستور کار دولت جمهوریخواه قرار گرفته، به واسطه محفل های نیرومند صهیونیست ها در هیأت حاکمه آمریکا، از اولویت ویژه ای برخوردار گشته، سیاست شناخته شده «لبه پرتگاه جنگ»(۳)دوران جنگ سرد رابدل به سیاست جنگ افروزی نموده است. «سیاست چشمگیر «نگرشی نوبه جهان»باعنایت به منطقه خلیج فارس طی سندی که در هفدهم سپتامبر سال ۲۰۰۲ باعنوان «استراتژی امنیت ملی ایالات متحده»انتشار یافت وبه امضای رئیس جمهور آمریکا جرج دبلیو بوش رسید، به گونه ای متمایز سازوکاری را مبنی بر «عملیات پیشگیرانه» تصویب نمود که درواقع زنگ خطری برای جهان به شمار آمد وبراساس آن رهبران سیاسی کشور مزبور اظهار داشتند که این روش(نو) درآینده نزدیک

درمورد عراق به اجرا گذاشته خواهد شد.

محیط بین المللی به این اقدام پاسخ مثبت داد، اما باید اظهار داشت خطا می نماید که این راه وروش را (نو) شمرد. درحقیقت ایده‌ای که سند منتسب به دولت بوش آن را مطرح می نماید، به گونه‌ای فراگیر وکامل زاییده اندیشه گروهی است که (اتوپیانز) یا (فضیلت گرایان) نام گرفته طی سال های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۳ در پنتاگون تشکیل و درپی فروپاشی شوروی ظهور یافته بودند. درآن زمان (دیک چنی) که اکنون معاون رئیس جمهور است، اسناد موردنظر چنین پدیده‌ای را تهیه نمود. مفاهیم مطرح در سند مورد بحث، طی سال های دهه نود دراشکال مختلف توسط گروه های گوناگونی نمود پیدا کرد که آخرین آن در ماه سپتامبر سال ۲۰۰۰ یعنی یک سال پیش از وقوع حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، نهایی گشت. فضیلت گرایان مورداشاره باتوجه به برخورداری از مواضعی امپریالیستی کرارا به گونه‌ای موفقیت آمیز طی سال های دهه نود، تلاش نمودند روش یادشده را به کاخ سفیدی که دراختیار کلینتون بود، تحمیل نمایند. تنها بعد از رویداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بود که فضیلت گرایان امکان ظهور در صحنه سیاسی را پیدا کردند وبهره گیری از دکترین مورد نظر خودرا به تصویب رساندند.(۴)

جهان انگلوساکسونی

درواقع «از سال ۱۹۸۹ که جهان نه تنها شاهد غم انگیزترین رویداد سده بیستم و فروپاشی اتحاد شوروی، گشت»(۵) وناقوس پایان دوران جنگ سرد به صدا درآمد، بلکه شاهد تغییرات گسترده‌ای درعرصه های سیاسی نیز گردید

اما درکنار چنین تحولاتی، درون جامعه آمریکا بستر بروز نگرش های نوینی شد که اوج آن را می توان در (برخورد تمدن ها) و(پایان تاریخ) مشاهده کرد. اما درعین حال دنیای سرمایه داری ازنگرش واحد همگونی دراین گستره برخوردار نیست. نگاه دوبخش عمده سرمایه.داری جهان که در اروپا وآمریکا تجلی یافته است، نگرشی یک دست وهمسو را رقم نمی زند. اینکه چرا هریک از این دوبخش که به گونه‌ای عمده می توان آن ها را در دو گروه «انگلوساکسون»ها و «ملل قرار گرفته در خارج ازاین گردونه» تقسیم نمود، دارای دیدگاه های ویژه خویش هستند، به تعریف، تبیین وتناقض منافع ملی اروپا وآمریکا باز می گردد.

«یکی از سندهای کمیابی که بیانگر اندازه وحجم ساختار(سیاسی، اقتصادی، اجتماعی وفرهنگی دنیای انگلوساکسون)می باشد، گزارشی است که شورای بازنگری های مدنی پارلمان اروپا تحت عنوان «فن آوری های سلطه سیاسی» درباره سازمان جاسوسی آمریکا «NSA»(National Security Agency)که مسئولیت بازنگری کلیه ارتباطات جهانی رابه عهده دارد، منتشر ساخته است. سند مزبور این نکته را بیان می دارد که توافقی میان پنج کشور انگلوساکسون صورت گرفته است که براساس آن سازمان مورد بحث در تجسس از جهان موظف به پاسخگویی به هیچ یک از دولت های پنج کشور یاد شده، نیست». (۶)

به منظور شناخت بیشتر سیاستگذاری های ایالات متحده درمورد خاورمیانه که بیش از ۶۵٪از منابع انرژی جهان درآن ذخیره شده، لازم است هم به سیاست های کلی نظام سلطه آمریکا توجه نماییم وهم با بدنه های

اثرگذار در ترسیم سیاست های کلی این نظام آشنا شویم. نخست بخش دوم مبحث مزبوررا مورد مداقه قرار می دهیم. اصلی ترین بنیاد فکری وپژوهشی که در پرورش فکر سیاست خارجی وداخلی دولت بوش مؤثر بوده است «مؤسسه ابتکار آمریکا برای تحقیق در سیاست گذاری عمومی» موسوم به AEI یا (Enterprise Institute for Public Policy Research American) می باشد. این مؤسسه در ۱۹۴۳ پایه گذاری شد وهیچگاه نتوانست با مؤسسات عمده ای مثل بروکینگز (Brookings Institute) و یا هریتیج (Heritage Fondation) رقابت کند اما در سال های اخیر، این مؤسسه در چرخه قدرت قرار گرفت به گونه ای که جرج دبلیو بوش به عنوان میهمان وسخنران ویژه دراجلاس سالانه این مؤسسه در تاریخ ۲۶ فوریه ۲۰۰۳ سخنرانی بسیار مهمی ایراد کرد ودرآن خطوط اصلی اقدامات دولت خود، مخصوصا درقضیه عراق راروشن ساخت. AEI زمره اولین مؤسسات آمریکایی بود که حمله به عراق را توصیه نمود و مفهوم تغییر رژیم را درباره عراق وبرخی از کشورهای دیگر، مطرح کرد.

طراحان کنونی دولت بوش، با پیوندهایی که درقالب موسساتی چون AEI داشتند، دربهار ۱۹۹۷ طرحی فکری باعنوان «پروژه ای برای قرن جدید آمریکایی» راراه اندازی کردند که تقریبا همه حرف ها ورفتارهای فعلی دولت بوش درآن منعکس است. باید تأکید کرد که درAEI، گروهی از پژوهشگران درمورد کشورهای خاورمیانه پژوهش کرده وایده های لازم برای گروه های دست راستی را تولید می کنند. شایان ذکر است که AEI در ۴ اکتبر ۲۰۰۲ کنفرانسی درباره عراق بعداز صدام برگزار کرد که درآن «برناردلوئیس» شرق شناس معروف انگلیسی واستادبازنشسته دانشگاه پرینستون ازلزوم از

سرگیری قالب جدیدی از استعمار غربی در خاورمیانه سخن گفت. برنارد لوئیس عمده ترین متفکر غربی امورخاورمیانه است که تمام پیروان محافظه کاران جدید وقدیم، ایده های وی درمورد ضد دموکراتیک بودن ساختاری خاورمیانه ولزوم تغییر (ایجاد)- حتی با توسل به زور- توسط غرب را دنبال می کنند.»(۷)

کهنه سربازان تازه نفس

عرصه سیاسی جهان به صفحه شطرنجی می ماند که حرکت دادن مهره ای بر روی آن بر سرنوشت، تحرک، مانایی ویا زدایش مهره های دیگر اثر می گذارد. بسیاری براین باورند وبه نظر باور درستی می آید که تحرک های مورد بحث به منظور تحقق اهدافی صورت می پذیرد که در نهایت منافع کلان صاحبان قدرت را تأمین می نماید. آنچه که باآغاز هزاره سوم در عرصه این شطرنج روی داد درحقیقت براساس برنامه ریزی های درازمدت گروهی از نخبگان ایالات متحده که درهرم قدرت قرار گرفته بودند وبه شدت پیرو تفکرات اصول گرایانه مسیحی هستند، شکل گرفته است. دولت آمریکا که به عنوان یک دولت ونظام لاییک شناخته می شود، درحال حاضر به شدت تحت تأثیر دیدگاه های بنیادگرایانه مسیحی قرار دارد. این بنیادگرایی(اصول گرایی) جدید مسیحی، پدیده ای است که به عنوان (صهیونیسم مسیحی) یا (صهیونیسم آمریکایی)شناخته می شود. این گروه از مسیحیان دارای نظرات شدیدا افراطی در زمینه سیاست های داخلی وخارجی آمریکا می باشد.»(۸)
باورها ومعتقدات این گروه آدمی رابه یاداندیشه هایی می اندازد که به هنگام

جنگ های صلیبی درمیان پیروان کلیسای رم، رواج داشت. طی دهه هشتاد (میلادی) دیدگاه مشترکی میان متفکران ایالات متحده شکل پذیرفت که اندیشمندانی چون پل کندی(PaulKenedy)در کتاب ظهور وسقوط قدرت های بزرگ(Rise Fall of SuperPowers)و دیوید کالیو (CaliveDavid)در فراتر از سلطه آمریکا(sHegemonyپ Beyond America)و والتر راسل مید (WalterRusselMid) در شکوه فناپذیر(The VanishingGlory)، تجلی یافت و در آن زمان ایالات متحده را به امپراتوری هاپسبورگ اسپانیا در سده های شانزدهم وهفدهم ویا امپراتوری رم درسال های پایانی آن تشبیه نمودند. چراکه تعهدهای گسترده نظامی این کشور، منابع وسیع اقتصادی آن را تحلیل برده. سیری قهقرایی را پیش پای دولتش نهاده است. اما با فروپاشی شوروی وافول اقتصاد ژاپن، وموفقیت های به دست آمده دراقتصاد آمریکا در رویکرد به اقتصاد خدمات رسانی واطلاعات که اروپا از تحقق آن به میزان ایالات متحده فرومانده است، کارشناسان موردبحث را برآن داشت تا در دیدگاه های خود بازنگری نمایند وبه این باور دست یابند که ایالات متحده از بحران گذر نموده، موقعیت والایی در سده بیست ویکم خواهد یافت.

به راستی عناصر شکل دهنده این برتری جهانی کدامند؟ این برتری تا چه اندازه می تواند استمرار یابد؟ چالش های فراروی آن کدامند؟ دیگر ملت ها و دولت های جهان چگونه باآن تعامل خواهند کرد؟»(۹)

هم‌پیمانان کهن یا رقبای نو

اینک همگرایی اروپا وآمریکا که طی سال های جنگ سرد، واقعیت خدشه

ناپذیری به نظر می آمد، دستخوش تحول گشته است. این باور وجود دارد که اردوگاه سرمایه داری جهان همواره منافع مشترکی را دنبال می نماید اما میزان و مقدار بهره یافتن هریک ازکشورهای این اردوگاه به تناسب قدرتی که ازآن برخوردارند، متفاوت است. درمقاطعی از تاریخ سرمایه داری جدید که به دنبال جنگ جهانی دوم سازوکارهای ارتقای تصاعدی را دنبال نمود، افت و خیزهایی در تعامل وهم سویی طرف های متعدد این اردوگاه وجود داشته که در نهایت با توجه به انتساب طرف های مزبور به یک ایدئولوژی حاکم بر فعالیت های آنان، برای این روابط چندان مسأله آفرین نبوده است، اما اکنون اروپایی که طی دوسده گذشته همواره ولو به گونه ای نمادین، به جدایی دین از سیاست روی آورده بود گرفتار سیاست گذاری های گروهی ازاصولگرایان مسیحی گشته که از قاره جدید سربرآورده و برآنند تا جهان را براساس نمادهای نوینی که ذکر آن رفت، رهبری نمایند.

«بسیاری از اندیشمندان وسیاستگذاران ودانشمندان علوم اجتماعی درسایه نظام بین المللی حاکم بر سده بیستم براین باور بودند که تحرک به سوی جهان گرایی (Universalism) وتلاش برای تحقق چنین اصلی با هدف برخورداری از برنامه‌ای پی ریزی شده بود که بتواند به منازعات ناشی از ملی گرایی(Nationalism) وجدال کشورهای منطقه‌ای که دستمایه بروز دوجنگ جهانی خانمانسوز گردید، پایان دهد، که البته بروز این دوجنگ تنها به دلیل وجود منازعات منطقه ای نبود بلکه بیشتر ناشی از سلطه اروپا بربخش عظیمی از جهان با بهره گیری از ابزارهای استعماری بود. ظهور دولت ملی یک نماد وپدیده توسعه یافته اروپایی شمرده می شود. اکنون هم فراخوانی به

گرایش های بین المللی را می توان مرحله توسعه یافته این دگرگونی وتغییر شمرد، گویی پیمودن این مرحله، گذری طبیعی از گرایش های قومی قبیله ای به رویکردهای ملی شمرده می شود. دراین زمینه دومکتب وظیفه گرایی وعمل گرایی به رقابت با یکدیگر پرداخته و دیری نگذشت که با نقش فعال زیرساختارهای فرهنگی وهمگرایی اجتماعی مواجه گردیدند وبه همین جهت زمانی به سازوکار گرایش های منطقه ای روی آوردند که اروپا دریافت جامه پوسیده استعمار را باید دگرگون سازد.»(۱۰)

به نظر نمی رسد هم آوایی روزگاران گذشته بتواند ماندگار بماند به خصوص که بخش اروپایی اردوگاه فروپاشیده سوسیالیسم، رویکردی به جهان سرمایه داری دارد واتحادیه اروپایی با عنایت به چنین تمایلی، قدرتی روزافزون می یابد. بدیهی است تحولات سالهای اخیر در برابر سلطه جویی وقفه ناپذیر ایالات متحده قد برافرازد. «به نظر می رسد روند قدرت در اروپا، پس از فروپاشی شوروی، دگرگون گردیده است، زیرا با پایان یافتن پیمان ورشو وهدایت ناتو توسط ایالات متحده وگسترش آن به سوی شرق، امکان تجربه کردن این دگرگونی فراهم گردیده به گونه ای که طی کنفرانس مادرید که در ماه ژوئیه ۱۹۹۷ تشکیل گردید، این پیمان، کشورهای چک، لهستان ومجارستان را با علم به اینکه بسیاری از کشورهای اروپای مرکزی تشنه انضمام به آن هستند، به عضویت پذیرفت....

در جهان معاصر، اروپای غربی از اقتصاد قدرتمندی برخوردار شده که از اقتصاد ایالات متحده نیرومندتر می نماید. روسیه زرادخانه ای هسته ای را در اختیار دارد که با زرادخانه آمریکا برابری می کند. ژاپن هم، اکنون یکی از

نیرومندترین قطب های اقتصادی جهان شمرده می شود. همچنین چین و هند دونیرویی را شکل می دهند که سر از خواب برداشته اند، بنابراین امکاناتی در عالم وجود دارد که بعضی از نیروهای یادشده را حداقل برای ایجاد نوعی توازن قوا، گرد هم می آورد وزمینه های نوعی مقاومت وایستادگی را ایجاد می کند... فرانسه هم تلاش می نماید هم پیمانان اروپایی را حول محور معینی که بتواند با ایالات متحده موازنه ای را شکل دهند، فراهم آورد اما متحدانی چون آلمان، انگلیس ، ایتالیا ودیگر دوستان اروپایی علاقه چندانی به شکل گیری چنین اتحادی از خود بروز نمی دهند وهمراهی لازم را نمی نمایند. درواقع تنها برخی از کشورهای اسلامی وعربی نظیر (ایران، عراق، لیبی و تااندازه ای سوریه) وکشورهای کوچکی چون کوبا وکره شمالی عهده دار تحقق چنین اصلی گشته اند ودر برابر نظام سلطه آمریکا، مقاومت می کنند.»(۱۱)

تحرک های زورمدارانه ایالات متحده تشنه تجربه کردن توانمندی هایی است که فن آوری های نوین بشری آن راارزانی وی داشته است. گویی جهان فراسوی آمریکا وهم پیمانان دور ونزدیک آن، سرخپوستانی هستند که بر گنجینه های زر وسیم خفته، درانتظار خوش آمدگویی به نورسیدگان فراآمده ازآن سوی دریاها می باشند تا سر تعظیم دربرابر فرهنگ بی ریشه ای فرود آورند که فرودستان اروپا آن را به لطف سرنیزه های خویش نضج داده بارور کرده بودند. هرچند که گذر زمان وانضمام مردمانی دیگر از سرزمین های دور ونزدیک این قاره نویافته، در بارور شدن وهویت یافتن فرهنگ ساکنان این سرزمین نقش برجسته ای ایفا نمود وآن لجام گسیختگی کهن را مهار کرد، اما

درکنار چنین تحولی به زیاده طلبی مردمی دامن زد که دراین قاره گرد هم بودند. «جدا از دلایل وزمینه های بروز تک قطبی ومتغیرهای گسترده ای که سلطه آمریکارا شکل داده، لازم است به جهانی شدن دولت های مرکز واطراف وظهور مفاهیم استراتژی نوینی توجه نماییم که به دنبال منازعه شرق وغرب وپایان یافتن جنگ سرد وایجاد نوعی وفاق سیاسی برای فروپاشی شوروی، چهره نمود وشرایطی را به وجود آورد که ایالات متحده با برخورداری از فلسفه خاص خویش در نگاه به گیتی، ازآن به جهانی شدن تعبیر کرد وانگیزه ای را پایه ریزی نمود که براساس آن بتوان سیطره جهانی شدن را رقم زده نظام تک قطبی را پایه ریزی نموده پس از تحقق دست آوردهایی که شرایط دهه نود سده بیستم آن را ایجاد نموده،صلای شکل گرفتن نظم نوین جهانی را درافکند وزمینه های لازم را برای تک روی درآمریکای لاتین، خاورمیانه، اروپای شرقی، اقیانوس آرام ودیگر مناطق عالم را فراهم نمود.

طبیعتا آنچه برای ما اهمیت دارد بررسی این پدیده در خاورمیانه است. به راستی نمادهای تک قطبی شدن آمریکا دراین منطقه براساس چه واقعیت هایی شکل گرفته است؟

۱ـ ایجاد بستری مناسب برای تأمین وتولید نفت وتضمین ذخایر آن در خاورمیانه برای دهه های آینده،

۲ـ ایجاد تضمین های لازم برای بقای دولت های کوچک منطقه وبی محتوا ساختن کشورهای بزرگ واثرگذار خاورمیانه،

۳ـ مدیریت نظام آینده منطقه ای که به منظور تمشیت امور خاورمیانه، تدوین یافته است،

۴ـ کسب دست آوردهای ژئواقتصادی با بهره گیری از ژاپن واروپای غربی،

۵ـ رهبری اقداماتی که به منظور اعمال سیطره برمنطقه ودنیای توسعه یافته، معمول می گردد،

۶ـ دخالت درامور داخلی کشورهای منطقه ونادیده انگاشتن اقتدار منطقه ای،

۷ـ مدیریت عملیات سازش اعراب واسراییل

۸ـ قرار دادن کشورهای منطقه ای در کمربند جهانی شدن اقتصاد.»(۱۲)

به رغم بالندگی فرهنگ مردم آمریکا وتوسعه نگرش های کثرت گرایانه دراین سرزمین، به نظر می رسد دست اندرکاران سیاستگذاری های کلان دراین بخش از جهان، ساز مخالفی را می نوازند. «در بررسی افکار دست اندرکاران کنونی درمورد خاورمیانه باید به نقش مؤسسه واشنگتن برای سیاست گذاری خاورنزدیک (Washington Institute for Near East Policy) موسوم به (WINEP) دقت خاصی کرد. این مؤسسه که در اوایل دهه هشتاد، فعالیت خودرا آغاز کرده است، بی شک طی دو دهه گذشته، مؤثرترین مؤسسه در شکل دادن به سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه بوده است. نمی توان WINEP را صرفا یک مؤسسه محافظه کاری جدید نامید ولی قطعا در بسیاری از چارچوب ها باآن ها همراه بوده وهست وتولید کننده بسیاری از ایده هایی می باشد که مطلوب ومحبوب محافظه کاران است. از جمله این نگرش ها می توان گفت نه فقط حمایت همه جانبه از اسراییل، بلکه نگاه کردن به منافع آمریکا از دید منافع اسراییل وآن هم از دید بخش تندرو حاکمیت اسراییل واعتقاد به همسانی این منافع با منافع واشنگتن، یکی از پایدارترین

خطوط فکری است که WINEP همگام با محافظه کاران در پیشبرد آن تلاش می کند.»(۱۳)

خاری در چشم واستخوانی در گلو

این یک روی سکه است، سوی دیگررا دولت ها وملت هایی رقم می زنند که هدف دست اندازی قدرت های برتر قرار گرفته اند وبه گونه ای روشن می توان آن را در عراق خلاصه نمود. پیش ازآنکه به بحث مزبور بپردازیم باید براین نکته انگشت بگذاریم که قدرت های جهان سرمایه داری، به منظور تحقق منافع کوتاه وبلند مدت خود، بدنه ای ناهمگن را در دل کشورهای خاورمیانه ایجاد نموده اند که درواقع می توان آن را حیاط خلوت کشورهای مزبور برشمرد. تحقق امنیت این بدنه فرآمده از شش سوی عالم، هدف عمده ونخستین کشورهای سرمایه داری به شمار می آید. «کدامین دست، دولت یهود رادر دل جهان عرب به وجود آورده و از آن پاسداری ونگهبانی می نماید وسرمایه های لازم را برای جنگ افروزی های این دولت علیه دنیای عرب، تأمین می کند وبرتری استراتژیک آن را محقق می سازد؟ وچه کسی در شورای امنیت ودر سراسر این کره خاکی، علیه ماکه مرگ شرافتمندانه رازمانی برگزیده ایم که زندگی کریمانه روی از ما برتافته است، برمی خیزد؟»(۱۴) می توان با واقعیت ساختاری این بدنه از زبان یکی از اعراب ساکن سرزمین های غصب شده که ازمکانیسم های هدایت کننده دولت اسراییل به خوبی آگاه است آشنا شویم. «عزمی بشاره» دراین باره چنین اظهار می دارد: «صهیونیسم هم ازآغاز حرکتی اروپایی بود که که فراسوی مرزهای تعریف

شده در قومیت های این قاره، می رفت تا قومیتی جهانی شده را رقم زند، اما پیروزی این حرکت به عنوان یک قیام ورستاخیز، درمیان سازمان های یهودی جهان، زمانی به دست آمد که جهانی شدن کنونی توانست به واسطه ارتباطات وبهره گیری از شرکت های فراملیتی، از مرزهای شناخته شده گذر نماید وسازوکارهای فروپاشی فرهنگ ملی را رقم بزند وکثرت گرایی فرهنگی را که یهودیت نیز درآن تعریف شده است، شکل دهد. از سویی دیگر در داخل اسراییل، خط مشی سیاسی ترسیم شده ای برای پی ریزی اقتصاد، جامعه و دولت برپایه راه کارهای نوینی رقم خورد که سیاست های توسعه طلبانه این کشور آن را ترسیم نمود وبه یک ایدئولوژی همگرا بدل ساخت که بتواند نوعی از همگونی را میان «سرزمین توراتی» ویک دولت اشغالگر جهان مدار، به وجود آورد... از سویی دیگر اقدامات معمول شده فعلی که در گستره های اقتصادی واجتماعی اسراییل به اجرا درآمده هنوز به عرصه سیاست کشیده نشده،اما بازتاب ودست آورد فرهنگی مشخصی را رقم زده است مسأله جداسازی «امت یهود» جهان از گروه های قومی ساکن اسراییل که با اعراب این کشور در یک چارچوب شهروندی قرار بگیرند، آغاز شده است. اما هنوز دولت این کشور صبغه و خاستگاهی صهیونیستی دارد ودرحال تجربه کردن دوران «فراصهیونیسم» است...هنوزهم منازعاتی اساسی میان نیروهای مزبور وجود دارد که به واسطه آن مفری برای اعمال سیاست خارجی این کشور، باز می جویند.

نیروهای سرمایه داری جهانی شده نوگرا و گروه های اجتماعی مرتبط باآن در پی یافتن زمینه ای برای سرمایه گذاری در پروژه «خاورمیانه نوینی»

هستند که بتواند این کشوررا به ایستگاه انتقال جهانی شدن اقتصاد، بدل نماید. این گروه آمادگی خودرا برای پرداخت بهای تحقق هدف سیاسی مزبور در چارچوب برخورداری از توازن قوا با اعراب، اعلام داشته است. درحالی که جناح راست دینی نژادی درپی ایجاد روابط گسترده‌ای با جهان غرب است ودرصدد کنار گذاشتن اعراب به منظور تحقق توسعه اسرائیل برمبنای برخورداری از جانمایه های یهودیت است وچنین خواستی را در قالبی دموکراتیک ارایه می کند، می بینیم دیواره‌ای آهنین که رنگ آپارتاید وتبعیض نژادی دارد، به گرد اعراب زده شده و کل جامعه کشوررا از فلسطینیان جدا ساخته است(شعار چپ اسرائیل)وصلحی راکه بااعراب طرح آن رادرافکنده است،براساس پی ریزی ابزارهایی تدافعی رقم زده رعایت عدل وانصاف را درآن ننموده حتی آن رادرجهت تحقق پندارها واوهام خاورمیانه‌ای جدید، پی ریزی نکرده است.»(۱۵)

می توان این گونه برداشت نمود که جهانی شدن، صرف نظر ازابزارهای به کار گرفته شده برای اعمال آن، به هنگام رسیدن به خاورمیانه تبدیل به سازوکاری می گردد که از آن با عنوان «خاورمیانه‌ای شدن» یاد می گردد. اگر به این نکته نیز توجه نماییم که پدیده جهانی سازی به هنگام تعامل با کشورهای حاشیه جنوب دریای مدیترانه تغییر نام داده، ازآن به «مدیترانه ای شدن» تعبیر می گردد وزمان تحول ناشی از رواج چنین پدیده‌ای در دست اروپای غربی قرار می گیرد، این سخن عزمی بشاره که:«نیروهای سرمایه داری جهانی شده نوگراوگروه های اجتماعی مرتبط باآن درپی یافتن زمینه‌ای برای سرمایه گذاری درپروژه «خاورمیانه نوینی»

هستند که بتواند این کشور(اسرائیل) را به ایستگاه انتقال جهانی شدن اقتصاد بدل نماید»، مفهوم گسترده تری می یابد. درواقع پروژه خاورمیانه‌ای شدن یعنی اسراییلی شدن خاورمیانه.

شعله‌های آتش

اکنون ایالات متحده که پرچمداری جهانی سازی را به عهده گرفته است، در سال های آغازین هزاره سوم برآن شده تا چنین پدیده‌ای را به منظور تحقق اهداف ترسیم شده در (نگرشی نو به جهان) با ایجاد تغییر در آسیب پذیرترین کشوری که مدتی طولانی هم سمت وسوی با سیاست های آمریکا قرار داشت، تجربه نماید. گویی تاریخ بار دیگر خودرا تکرار می کند. زمانی مردی برآمده از باختر جهان به هوای آب حیات از جاده ابریشم راهی سرزمینی در مشرق زمین شد که ازآن در تاریخ به اژدهای هفت سر یاد شده است «صدوشصت سال پیش روزی ناپلئون بناپارت به اطلس جهان نگاه می کرد، وقتی نقشه چین را دید، گفت: «مواظب باشید آنجا یک اژدهای هفت سر خوابیده است که اگر روزی بیدار شود جهان را تکان خواهد داد».(۱۶)، اینک نیز گروهی دیگر از زمامداران مغرب زمین بازهم به طلب آب حیات که در این زمانه، نفت خوانده می شود، آتش در نیستانی افکنده‌اند که بی شک شعله هایش دامنگیرشان خواهد گشت. اما این بار مغرب زمینیان به سرزمینی روی آورده اند که هنوز «بدویت» و«مدنیت» درآن در ستیزند غافل ازاینکه:«هدف عمده‌ای که بدویت آن را دنبال می نماید متناقض با اهدافی است که مدنیت آن را در سر می پروراند.»(۱۷)

دکتر «علی الوردی» استاد جامعه شناسی دانشگاه بغداد اظهار داشته است: «هنگامی که تاریخ اجتماعی عراق را از روزگاران کهن تا زمان حال، بررسی می کنیم، درمی یابیم که ارزش های «بدوی» گاه کم رنگ گشته وزمانی جلوه ای خیره کننده دارد. این افت وخیزها با توجه به ضعف وقوت دولت ها، شکل می گیرد. دولت، پایه واساس مدنیت شمرده می شود. هرگاه درکشوری، نماد دولت به گونه ای قدرتمند شود که بتواند به منازعات داخلی پایان دهد و دست حرامیان ومتجاوزان را کوتاه سازد، کشاورزی، تجارت وصنعت درآن کشور رونق می یابد ومردم بی ترس وواهمه سرگرم پیشه وحرفه خویش می گردند. این واقعیت به کرات در تاریخ عراق مشاهده شده است. درچنین مقاطعی از تاریخ بوده که ارزش های «بدوی» کم رنگ گشته و نمادهای مدنیت چهره نموده است.»

طی دوره هایی از تاریخ عراق که دولت درآن سست وناپایدار بوده و توان حمایت از شهروندان را نداشته است، مردم ناگزیر به ارزش های «بدوی» روی آورده اند وهمگام با سست شدن اقتدار دولت، ارزش های مزبور جلوه گری کرده و تعصب های قومی قبیله ای شدت یافته است.»(۱۸)

اینک ایالات متحده که باداعیه دموکراسی که یکی از ارکان جهانی سازی شمرده می شود، قدم به این سرزمین گذاشته و در چنین گردابی فروافتاده است که رهایی ازآن چندان سهل وآسان نمی نماید، به ویژه اینکه کشورهای عرب منطقه چنین دخالت هایی را از این روی برنتافته اند که آن را مقدمه ای برای تثبیت بیش از پیش دولت اسراییل می شمارند. کوتاه سخن اینکه: «فراخوانی ایالات متحده به (بازار بدون مرز) ودر نتیجه به

(سرزمین های بی حد ومرز) حرکتی آرمانی شمرده نمی شود، جنبش های مخالف آن را هم نمی توان آرمانی شمرد.

درحقیقت ایالات متحده زمانی به اصل نادیده انگاشتن مرزها روی آورده که اقدام به نادیده گرفتن مرزهای موجود کرده است. با توجه به این نکته که (مرزهای ایدئولوژیکی)اعمال شده توسط شوروی که مدت هفتاد سال رواج داشت ودر منظومه ای سوسیالیستی اعمال می گردید، در برابر نخستین فشارها فرو ریخت وهمگام باآن اتحاد شوروی هم فروپاشید، بنابراین نمی توان گفت که (مرزهای اقتصادی) مستحکمتر از (مرزهای ایدئولوژیک)است وایالات متحده می تواند سپهر جهانی شدن را بهتر از منظومه سوسیالیستی ایجاد شده توسط شوروی، نگهداری وحراست نماید.»(۱۹)

منابع:

۱ـ موریل میراک وسباخ، اقدامات جهانی واثرگذاری های آن برمنطقه خلیج فارس، خلاصه مقالات سیزدهمین همایش بین المللی خلیج فارس، دفتر مطالعات سیاسی وبین المللی وزارت امورخارجه، ص۴۷.

۲ـ سخنان ویلیام فاکنر درمصاحبه با روزنامه نگاران به هنگام دریافت جایزه نوبل برای تالیف خشم وهیاهو.

۳ـ سیاست شناخته شده جمهوریخواهان ایالات متحده در دوران جنگ سرد.

۴ـ منبع شماره ۱.

۵ـ اسامه امین الخولی، العرب والعولمه، انتشارات مرکز مطالعات وحدت عرب، ص۲۳.

۶ـ همان ص۴۷۴.

۷ـ سیدمحمد کاظم سجادپور، کالبدشناسی مؤسسات پژوهشی آمریکا، فصلنامه سیاست خارجی، ش۴ سال ۱۳۸۱، صص ۹۸۹-۹۸۸.

۸ـ مسعود اسداللهی، سازندگان استراتژی آمریکا، روزنامه ایران، دوشنبه ۱۹ خرداد۱۳۸۲، ص۵.

۹ـ منبع شماره ۵، ص ۲۱۰.

۱۰ـ عبدالهادی بروجردی، جهان عرب وجهانی شدن، دفتر مطالعات سیاسی وبین المللی، ص ۲۷۴.

۱۱ـ همان، صص۲۵۸ـ۲۵۷.

۱۲ـ همان، ۲۸۸ـ۲۸۷.

۱۳- منبع شماره ۷، صص ۹۹۲-۹۹۱.

۱۴- منبع شماره ۱۰، ص۲۹۲.

۱۵- همان، ص۳۲۹.

۱۶- محمد ابراهیم باستانی پاریزی، اژدهای هفت سر، انتشارات دنیای کتاب ۱۳۶۷، صص ۲۰۱-۲۰۰.

۱۷-علی الوردی، دراسه فی طبیعه المجتمع العراقی، انتشارات المکتبه الحیدریه، ص۱۲.

۱۸- همان، صص-۱۳ ۱۴.

۱۹. منبع شماره ۱۰، صص ۴۲۰-۴۱۹.

تحلیلی بر اهداف و ابزار دکترین بوش در مبارزه با تروریسم و سلاح های کشتار جمعی

کامران طارمی*

گرچه از زمان پایان جنگ جهانی دوم مبارزه با تروریسم و اشاعه سلاح های کشتار جمعی جزء اهداف سیاست خارجی ایالات متحده بوده است اما تحولات سیاسی بین المللی که در دو دهه گذشته رخ داده به مراتب بر اهمیت مبارزه با این دو پدیده افزوده است و آنها را به اهداف محوری سیاست خارجی آمریکا در عرصه بین المللی تبدیل کرده است. یکی از اولین تحولات فروپاشی اتحاد شوروی در ماه دسامبر سال ۱۹۹۱ بود. از میان رفتن شوروی به نزدیک نیم قرن رودررویی میان سرمایه داری غرب و کمونیسم شرق، که از زمان پایان جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۵ آغاز شده و دامنه آن سرتا سر جهان را فرا گرفته بود،

---

* دارای دکترای روابط بین الملل و استاد یار دانشگاه تهران، عضو شورای غیر دولتی روابط خارجی موسسه تهران

پایان داد. در این نیم قرن مبارزه با کمونیسم تبدیل به اصلی‌ترین نگرانی و مهمترین دلمشغولی آمریکا و متحدینش در پیمان ناتو شده بود و هدف اصلی سیاست امنیتی آمریکا و هم پیمانان آن محسوب می شد. طبیعی است که در این سالها مبارزه با تروریسم و گسترش سلاح های کشتار جمعی تحت‌الشعاع رقابت شرق و غرب قرار گرفته و از اهداف ثانویه ایالات متحده محسوب می گردید. جنگ سرد علاوه بر اینکه این دو تهدید مهم بین‌المللی را از حیث اولویت در درجه دوم قرار داده بود، نیز سبب شده بود که ایالات متحده از دیدگاه جنگ سرد و رقابت میان شرق و غرب به این دو موضوع نظر کند، به نحوی که اگر گسترش سلاح های کشتار جمعی در میان کشورهای پیشرفته ومتحدین اصلی آمریکا رخ می داد ایالات متحده را نگران نمی ساخت. مثلاً تولید سلاح های هسته‌ای توسط انگلستان و سپس فرانسه با واکنش واشنگتن مواجه نشد. ولی تولید سلاح های کشتار جمعی اگر به وسیله کشورهای جهان سوم، نظیر چین، انجام می شد نگرانی و واکنش شدید آمریکا را در پی داشت. این دوگانگی در برخوردها در مواجهه آمریکا با تروریسم نیز به چشم می خورد، به نحوی که اگر دولتهای حامی آمریکا برای نیل به اهداف سیاسی خود علیه مخالفین داخلی و خارجی متوسل به ترور و خشونت کور می شدند، دولت آمریکا حاضر بود از تروریسم چشم پوشی نماید و حتی ابزارهای آموزشی و نظامی لازم برای اعمال ترور را در اختیار این کشورها قرار دهد. برای مثال، می توان به نقش آمریکا در ایجاد و تربیت دستگاه امنیتی رژیم شاه، ساواک، که ابزار ترور رژیم در ایران بود اشاره کرد. حمایت ایالات متحده آمریکا از حرکتهای رژیم غاصب اسرائیل علیه مردم بی دفاع فلسطین و سایر ملتهای عرب که در برابر غصب حقوق مسلمین

توسط رژیم صهیونیستی به مقاومت می پرداختند نیز نمونه ای دیگر از پشتیبانی آمریکا از حرکتهای تروریستی متحدین خود است.

همانطور که انتظار می رفت فروپاشی کمونیسم در اواخر سال ۱۹۹۱ سبب یک تحول بنیادین در سیاست خارجی و امنیت ملی ایالات متحده شد به نحوی که ایالات متحده تعریف جدیدی از تهدیدهایی که در دوران پس از جنگ سرد، امنیت این کشور را به مخاطره می انداخت، ارائه کرد. برپایه این تعاریف پس از نابودی کمونیسم، تهدیدات مهم بین المللی نه از سوی روسیه بلکه از ناحیه کشورهای جهان سوم ناشی شد. به این معنا که از این پس ایالات متحده خود را نه درگیر با کمونیسم و بلوک شرق بلکه درگیر با آن دسته از کشورهای جهان سوم می دید که یا به دلایل ایدئولوژیک و یا به دلایل منافع ملی (نظیر ایران، کره شمالی، کوبا، سوریه و عراق) حاضر به پذیرش هژمونی آمریکا نبودند. علاوه بر دولتهای حاکم بر کشورهای جهان سوم دولت آمریکا سازمانهای فروملی و فراملی را نیز که در کشورهای جهان سوم فعالیت داشتند و اهدافی در تعارض با مصالح آمریکا را دنبال می نمودند، در رده تهدیدات مهم علیه منافع آمریکا تعریف نمود. از گروه دوم می توان به سازمانهایی نظیر حزب الله در لبنان و حماس و جهاد اسلامی در فلسطین اشغالی و گروه های اسلام گرای فعال در کشورهای اسلامی مانند جماعت اسلامی در مصر اشاره کرد. آمریکا این کشورها و گروه ها را متهم می کرد که علیه آمریکا و متحدینش دست به اعمال تروریستی می زنند و قصد دارند در آینده از سلاح های کشتار جمعی علیه دول غربی و متحدین آنها در جهان سوم استفاده کنند. به عبارت دیگر با توجه به تبدیل شدن تروریسم و سلاح های کشتار جمعی به ابزار

اصلی تهدید توسط دول جهان سومی مخالف ایالات متحده، مبارزه با این پدیده اهمیت تازه‌ای یافت.

پس از اضمحلال کمونیسم تحول دیگری که نقش به سزایی در اولویت بخشیدن به مبارزه با تروریسم و سلاح های کشتار جمعی در سیاست امنیت خارجی آمریکا داشت ضربات سهمگین ناشی از وقایع ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱ بود. حمله نیروهای سازمان القاعده به برجهای دوقلو در نیویورک و ساختمان پنتاگون در واشنگتن و خسارت جانی ومالی حاصله سبب شد آمریکا به تروریسم به عنوان بزرگترین خطری که امنیت این کشور و متحدینش را تهدید می کرد بنگرد. در عین حال این نگرانی که ممکن است سازمانهای تروریستی به سلاح های کشتار جمعی دست یابند و یا کشورهای جهان سوم مخالف آمریکا این گونه تسلیحات را برای حمله به منافع آمریکا و متحدین آن در اختیار این گروه ها قرار دهند. آمریکا هدف اصلی خود را مبارزه با سلاح های کشتار جمعی از نظر اولویت در سطح مبارزه با تروریسم قرار داد. علاوه بر دادن اولویت نخست به مبارزه با این دو پدیده، به نظر می آید که وقایع ۱۱ سپتامبر سبب ایجاد نوعی ارتباط بین این دو نیز شد. به این معنی که در طول دوران جنگ سرد تروریسم و سلاح های کشتار جمعی دو موضوع کاملاً جدا از یکدیگر بودند، ولی پس از ۱۱ سپتامبر آمریکا تلاش می کند سلاح های کشتار جمعی را به عنوان ابزار جدید تروریسم معرفی کند.

هدف این نوشتار این است که از دیدگاه دکترین بوش که در قالب سند «استراتژی امنیت ملی ایالات متحده آمریکا» در سپتامبر سال ۲۰۰۲ ارائه شد(۱) به تحلیل دیدگاه های ایالات متحده در رابطه با تروریسم و سلاح های کشتار

جمعی بپردازد. این تحلیل نه تنها دیدگاه ها بلکه ابزارهایی را که آمریکا برای مبارزه با این دو تهدید در این سند پیشنهاد کرده است را نیز مورد بحث قرار می دهد. منظور کلی از این بررسی این است که تصویری از چگونگی تحول دیدگاه های آمریکا در برابر تهدیدات خارجی از یکسو و ساز و کارهای لازم برای مبارزه با آنها را ترسیم کند. امید است که این تصویر بتواند به سیاستگذاران کشور کمک کند تا به شناخت عمیق تری از تأثیرات وقایع ۱۱ سپتامبر بر سیاست خارجی آمریکا دست یابند تا در جای خود بتوانند واکنش مقتضی را مبتنی بر مصالح ملی کشور اتخاذ نمایند.

تروریسم و سلاح‌های کشتار جمعی در آیینه دکترین بوش

براساس دکترین بوش وقایع ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱ نشان داد که ماهیت خطراتی که امنیت ملی ایالات متحده آمریکا را تهدید می کند اساساً متحول شده است. این دکترین اشاره دارد که در گذشته دشمنان نیاز به ارتشهای بزرگ و توان صنعتی برای تهدید آمریکا داشتند. اکنون شبکه های انسانی مبهم و نامشخص می توانند سبب ایجاد آشوب و بی نظمی گسترده و درد و رنج در سرزمین ما [آمریکا] گردند. بهای این همه کمتر از هزینه خرید یک دستگاه تانک است. تروریستها به گونه ای سازماندهی شدند که در جوامع باز نفوذ کنند و قدرت تکنولوژی های مدرن را علیه ما بکار گیرند.(۲) این نقل قول به خوبی نشان می دهد که از دیدگاه زمامداران آمریکا در قرن اول هزاره سوم مهمترین تهدیدات امنیتی که متوجه ایالات متحده است نه از جانب سایر قدرتهای بزرگ مثل چین نشأت می گیرد بلکه از سوی گروه های فراملی

یا فروملی برمی خیزد که از تکنولوژی های مدرن، که عموماً ساخته غرب است، برای ضربه زدن به آمریکا استفاده می کنند. به عبارت دیگر دکترین بوش به واقعیت اشاره می کند که پا به پای رشد تکنولوژی گروه های تروریستی مخالف آمریکا خود را به این تکنولوژیها برای آسیب رسانی مؤثر به ایالات متحده مسلح می کنند. به بیانی دیگر، اشاره به این است که تروریسم هزاره سوم بیش از دوران قبل یک تروریسم تکنولوژیک است.

یک ویژگی مهم دیگری که نقل قول بالا به آن اشاره دارد این است که امروزه ایالات متحده دیگر با دشمنی که به راحتی بتوان آن را شناخت مواجه نیست، بلکه این دشمن تازه، تروریسم، یک دشمن پنهان است که نه نام یک کشور را به دوش می کشد، نه نام یک شرکت را دارد، نه آدرس معینی دارد و به این ترتیب فاقد جا و مکان است. به عبارت دیگر پنهان عمل می کند و فاقد یک پایگاه فیزیکی مشخص است. به همین شکل اغلب عوامل این سازمانهای تروریستی افرادی شناخته شده با هویت مشخص و سکونت گاه معلوم نیستند. نتیجه ای که گرفته می شود این است که ایالات متحده امروز با دشمنی روبرو است که بیشتر به اشباح و ارواح شباهت دارد تا ارتشهای کلاسیک دوران جنگ سرد. این دشمن تنها در زمان وارد کردن ضربه برای لحظه ای کوتاه قابل مشاهده است و پس از حمله بلافاصله در محیط پیرامون خود حل می شود و مانند برفی که ذوب شده است ناپدید می گردد. لذا بزرگترین مشکل آمریکا شناسایی این دشمن و در نتیجه ضربه زدن و از میان بردن آن است.

ویژگی دیگری که از دکترین بوش قابل استنباط است این است که

سازمانهای تروریستی با تکیه بر امکانات مالی بسیار اندک توانایی وارد آوردن ضربات بسیار سنگینی به ایالات متحده را دارند. از این رو دولت آمریکا خود را در مقابل این دشمن بسیار آسیب پذیر احساس می کند. این آسیب پذیری بدین علت است که سازمانهای اطلاعاتی، امنیتی و دفاعی که وظیفه تأمین امنیت جانی و مالی مردم آمریکا و سرزمین این کشور را به عهده دارند میراث جنگ سرد هستند، یعنی برای مقابله با دشمنانی طراحی شده اند که این دشمنان مانند خود آمریکا یک کشور هستند و لذا صاحب یک وجود فیزیکی قابل شناسایی اند که این موجودیت فیزیکی در خارج از مرزهای ایالات متحده است. با توجه به اولویت اول مبارزه با شوروی و متحدانش در دوران جنگ سرد، دستگاه های امنیتی-دفاع آمریکا در حال حاضر دارای سازماندهی، آموزش و تجهیزات مناسب برای مبارزه با تروریسم نیستند و لذا تا زمان تجدید سازماندهی، آموزش جدید و کسب تجهیزات لازم و تجربه کافی به احتمال زیاد آسیب پذیری ایالات متحده تا حد قابل ملاحظه ای پا برجا باقی خواهد ماند. همانطور که وقایع ۱۱ سپتامبر نشان داد عامل دیگری که آمریکا را در قبال این خصم جدید آسیب پذیر می کند این است که دشمن تازه به همان راحتی که در خارج از خاک آمریکا عمل می کند می تواند در داخل مرزهای آمریکا فعالیت کند. لذا برای دستگاه امنیتی - دفاعی آمریکا شناسایی و نابودسازی این دشمن مشکل است. همه اینها به این معنی است که ضرباتی که تروریسم بطور بالقوه می تواند به ایالات متحده وارد کند بسیار بیشتر از لطماتی است که قدرت های رقیب ایالات متحده می توانستند به آن کشور وارد سازند.

یکی دیگر از ویژگیهایی که دکترین بوش در ارتباط با تروریسم به آن اشاره

دارد، ماهیت جهانی تروریسم است. آمریکا یک قدرت جهانی با منافع جهانی و حضور جهانی است. لذا تروریسم در تمام جهان درصدد حمله به آمریکائیها و منافع این کشور است. هر جا آمریکا دارای منافعی است و در هر نقطه ای که آمریکائیها حضور دارند تروریسم نیز بصورت بالقوه توانایی حضور دارد. چون تروریسم یک پدیده جهانی است پس مبارزه با تروریسم نیز لا جرم ماهیت جهانی دارد. در ضمن دکترین بوش اذعان دارد که مدت زمان مبارزه با تروریسم مشخص نیست.(۳)

از دیدگاه دکترین بوش تروریسم ضد آمریکایی دو منشأ دارد: گروه های تروریستی و دولتهای حامی تروریسم. این دو چند وجه مشترک دارند. نخستین وجه مشترک آنها تضادی است که با آمریکا دارند. وجه دوم آنها اعتقاد به ایدئولوژیهای افراطی است. وجه سوم آنها اعتقادشان به لزوم همکاری و هماهنگی تلاشهایشان با یکدیگر است. وجه چهارم، استفاده از ابزار مشترک یعنی سلاح های کشتار جمعی است. وجود اهداف مشترک، تشابهات ایدئولوژیک و لزوم یک تلاش مشترک این دو پدیده سیاسی مجزا را به یکدیگر پیوند می دهند.

از منظر دکترین بوش یکی از وجوه اشتراک مهم میان دولتهای حامی تروریسم و گروه های تروریستی تمایل آنها به دستیازی به سلاح های کشتار جمعی برای دفاع از خود در برابر تهاجم احتمالی قدرت های بزرگ و بکارگیری آن به عنوان ابزاری برای حمله به آمریکاست. توانایی تخریب بالای سلاح های کشتار جمعی آنها را به ابزاری ایده آل برای این دو منظور بدل می کند. حجم کوچک سلاح های شیمیایی و میکروبی و تکنولوژی نسبتاً

ساده‌ای که برای ساخت آنها مورد احتیاج است از ویژگی هایی است که این نوع از سلاح های کشتار جمعی را به ابزار مناسبی برای استفاده تروریستها بدل می کند. از منظر دکترین بوش بزرگترین خطری که اکنون امنیت آمریکا را تهدید می کند افتادن سلاح های کشتار جمعی به دست دولتهای حامی تروریسم یا گروه های تروریست است.

بر طبق دکترین بوش یکی از دیگر از ویژگی های تروریسم توانایی رشد و بالندگی آن در کشورهایی است که دارای دولتهای ضعیف هستند. منظور از دولتهای ضعیف، دولتهایی است که توانایی کامل در کنترل قلمرو خود را ندارند، فساد در آنها به شدت رایج و فقر در آنها همه گیر است.

این سه عامل بهم پیوسته یعنی ناتوانی دولت در کنترل قلمرو خود، وجود فساد گسترده و جاافتاده در دستگاه های دولتی و فقر و محرومیت مردم محیط مناسبی را برای گروه های تروریستی فراهم می کند تا در آن محیط ها با فراغ بال و عدم نگرانی نسبت به واکنش دولت مرکزی به سازماندهی، برنامه ریزی و جذب نیرو بپردازند و کشورهای ضعیف را به محلی مناسب برای رهبری عملیات تروریستی در سطح بین المللی تبدیل کنند.

لذا دولت بوش معتقد است که خطری که امروز از جانب دولتهای ضعیف متوجه آمریکا است بیشتر از خطر دولتهای قدرتمند برای ایالات متحده است. از این دست دولتهای ضعیف می توان به سومالی، یمن و افغانستان اشاره کرد که همه محیط های مناسبی برای رشد گروه های تروریستی شده اند.

دکترین بوش و شیوه مبارزه با تروریسم

از منظر دکترین بوش اولویت اول در مبارزه با تروریسم مختل کردن و سپس نابود نمودن سازمانهایی است که توانایی انجام عملیات تروریستی را در مقیاس بین المللی دارند. برای این منظور، ایالات متحده باید رهبری، فرماندهی، کنترل و ارتباطات، نهادهای لجستیک و منابع مالی سازمانهای تروریستی را هدف قرار دهد. این امر به زعم دولت بوش سبب خواهد شد که سازمانهای تروریستی نتوانند اقدام به برنامه ریزی و انجام عملیات نمایند.(۴)

از نقطه نظر دکترین بوش یکی دیگر از لوازم مبارزه با تروریسم آن است که دولت آمریکا متحدان منطقه ای خود را تشویق کند تا تلاشهای خود را برای نابودی تروریسم هماهنگ نموده و تروریستها را منزوی کنند. واشنگتن هم چنین تلاش خواهد کرد تا منابع مالی تروریست ها را شناسایی و بلوکه کند، دارایی تروریستها و عواملی را که از آنها حمایت می کنند را مسدود نماید، مانع از دسترسی تروریستها به نظام مالی بین المللی گردد، از بنیادهای خیریه مشروع محافظت نماید تا تروریست ها نتوانند از آنها سوء استفاده کنند و از نقل و انتقال دارایی های تروریست ها از طریق شبکه های مالی جایگزین جلوگیری نماید. اما برای اینکه این مبارزه با موفقیت روبرو شود لازم نیست اقدامات بالا به صورت متوالی صورت گیرد. اثر انباشتی این اقدامات در مناطق مختلف سبب دستیابی به نتایجی خواهد گردید که مورد نظر ایالات متحده می باشد.(۵)

برای مختل نمودن و از میان بردن سازمانهای تروریستی دکترین بوش اقدامات ذیل را مدنظر قرار داده است:

o اقدامات مستقیم و مستمر با استفاده از تمام عناصر قدرت ملی و بین‌المللی. هدف آنی ایالات متحده تمام گروه‌های تروریستی هستند که توانایی فعالیت در سطح جهانی را دارا هستند. این موضوع شامل دولتهای حامی تروریسم که برای دستیابی به سلاح‌های کشتار جمعی و یا استفاده از آن فعالیت می‌کنند نیز می‌شود.(۶)

o اقدام دیگر ایالات متحده دفاع از سرزمین و مردم آمریکا و منافع این کشور در داخل یا خارج از خاک آن است. این اقدام از طریق شناسایی و نابود کردن عوامل تهدیدزاست پیش از آنکه این عوامل بتوانند به مرزهای این کشور نزدیک شوند. با اینکه دولت ایالات متحده دائماً تلاش خواهد کرد که حمایت جامعه جهانی را برای اقدامات خود کسب نماید در صورت لزوم به خود شک و تردیدی برای اقدام یک جانبه علیه تروریست‌ها نخواهد داد. این اقدامات در چارچوب حق دفاع از خود با دستیازی به حملات پیشگیرانه علیه تروریست‌ها به منظور جلوگیری از آسیب رساندن آنها به مردم و سرزمین ایالات متحده صورت خواهد گرفت.(۷)

o بامجبور ساختن دولتها به قبول کردن مسئولیتهایشان در قبال حق حاکمیتی که بر سرزمین خود دارند، دولت آمریکا تلاش خواهد کرد تا تروریستها را از حمایت، پشتیبانی و مأمنی برای انجام فعالیتشان محروم نماید.(۸)

دولت آمریکا همچنین اقدام به انجام یک نبرد عقیدتی و تبلیغاتی خواهد نمود تا در جنگ علیه تروریسم بین‌المللی پیروز گردد. این امر اقدامات ذیل را در بر می‌گیرد:

٥استفاده از تمامی نفوذ آمریکا و همکاری نزدیک به متحدین و دوستان ایالات متحده به منظور روشن نمودن آنکه تمامی اعمال تروریستی نامشروع هستند تا به تروریسم به همان چشم نگاه شود که به بردگی، دزدی دریایی و نسل کشی نگاه می شود؛ یعنی به عنوان رفتاری که هیچ دولت محترمی نمی تواند از آن چشم پوشی نموده یا از آن حمایت کند، بلکه رفتاری که همه باید با آن به مقابله برخیزند.(۹)

٥حمایت از دولتهای میانه رو و تجددگرا در سرتاسر جهان، بخصوص در دنیای اسلام، به منظور حصول اطمینان از اینکه شرایط و ایدئولوژیهایی که مشوق تروریسم هستند در میان هیچ ملتی محیط مناسبی برای رشد و نمو نمی یابند.(۱۰)

٥از میان بردن شرایط اساسی که باعث به وجود آمدن تروریسم می گردند. این اقدام از طریق ترغیب جامعه جهانی به متمرکز کردن منابع و تلاشهایشان در نقاطی که با بیشترین ریسک مواجه هستند صورت می گیرد.(۱۱)

علاوه بر این ایالات متحده از دیپلماسی مؤثر برای تشویق جریان آزاد اطلاعات و عقاید برای ایجاد امید و آزادی در جوامعی که تحت حاکمیت دولتهای حامی تروریسم قرار دارند استفاده خواهد کرد.

استراتژی آمریکا در مبارزه با تروریسم اصولاً یک استراتژی تهاجمی است، اما در عین حال ایالات متحده اقداماتی را در داخل برای حفاظت از کشور و بازدارندگی در مقابل حملات به مورد اجرا قرار می دهد. در این راستا دولت آمریکا پیشنهاد سازماندهی مجدد دستگاه های دولتی را ارائه نموده است. این تجدید سازماندهی گسترده ترین حرکت از این دست از زمان دولت هری

ترومن است که شورای امنیت ملی و وزارت دفاع را به وجود آورد. در کانون این سازماندهی جدید تشکیل نهادی به نام «وزارت امنیت کشور» (Department of Homeland Security)است که شامل یک فرماندهی نظامی واحد و تجدید سازمان اساسی «اداره تحقیقات فدرال، FBI، نیز می گردد. طرح جامع ایالات متحده برای تضمین امنیت داخلی کشور رده های مختلف را در بر می گیرد و مبتنی بر همکاری میان بخش خصوصی و دولتی است.(۱۲)

واشنگتن امیدوار است که تنوع را به یک فرصت تبدیل کند. برای مثال، سیستم های مدیریت بحران در آمریکا نه تنها می توانند بهتر با تروریسم مقابله کنند بلکه توانایی عملکرد مؤثرتر با سایر خطرات را نیز به دست خواهند آورد. نظام درمانی ایالات متحده نه تنها تقویت خواهد شد تا بهتر بتواند با استفاده تروریستها از سلاح های بیولوژیک مقابله کند، بلکه این توانایی را بدست خواهد آورد که با کارآیی بیشتری با تمام امراض مسری و خطراتی که جان عموم مردم را تهدید می کند مقابله نماید.(۱۳)

در این زمینه باید گفت که گرچه تلاش عمده آمریکا متمرکز بر محافظت از خاک آمریکاست، دولت آمریکا واقف است که در عصر جهانی شدن این کشور به حمایت متحدین و دوستان خود برای شکست دادن تروریسم نیازمند است. لذا هر جا امکان پذیر باشد، دولت بوش می کوشد تا با تکیه بر سازمانهای منطقه ای و توانایی های کشورهای دوست با تروریسم مبارزه کند. هر جا که دولتهای دوست آمریکا توان کافی برای مبارزه با تروریسم در داخل خاک خود را نداشته باشند، دولت آمریکا و متحدین امکانات لازم را برای سرکوب تروریسم در اختیار دولت مربوطه قرار خواهند داد.(۱۴)

مثلاً در افغانستان به موازات ادامه تعقیب تروریستها در داخل خاک این کشور، دولت آمریکا در مشارکت با سازمانهای بین المللی مانند سازمان ملل متحد، سازمانهای غیردولتی و سایر کشورها کمکهای امنیتی، اقتصادی، سیاسی و انسان دوستانه را که برای بازسازی افغانستان لازم است فراهم می کند تا دولت حاکم بر این کشور هیچگاه بار دیگر از مردم خود سوء استفاده نکند، همسایگان خود را تهدید ننماید و مأمنی برای تروریستها فراهم نکند.(۱۵)

در مبارزه با تروریسم دولت ایالات متحده آگاه است که هدف نهایی این جنگ حفظ ارزشهای دموکراتیک و سبک زندگی آمریکایی است. از دیدگاه دولت آمریکا جنگ باتروریسم، نبرد میان آزادی و وحشت است، نبردی که به آسانی و به سرعت به پایان نخواهد رسید. به نظر می رسد که در رهبری نبرد با تروریسم، دولت آمریکا در حال ساخت روابطی نو و پرثمر در سطح بین المللی است. این درحالی است که آمریکا روابط سابق خود را مجدداً تعریف می کند. هدف این همه مقابله با چالشهایی است که در قرن بیست و یکم فراروی آمریکا قرار گرفته است.(۱۶)

از منظر دکترین بوش یکی از ضروریات مبارزه با تروریسم آن است که آمریکا بطور فعال وارد مناقشات حساس منطقه ای بشود تا از این طریق مانع از آن شود که درگیریها بطور انفجارآمیزی تشدید شده و نهایتاً عواقب سوء آن متوجه ایالات متحده گردد. در دنیایی که بطور فزاینده ای وابستگی متقابل در آن در حال رشد است، بحرانهای منطقه ای می توانند به اتحاد آمریکا با دوستانش آسیب وارد سازند، موجب تجدید رقابت میان قدرتهای بزرگ گردند و لطمات انسانی بسیار سنگینی به دنبال داشته باشد.(۱۷)

دولت آمریکا واقف است هنگامی که خشونت بروز می کند و دولتها متزلزل می گردند زمینه برای رشد افراطی گری و تروریسم مساعد می شود. ازسوی دیگر، مقامات آمریکایی می دانند که منابع سیاسی، اقتصادی و نظامی آنها برای مقابله با این چالشها محدود است. لذا اصول استراتژیک دوگانه زیر از سوی دولت بوش برای مواجهه با نزاعهای منطقه ای پذیرفته شده است:

o ایالات متحده وقت و منابع لازم را صرف تقویت روابط با کشورهایی می کند که می توانند به هنگام بروز بحران منطقه ای آنها را مهار کنند. به همین شکل نهادهایی که می توانند در این زمینه مفید واقع گردند مورد حمایت ایالات متحده قرار می گیرند.(۱۸)

o ایالات متحده با دیدی واقع بینانه به توانایی های خود برای کمک به کسانی که تمایلی برای کمک به خود ندارند یا این آمادگی در آنها موجود نیست می نگرد. هرگاه و هرجا که ایالات متحده احساس کند که مردم آماده اند سهم خود را در این راه ایفا کنند ایالات متحده نیز بطور قاطع از آنان حمایت خواهد کرد.(۱۹)

از دیدگاه دکترین بوش مناقشه اعراب و اسرائیل به عنوان یک نزاع منطقه ای از اهمیت جهانی برخوردار است. چند دلیل برای این اهمیت را می توان برشمرد. خسارات انسانی، رابطه آمریکا با اسرائیل و رابطه آمریکا با دولتهای مهم عربی و نیز اهمیتی که منطقه از دیدگاه اولویتهای جهانی ایالات متحده دارد. از دیدگاه دولت بوش لازمه رسیدن به صلح، دست یافتن هر دو طرف به آزادی است. در این راستا دولت آمریکا معتقد است که باید یک دولت مستقل و دموکراتیک در فلسطین ایجاد بشود که بتواند در صلح و امنیت در

کنار اسرائیل بسر برد. موضع دولت بوش آن است که فلسطینی ها، مانند سایر ملت ها شایسته داشتن دولتی هستند که در خدمت منافع آنها و پاسخگوی نیازهای آنها باشد.(۲۰)

در این راستا دولت بوش آمادگی خود را اعلام کرده است تا همراه با سایر کمک دهندگان بین المللی و بانک جهانی با دولت فلسطین در زمینه توسعه اقتصادی، کمکهای بشردوستانه و برنامه ای برای ایجاد، تأمین منابع مخارج و نظارت بر یک قوه قضائیه مستقل در این سرزمین همکاری کند. درصورتی که فلسطینی از دموکراسی استقبال کنند، به حاکمیت قانون احترام بگذارند، با فساد مقابله کنند و قاطعانه تروریسم را رد کنند دولت آمریکا برای تشکیل یک دولت فلسطینی از آنها حمایت خواهد کرد.(۲۱)

از دیدگاه دولت آمریکا، موفقیت طرح ایجاد یک فلسطین دموکراتیک به مصلحت اسرائیل است، زیرا که اشغال دائمی کرانه غربی رود اردن و نوار غزه تهدیدی برای ماهیت اسرائیل و دموکراسی در آن کشور است. بنابراین دولت آمریکا از اسرائیل می خواهد که اقدامات قاطعی برای حمایت از ظهور یک دولت پابرجا و صاحب اعتبار در فلسطین اتخاذ کند. به موازات پیشرفت در ایجاد امنیت برای اسرائیل، دولت بوش از تل آویو می خواهد که به مواضعی که پیش از ۲۸ سپتامبر سال ۲۰۰۰ داشت عقب نشینی کند. دولت آمریکا همچنین از اسرائیل می خواهد که برطبق پیشنهاد کمیته میچل (Mitchel Committee) فعالیتهای شهرک سازی در اراضی اشغالی را متوقف سازد. با کاهش خشونت، دولت آمریکا همچنین خواستار آن شده است که اسرائیل مجدداً به فلسطینی ها اجازه حرکت و جابجایی آزادانه را بدهد تا به

این صورت فلسطینی ها بتوانند زندگی عادی و فعالیتهای اقتصادی شان را از سر بگیرند.(۲۲)

یکی دیگر از کانونهای مناقشه در آسیا، شبه قاره هند است که شاهد نزاعهای مستمر بین هند و پاکستان بوده است. براساس دکترین بوش، ایالات متحده موظف است که به تلاش های خودش برای ایجاد روابط دوجانبه مستحکم با هند و پاکستان ادامه دهد. زیرا داشتن روابط دوستانه و نزدیک با دو کشور به واشنگتن این امکان را می دهد که در زمان اوج گرفتن تنشها میان دو کشور نقش سازنده ای در آرام کردن تشنجات ایفا کند. روابط اسلام آباد. واشنگتن با تصمیم پاکستان در حمایت از آمریکا در جنگ تروریسم تقویت شده است. از دیدگاه آمریکا اقداماتی که دولت پاکستان برای ساختن جامعه ای باز تساهل گرا انجام داده است نیز به استحکام روابط دوجانبه کمک کرده است. تا آنجایی که بر هند بر می گردد، این کشور توان آن را دارد که به یکی از قدرتهای بزرگ دموکراتیک قرن بیست و یکم تبدیل گردد و بر این اساس دولت آمریکا سخت تلاش نموده است تا رابطه خود را با هند متحول سازد. دخالت آمریکا در مناقشه هند و پاکستان، به دنبال فروکش کردن درگیری نظامی در مرزهای مشترک دو کشور است.(۲۳)

دکترین بوش و مبارزه با اشاعه سلاح های کشتار جمعی

از منظر دکترین بوش ماهیت جنگ سرد اقتضا داشت که ایالات متحده به همراه متحدین و دوستانش بر بازدارندگی به منظور جلوگیری دشمن از توسل به زور، تاکید کنند. حاصل این امر پیدایش استراتژی ناخوشایند و

مخوف نابودی حتمی دو طرف (Mutual assured destruction MAD) بود. با سقوط کمونیسم و پایان جنگ سرد، محیط امنیتی آمریکا از اساس دگرگون شده است.(۲۴)

منافع حاصله از انتقال از روابطی مبتنی بر زودررویی با روسیه به روابطی براساس همکاری برای دو طرف واضح است: پایان دوران توازن وحشت که آمریکا و روسیه رااز یکدیگر دور می ساخت ؛ و کاهش تاریخی زرادخانه های هسته‌ای در دو کشور ؛ و همکاری در زمینه هایی مانند مبارزه با تروریسم و دفاع موشکی که تا همین اواخر به نظر غیرقابل تصور می آمد.(۲۵)

اما به زعم دکترین بوش، پس از پایان جنگ سرد دولتهای بوش و تروریست ها آمریکا را با چالشهای مرگبار تازه‌ای روبرو کرده اند. هیچکدام از تهدیدات فعلی از نظر میزان آسیبی که می توانند به آمریکا وارد کنند قابل مقایسه با توانایی شوروی سابق برای وارد کردن لطمه به آمریکا نیست. اما ماهیت و انگیزه های این دشمنان جدید، اراده آنها برای دستیابی به قدرت تخریبی، که پیش از این فقط در اختیار قویترین کشورها بود، و محتمل تر شدن اینکه آنها از این سلاحها استفاده کنند، محیط امنیتی دنیای امروز را برای ایالات متحده پیچیده تر و خطرناکتر ساخته است.(۲۶)

از دیدگاه آمریکایی ها دهه ۱۹۹۰ شاهد پیدایش تعداد اندکی دولتهای سرکش بود که گرچه تفاوت های مهمی با یکدیگر داشتند ولی از بعضی جهات با هم مشابهت داشتند. این تشابهات عبارتند از:

○ استفاده از زور علیه شهروندان خود و به هدر دادن منابع ملی برای نفع شخصی رهبران.(۲۷)

o بی ارزش انگاشتن برای حقوق بین الملل، تهدید همسایگان و زیرپا گذاشتن معاهدات بین المللی که آن را امضأ نموده اند.(۲۸)

o تلاش برای دستیابی به سلاح های کشتار جمعی و سایر تکنولوژی های نظامی پیشرفته به منظور استفاده از آنها برای تهدید سایر کشورها یا استفاده تهاجمی از این تسلیحات برای دستیابی به اهداف تجاوزکارانه؛(۲۹)

o حمایت از تروریسم در سرتاسر جهان؛(۳۰)

o نپذیرفتن ارزشهای انسانی و تنفر از ایالات متحده وهر چه آمریکا نماینده یا سمبل آن است.(۳۱)

از دیدگاه آمریکایی ها در زمان جنگ خلیج فارس، شواهد، مدارک و اسنادی غیرقابل انکار بدست آمد که نشان می داد اهداف عراق محدود به سلاح های شیمیایی که از آنها علیه ایران و مردم خود استفاده کرده بود نمی شد، بلکه شامل دستیابی به سلاح های هسته ای و بیولوژیک نیز می گردید. به زعم واشنگتن در طول دهه گذشته کره شمالی به بزرگترین عرضه کننده موشکهای بالستیک تبدیل شده است. این کشور هم چنین موشکهای با توان فزاینده را مورد آزمایش قرار داده است و در عین حال مشغول توسعه زرادخانه سلاح های کشتار جمعی خود است. سایر کشورهای سرکش نیز بدنبال سلاح های کشتار جمعی هستند. تلاش این کشورها برای دستیابی به این قبیل تسلیحات و خرید و فروش آن در سطح جهانی تهدیدی در حال رشد است.(۳۲)

از منظر دکترین بوش دولت ایالات متحده باید پیش از آنکه دولتهای سرکش و همدستان تروریست آنها بتوانند این کشور را تهدید به استفاده از

سلاح های کشتارجمعی کنند یا عملاً از این سلاحها برضد آمریکا استفاده کنند آنها را متوقف سازد. در پاسخ به این تهدیدات دولت آمریکا باید حداکثر استفاده ممکن را از اتحادهایش با سایر کشورها بنماید. همچنین دولت آمریکا باید حداکثر بهره را از دوستی های تازه که با رقبای سابق خود بوجود آورده است ببرد. راه های تازه استفاده از نیروهای مسلح کشور، تکنولوژی های مدرن من جمله ایجاد یک سیستم دفاعی موشکی مؤثر و تأکید بیشتر بر گردآوری و تحلیل اطلاعات نیز باید مورد استفاده واشنگتن قرار گیرد.(۳۳)

از دیدگاه دکترین بوش استراتژی جامع ایالات متحده برای مبارزه با سلاح های کشتار جمعی دارای مؤلفه های زیر است:

○کوشش فعالانه برای جلوگیری از اشاعه سلاح های کشتار جمعی. ایالات متحده باید قبل از ظهور تهدیدات، اقدامات بازدارندگی و دفاعی لازم را علیه آنها اتخاذ نماید. لازم است که دولت ایالات متحده اطمینان حاصل نماید ک توانایی های کلیدی -شناسایی، دفاع فعال و غیرفعال و توانایی های لازم برای وارد کردن ضربه به نیروهای دشمن -را در طرحی مجدد نیروهای امنیتی- دفاعی خود و در سیستمهای امنیتی دفاعی از وطن بگنجاند. همچنین باید مبارزه با سلاح های کشتار جمعی وارد دکترین، آموزش و تجهیزات نیروهای ایالات متحده گردد تاهرگاه نیروهای این کشور و متحدینش با دشمنان مسلح به سلاح های کشتار جمعی درگیر گردند بتوانند بر آنها غالب آیند.(۳۴)

○ایالات متحده باید بر تلاشهای خود برای جلوگیری از اشاعه سلاح های کشتار جمعی بیفزاید تا مانع از آن گردد که دولتهای سرکش و تروریستها بتوانند مواد، تکنولوژیها و تخصصهای لازم را برای تولید سلاح های کشتار جمعی

کسب نمایند. دولت ایالات متحده باید دیپلماسی، اقدامات مربوط به کنترل تسلیحات، کنترل چند جانبه بر صادرات و کمک به دوستان را برای کاهش تهدیدات تقویت نماید تا از این رهگذر بتواند مانع از دستیابی کشورهای سرکش و گروه های تروریستی به سلاح های کشتار جمعی گردد. آمریکا به ایجاد ائتلافهایی از کشورهای دوست برای تقویت اقدامات فوق الذکر ادامه خواهد داد. واشنگتن اعضای ائتلاف را تشویق خواهد کرد تا حمایت سیاسی و مالی خود را برای ممانعت از اشاعه سلاح های کشتار جمعی و کاهش تهدیدات افزایش دهند. توافق جدید کشورهای عضو گروه (G-۸) که منجر به تعهد برای تأمین ۲۰ میلیارد دلار برای مبارزه با اشاعه سلاح های کشتار جمعی شد قدم بزرگی به جلو در این راستاست.(۳۵)

براساس دکترین بوش دولت ایالات متحده در تمامی موارد از عملیات پیشگیرانه برای مقابله با تهدیدات در حال ظهور استفاده نخواهد کرد و دولت ها نیز نباید از عملیات پیشگیرانه به عنوان بهانه ای برای تجاوز به سایر کشورها استفاده کنند. اما در عین حال دولتمردان آمریکا معتقدند که در دورانی که دشمنان تمدن، آشکارا و فعالانه درصدد دستیابی به مخربترین تکنولوژی بشری هستند، ایالات متحده نمی تواند در حالی که هر لحظه تهدیدات جدی تر می شوند دست روی دست بگذارد. نظر دولت آمریکا براین است که در این موارد استفاده از زور باید با دقت و تأمل صورت پذیرد.(۳۶) دکترین بوش برای حمایت از عملیات پیشگیرانه اقدامات زیر را ضروری می داند:

- تقویت و یکپارچه کردن توان اطلاعاتی به منظور فراهم آوردن اطلاعات

به روز و دقیق در مورد تهدیدات در هر کجا که تهدیدات در حال شکل گیری باشد.(۳۷)

o هماهنگی با متحدین برای رسیدن به یک ارزشیابی مشترک در مورد خطرناکترین تهدیدات(۳۸)

oادامه فعالیت برای دگرگون کردن نیروهای نظامی آمریکا برای حصول اطمینان از توانایی کشور برای انجام عملیات دقیق و سریع برای دستیابی به نتایج قاطع.(۳۹)

همیشه منظور از اقدامات آمریکا از میان بردن یک تهدید مشخص نسبت به آمریکا و متحدین آن و کشورهای دوست است. دلایل اقدامات آمریکا واضح خواهد بود، استفاده از زور به صورت سنجیده صورت خواهد گرفت و هدف و آرمان عادلانه خواهد بود.

نتیجه گیری

پایان جنگ سرد و از میان رفتن تهدید کمونیسم در اوایل دهه ۱۹۹۰ و وقایع ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱ و ظهور تهدید تروریسم نشانگر تحول عظیمی است که درطی سالها در ماهیت خطراتی که ایالات متحده را تهدید می کند رخ داده است. برای آمریکا این دهه دوره گذر از مبارزه با اتحاد شوروی به رودررویی سازمانهای تروریستی و دولتهای به اصطلاح حامی تروریسم بوده است. بازتاب این تغییرات در سیاست خارجی آمریکا خود را به صورت همکاری با روسیه و کشورهای اروپای شرقی بر علیه تروریسم و نیز فشار آمریکا به این کشورها برای همکاری و یا حداقل عدم مخالفت با اعمال فشار سیاسی و نظامی

از سوی واشنگتن به کشورهای به اصطلاح حامی تروریسم نشان داده است.

حملات ۱۱ سپتامبر علاوه برنشان دادن خطرات تروریسم این نگرانی را در میان دولتمردان آمریکا برانگیخت که تروریستها ممکن است از سلاح های هسته ای، بیولوژیک و شیمیایی نیز علیه آمریکا استفاده کنند. این سلاحها امکان داشت یا از طریق دولتهای مخالف آمریکا در اختیار تروریستها قرار گیرد یا توسط گروه های تروریست رأساً تهیه گردد. مقامات آمریکایی همچنین نگران بودند که دولتهای به اصطلاح سرکش با تهدید به استفاده از این سلاح ها یا به کار گرفتن آنها در پی ناکام گذاشتن آمریکا در تحمیل هژمونی خود بر سایر کشورها باشند.

پیدایش خطرات تازه که امنیت ایالات متحده را تهدید می کند دولت این کشور را بر آن داشته که شیوه های نوینی رابرای مقابله با آنها ابداع کند. اشاره مقامات آمریکا به لزوم استفاده از حملات پیشگیرانه برای مقابله با تروریسم و مسلح شدن گروه های تروریستی وکشورهای سرکش به سلاح های کشتار جمعی بی شک مهمترین این روشهاست. آنچه که لازم به توجه است این است که در حقوق بین الملل سابقه استفاده از عملیات پیشگیرانه در این قبیل موارد وجود ندارد. لذا این نوع استفاده از حملات پیشگیرانه را می توان یک نوع بدعت دانست. تهاجم به عراق در سال جاری در واقع اولین استفاده از حملات پیشگیرانه دراین چارچوب بود.

تحولات فوق الذکر برای آن دسته از کشورهای جهان سوم که مخالف ایالات متحده هستند پیامدهای عمده ای به دنبال دارد. حمایت این کشورها از حرکت های آزادیبخش و اسلامی که ماهیتی ضد استکباری دارند از سوی

آمریکا به نام حمایت از تروریسم محکوم می شود وایالات متحده خود را ذی حق می داند که علیه این کشورها به اعمال زور بپردازد. صرف نظر از اینکه ایالات متحده از قوه قهریه به صورت محدود یا نامحدود علیه این کشورها استفاده کند از این پس ضروریست که این قبیل حمایت ها با دقت بیشتر، مخفیانه تر و بدون سروصدا صورت گیرد. به موازات اینها ضروریست که تلاش برای دستیابی به تکنولوژی هسته ای با مداقه و شفاف تر صورت گیرد تا بهانه ای برای تهاجم سیاسی یا نظامی به دست دولت آمریکا نیفتد.

پی‌نوشتها :

1-The National Security Strategy of the United States of America,September 2002. Accessed at WWW. Whitehouse. gov/nss. html

2- Ibid., Foreword

3- Ibid

4- Ibid.,P. 50

5- Ibid., P.60

6- Ibid

7- Ibid

8- Ibid

9- Ibid

10 - Ibid

11- Ibid

12- Ibid

13-Ibid., PP. 6-7

14- Ibid.,p.7

15- Ibid., P.7

16- Ibid.,p.7

17- Ibid., p.9

18- Ibid

19- Ibid

20- Ibid

21- Ibid

22- Ibid.,p. 10

23- Ibid.

24- Ibid.,130

25- Ibid

26- Ibid.,p.14

27- Ibid.

28- Ibid.

29- Ibid.

30- Ibid.

31- Ibid.

32- Ibid.

33- Ibid.

34- Ibid.

35- Ibid.

36- Ibid.p15.

37- Ibid.p.16.

38- Ibid.

39- Ibid.

خاورمیانه بازی بزرگ(۱) آمریکا

غلامرضا علی بابایی*

یازده سال پیش از رویداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ یعنی در ۱۱ سپتامبر ۱۹۹۰، جرج بوش (پدر) رئیس جمهور وقت آمریکا پس از حمله عراق به کویت با وعده برانداختن صدام حسین، در برابر نمایندگان کنگره آمریکا حاضر شد و از نظام نوین جهانی (New World Order) مورد ادعای خویش چنین یاد کرد:

«جهانی کاملاً متفاوت از جهانی که ما شناخته ایم. جهانی که در آن حاکمیت قانون جای قانون جنگل را بگیرد. جهانی که در آن کشورها مسئولیت مشترک رای آزادی و عدالت را به رسمیت بشناسند و جهانی که در آن توانمندان به حقوق ناتوان ها احترام بگذارند.»(۲)

سخنان بوش درباره نظام نوین جهانی، درهمان زمان با واکنش تند روشنفکرانی نظیر نوام چامسکی روبرو شد که آن نظام را نامی تازه برای توسل

---

* دارای مدرک کارشناس بین الملل

به زور خوانده بود. آلن دوبنوا متفکر فرانسوی نیز در یک ارزیابی اظهار داشت:

«هدف از نظام نوین مورد نظر رئیس جمهور ایالات متحده آن است که عامل سیاسی را به زیر عامل حقوقی درآورده و در نهایت عامل حقوقی را در خدمت اخلاق ویژه‌ای قرار دهد که هدف آن مشروع ساختن منافع غرب باشد و بر مداخلهٔ خود در امور داخلی دیگران مهر تأیید نهد».(۳)

درطول ۱۱ سال بعد، یعنی تا زمان به حکومت رسیدن جرج بوش (پسر) حوادث سرنوشت ساز فراوانی نظیر، سقوط کمونیسم در اروپای شرقی، فروپاشی دیوار برلین، وحدت دو آلمان، اضمحلال پیمان ورشو، فروپاشی اتحاد شوروی وپایان آپارتاید در آفریقای جنوبی روی داد و ایالات متحده از بطن این رویدادها، به صورت «فوق ابرقدرت» (Hyperpuissance)(۴) در عرصه بین المللی عرض اندام کرد و در واقع توانست در مدتی کوتاه رهبری خود را بر نظام بین الملل تحمیل کند.(۵)

از آنجا که نظام اقتصادی آمریکا باید دائماً به دنبال بازارهای مصرف برای تولیدات مجتمع های صنعتی ـ نظام باشد و این بازارها فقط در سایه فضای جنگ سرد و یا «دشمن فرضی» می توانند رشد کنند، دشمن تراشی نقش بسیار مهمی برای توجیه طرح های نو در سیاست های آمریکا بازی می کند.

این شیوه از عواملی است که به طور سنتی برای مشروعیت بخشیدن به استفاده از منابع عظیم در راه تنفیذ طرح های ژئوپولتیکی در سطوح جهانی ضرورت پیدا می کند. با فروپاشی اتحاد شوروی و پایان تاریخ مصرف «ترس از کمونیسم» و «امپراتور شیطان»، ایالات متحده سعی دارد تا عملیات تروریستی کنونی را به هر نحو ممکن با اسلام مرتبط سازد و دشمن جدیدی

را وارد عرضه کارزار نماید.(۶)

مشکل ایالات متحده را باید در بازارهای مصرف جست، اگر این بازارها به بن بست برسند، سیستم وارد نوعی مدار عصبی روانی می شود که ناگزیر است برای خروج از آن دست به عملیات نظامی بزند. نوشتهٔ ادواردو گالیانو (Edvarde Galeano) در ماهنامه لوموند دیپلماتیک (اوت ۲۰۰۰)زیر عنوان «آیا جهان، بدون دشمن دوام خواهد آورد؟» مصداق نظریه فوق است. وی در این مقاله نوشته است:

«مدتی است که ایالات متحده و متحدان آن در ناتو جنگ جدیدی را طراحی نکرده اند، کارخانه مرگ به تدریج عصبی می شود و هزینه های نظامی سرسام آور به دنبال یک محمل قانونی هستند. این کشور مسبب اصلی عدم ثبات در جهان است. منش آن طرح ریزی کودتاها و طراحی حکومت های دیکتاتوری است. ایالات متحده بیشترین تسلیحات شیمیایی و میکروبی را تولید و ذخیره کرده است. آیا ایالات متحده کشور خود را بمباران خواهد کرد؟ آیا به خودشان حمله خواهند کرد.»

رویداد ۱۱ سپتامبر به مثابه کاتالیزور دکترین بوش

جرج دبلیو بوش که در انتخابات جنجالی ریاست جمهوری سال ۲۰۰۰ آمریکا عملا بیش از نیم میلیون رأی کمتر از رقیب دموکرات خود بدست آورده بود(۷)، توانست با لابی های سیاسی - حقوقی که توسط کارتل های نفت و اسلحه پشتیبانی می شد، شکایات حزب دموکرات را خنثی کرده و سرانجام با رأی دیوان عالی کشور به نفع جمهوری خواهان، به ریاست

جمهوری برسد.

سیاست های داخلی و خارجی آمریکا نظیر مردود شناختن پروتکل کیوتو، اصرار بوش برای اجرای طرح سپر موشکی که با مخالفت روس ها، چینی ها و اغلب متحدین اروپایی مواجه شده بود، فرود اجباری هواپیمای جاسوسی آمریکا در چین (آوریل ۲۰۰۱) و رسوایی ناشی از آن، زمزمه خروج آمریکا از پیمان ضد موشک بالستیک (۱۹۷۲) و سیاست آمریکا در قبال کنفرانس تبعیض نژادی در آفریقای جنوبی(۸) و از دست رفتن اکثریت درسنای آمریکا توسط جمهوری خواهان همگی باعث شده بود که نوعی رکود بر فضای ایالات متحده حاکم شود. ولی متغیر ۱۱ سپتامبر باعث شد تا بوش با اعلام عملیات ۱۱ سپتامبر به مثابه جنگ علیه آمریکا(۹) و با تقسیم جهان به دو اردوگاه «یا با مائید یا بر ما» و به راه انداختن تئاتر «خیر» و «شر» تحرکی به سیاستهای خود داده و میزان محبوبیت خود را که در نهم سپتامبر به حدود ۵۱٪ کاهش یافته بود، درسیزدهم همان ماه به ۹۰٪ افزایش داده(۱۰) و حمایت اکثریت عظیمی از کشورهای جهان را در مبارزه علیه تروریسم بدست آورد.

در جبههٔ داخلی نیز بوش توانست لوایح پیشنهادی را با اکثریت بی سابقه ای در کنگره و سنای آمریکا به تصویب رساند. جنگ تبلیغاتی شدیدی که در پی رویداد ۱۱ سپتامبر آغاز شده بود، پس از نطق رئیس جمهور در اجلاس مشترک کنگره و سنا، موجد دکترین جدیدی تحت عنوان، «آیین سیاسی بوش» مبتنی بر جنگ تمام عیار علیه تروریسم گردید.(۱۱) ایالات متحده مصمم شد پس از این سیاستهای نئوامپریالیستی خود راتحت لوای مبارزه با تروریسم پیش برد.

در ۱۳ دسامبر ۲۰۰۱ پرده دیگری از این سیاست به نمایش درآمد و آمریکا رسما خروج خود را از پیمان ضدموشک بالستیک اعلام کرد و بدین وسیله راه را برای افزایش بودجه های نظامی و اجرای طرح موسوم به «دفاع ملی موشکی» (NMD) هموار ساخت.(۱۲)

بدین ترتیب آمریکا توانست در همان وهله نخست سرفصل نوینی را تحت لوای مبارزه با تروریسم که هیچ تعریف جهان شمولی به علت برخورد سیاسی با آن وجود ندارد، بازنموده و در این چارچوب دمکراسی و آزادی های اساسی شهروندان را حتی در داخل خاک آمریکا هدف قرار دهد، «با آزادی وداع گوید»(۱۳) و باب تازه‌ای مشابه مک کارتیسم دهه پنجاه میلادی برای ترور فکری کسانی که آیین سیاسی بوش را بر مبنای رویداد ۱۱ سپتامبر مورد سئوال قرار می دهند، بگشاید.(۱۴)

واکنش فوری آمریکا در برابر رویداد فوق هدف قرار دادن منطقه‌ای موسوم به «قوس بحران» بود که به نظر استراتژیست های آمریکایی ناحیه‌ای بین آسیای مرکزی تا خلیج فارس را در برمی گیرد. هدف آمریکا از جنگ در افغانستان شکل دادن به منطقه‌ای است که از خلیج فارس و پاکستان شروع شده و تا مرزهای روسیه امتداد می یابد. این منطقه انرژی عظیمی را در بطن خود جای داده و از لحاظ اهمیت استراتژیکی همتا ندارد.

از سوی دیگر بحران موجود در مثلث برمودایی متشکل از «کشمیر، ماوراء قفقاز و خاورمیانه» منطقه را مورد تهدید قرار می دهد.

نگاهی به ذخایر شناخته شده نفت موجود در خاورمیانه، اهمیت استراتژیک این منطقه را به خوبی نشان می دهد.

به نوشته دایرةالمعارف سیاسی خاورمیانه (چاپ ۲۰۰۲)، منطقهٔ خاورمیانه و شمال آفریقا مجموعاً دارای ۷۰۰ هزار میلیون بشکه نفت و به عبارت دیگر معادل ۷۰٪ از ذخایر جهانی است. نیمی از نفت جهان به تنهایی در چهار کشور عربستان سعودی، عراق، کویت و ایران نهفته است. میزان نفت عربستان حدود ۲۵٪ از ذخایر جهان است. با این حساب عربستان و ایران بین ۶۵ تا ۷۰ سال، عراق و کویت بین ۱۴۵ تا ۱۵۰، مصر ۲۵، الجزایر ۳۰ و لیبی برای ۴۰ سال آینده می توانند نفت جهان را تأمین کنند.(۱۵)

سیاست آمریکا در خاورمیانه

در دوران بعد از جنگ جهانی دوم به این طرف، سیاست خارجی آمریکا در منطقه خاورمیانه مبتنی بر اصول ذیل بوده است.

۱ـ دسترسی آزاد و مطمئن به منابع نفت و گاز خلیج فارس؛

۲ـ تضمین امنیت اسرائیل؛

۳ـ کنترل نفوذ شوروی (تا قبل از فروپاشی آن)؛

۴ـ هیچ قدرت منطقه ای نباید قدرت بلامنازع باشد.(۱۶)

آمار نشان می دهد که آمریکا در طول ۲۰ سال گذشته، حضور نظامی خود را در خاورمیانه، تا پیش از جنگ مارس ۲۰۰۳ علیه عراق، به حدود ده برابر افزایش داده است.

گرچه اوضاع آشفته منطقهٔ خاورمیانه که از لحاظ ژئوپولتیک نوعی خرده نظامی بین المللی محسوب می شود، ناشی از ترتیبات سنتی حاکم بر مناسبات منطقه ای و بافت فاسد درونی کشورهای منطقه است. مع هذا سیاست های

متناقض ایالات متحده اختلافات درونی میان این کشورها را تشدید کرده و باعث می شود که ایالات متحده و هم پیمانانش -به ویژه انگلیس- به سادگی بتوانند بر تحولات خاورمیانه تأثیرگذار بوده و به سرعت نیروهای نظامی خود را در منطقه جابه جا نمایند. درمجموع سیاست خاورمیانه ای ایالات متحده هرگز واقعیت های دنیای عرب را درک نکرده و پاسخی به مشکلات آن نداده است.(۱۷) درعوض آمریکا سعی کرده است که حضور نظامی خود را در منطقه شدت بخشد.

نظام تک قطبی متقارن و سلطه‌گری آمریکا

مسئولین سیاست خارجی ایالات متحده برای رفتار این کشور در اکناف جهان، همیشه توجیه خاص خود را دارند. به عبارت دیگر آنها برای اعمال و رفتار کشورشان در حیطه خارجی معنا معین می کنند. پرواضح است که کشورهای دیگربرای این اعمال معنایی می یابند که بستگی به فرهنگ، قدرت، وابستگی های نظامی، سیاسی، اقتصادی و اتحاد با دیگر کشورها را در بر گیرد. هر کشور فضای ارتباطی خود را دارد که در بطن آن برای رفتار سایر کشورها و قدرت ها معنایی خاص قائل می شود. سلطه گری آمریکا هنگامی عینیت می یابد که معنا یا قرائتی که کشورهای دیگر جهان به طور اعم و کشورهای قدرتمند به طور اخص نسبت به رفتار و اقدام های این کشور دارند، همسان و همسو بامعنایی باشد که خود برای اعمالش قائل می شود. طرح هلمز -برتون از نظر آمریکا و توجیه خاص این کشور و معنایی که برای این اقدام قائل شد، برای حفظ ثبات و جلوگیری از اشاعه اصول گرایی ضروری بود. این معنای

ترجیحی آمریکاست. در حالی که ممکن است معنای واقعی، متفاوت با آن باشد. ولی آنچه تداوم سلطه گری آمریکاو نظام تک قطبی متقارن را ممکن می سازد، پذیرش معنای ترجیحی به وسیله کشورهای دیگر است. در جنگ خلیج فارس توجیه ایالات متحده و معنایی که این کشور برای اقدام های خود ابراز کرد، دفاع از کشور ضعیف کویت در برابر قد علم کردن صدام بود. این معنای ترجیحی است در حالی که پرواضح است که معنای واقعی چیزی خلاف آن بود که شاید بتوان مهمترین دلیل راجلوگیری از دست رفتن منابع نفتی تحت کنترل شرکت های آمریکایی و غربی دانست. معنای ترجیحی هنگامی شمولیت پیدا می کند که بافت فرهنگی و ارزش های فرهنگی یکسان مبنای قضاوت و معناسازی قرار گیرد، که این خود بازگو کننده امپریالیسم فرهنگی است.

به دلیل اینکه هدف، دستیابی به قرائت ترجیحی و یا به مضمون واضح تر مشروع ساختن استنباط کشور سلطه گر از وقایع، پیامدها و رفتارها می باشد، پس بدیهی است که هدف آمریکا در گسترش دمکراسی نوع غربی و لیبرالیسم، به جهت طبیعی جلوه دادن رفتارهای خارجي آمریکاست. در سال ۱۹۷۶ در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در هلسینکی، آمریکا به شرطی حاضر به قبول قانونی بودن مرزهای کشورهای اروپای شرقی بعد از جنگ جهانی دوم شد که شوروی ارتباط و رفت و آمدهای آزاد و بدون دغدغه به داخل اروپای شرقی را بپذیرد. چرا که آگاه بودند مراوده و مفهوم تسری تعالیم لیبرال به شرق اروپا و شوروی خواهد بود. و معناسازی براساس الگوهای آمریکایی را نسبت به پدیده ها و رفتارهای داخلی و خارجی کشورهایشان

شکل خواهد داد. زمانی که دیدگاه ها چارچوبی لیبرالی پیدا کند و استنباط ها هم جهت با خواست ها و اهداف کشور سلطه گر باشد، دامنهٔ انتخاب استنباط محدود و زبان یکسان ارتباطی ایجاد می شود. برخلاف تز «برخورد تمدن ها» آنچه ما امروزه تحت نظام تک قطبی متقارن شاهد آن هستیم، استیلای تمدن غرب و حاشیه ای شدن تمدن های دیگر است. تمدن های دیگر به جهت پذیرش بسیاری از الگوهای ارزشی غرب -اعتقاد همگانی به حقوق مساوی مرد و زن، ضرورت وجود احزاب برای ایجاد دمکراسی سیاسی، نفی خشونت وطرفداری از جامعهٔ مدنی،

انتخاب به عنوان رکن مهم حکومت مردم، تنوع و رهایی از قید و بندهای دولتی بر مطبوعات و غیره -و مقبولیت آنها این فرصت را ایجاد کرده اند که غرب بدون نیاز به جنگ، استیلای فرهنگی به دست آورد، همان گونه که بدون توسل به جنگ به برتری ایدئولوژیک در برابر ایدئولوژی کمونیسم دست یافت.

چون استنباط و برداشت کشورهای دیگر از فعالیتهای کشور سلطه گر اهمیت دارد، نیاز است که بین دو سطح توصیفی و استنباطی تمایز قائل شد. درسطح توصیفی، کشورهای دیگر تنها به توصیف اعمال سلطه گر می پردازند ولی مهم دلیلی است که باید برای عمل ذکر شود و به همین دلیل است که یکی از ارکان مهم سیاست خارجی آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم، اشاعه و گسترش لیبرالیسم بوده است. اگر ملاک کشورهای دیگر همگام با معیارهای مورد استفاده دولتمردان و مردم آمریکا باشد، جواب چراها در خصوص یک پدیده و یا عمل، یکسان خواهد بود و این یعنی مشروعیت دادن به اقدام های کشور سلطه گر.

مداخلهٔ نظامیان آمریکا در پاناما برای براندازی رژیم قانونی نوریگا با مخالفتی در سطح جهان روبه رو نشد چون توجیه آمریکا در خصوص متهم جلوه دادن رهبر پاناما به عنوان یک قاچاقچی، پایه و بنیان استنباط مردم در دیگر کشورها قرار گرفت. در هائیتی، جنگ خلیج فارس، حمله به افغانستان و جنگ بالکان، فعالیتهای نظامی آمریکا موردمخالفت چندانی قرار نگرفت و چون ارزش هایی که این فعالیت ها را توجیه پذیر ساختند، مورد قبول اکثر مردم در دنیا قرار گرفت و این خود همسانی قرائت از حوادث -توصیف حوادث -و استنباط ها از حوادث بین قدرت سلطه گر و کشورهایی که بیشترین مصیبت ها را به جهت سلطه گری تحمل کرده اند، به وجود آورده است.

باتوجه به کنترل اطلاعاتی که ایالات متحده به دست آورده است و اشاعهٔ مفاهیم لیبرال از طریق کنترل این اطلاعات، ما شاهد وقوع ویژگی خاصی در روابط بین الملل هستیم که از زمان امپراطوری رم مقدس تا به حال مانند آن را ندیده ایم و آن هم شکل گیری روابط بین الملل براساس یک سری آموزه ها و نظام های عقیدتی است که ریشه در فرهنگ و تمدن غرب دارد. هم جهت شدن روایت ها، استنباط و قرائت ها از حوادث و رفتارها در پهنهٔ سیاست خارجی خود حکایت از ریشه دار شدن تدریجی تک قطبی متقارن دارد و چنین نظامی شرایط مساعد و پرباری را برای سلطه گری و حاکمیت بلامنازع آمریکا برای یک مدت نامحدود پدید آورده است.(۱۸)

بازیگران جدید

باروی کارآمدن سردمداران جدید آمریکا که به لحاظ پایگاه اجتماعی به

گروه «نومحافظه کاران» وابسته اند، سیاست های تهاجمی آمریکا در برابر کشورهای منطقه خاورمیانه، با استفاده از رویداد ۱۱ سپتامبر، تشدید و باعث شد تا پدیده ای به نام راست نو که در دهۀ ۱۹۸۰ بسیاری از دولت های غربی در واکنش به بحران اقتصادی دهۀ ۱۹۷۰ با ترک سیاست های کینزی به سوی راست حرکت کرده بودند، از مقبولیت بیشتری برخوردار شود. راست نو که اساساً رادیکالیسمی دست راستی و تهاجمی است، اصول خود را از لیبرالیسم و محافظه کاری می گیرد و در توصیف مواضع نئولیبرال ها ونومحافظه کاران هر دو بکار می رود. راست نو از لحاظ سیاسی و اقتصادی لیبرال است، یعنی برآزادی اقتصادی، کاهش مالیات، بازار آزاد و دولت محدود تأکید می کند، ولی از نظر اخلاقی و.فرهنگی و اجتماعی محافظه کار است و از حفظ نابرابریهای طبیعی، جلوگیری از گسترش حقوق اجتماعی شهروندان، دولت نیرومند، اصول مذهبی، خانواده به منزلۀ بنیاد جامعه و تضعیف اتحادیه های کارگری دفاع می کند. راست نو وقتی مداخله اقتصادی را در تضاد با آزادی های فردی می داند، گرایش لیبرال دارد ولی وقتی آن را با تداوم نابرابری های طبیعی در جامعه مغایر می بیند، محافظه کار می شود. جنبش نومحافظه کاری در ایالات متحده با جناح راست حزب جمهوری خواه پیوند بیشتری یافته و با جنبش راست مذهبی آمریکا به رهبری جری فالول (J. FALLWELL) و گروه «اکثریت اخلاقی» رابطه ای نزدیک داشته است.(۱۹)

خاورمیانه ودکترین بوش

گفته شد که خاورمیانه از لحاظ ژئوپولتیک یک خرده نظام بین المللی

محسوب می شود. این منطقه مکانی است که با وجود تاثیرپذیری شدید از سطح (متغیر)امنیت جهانی هم در دورهٔ جنگ سرد و هم پس از آن، طی چند دههٔ گذشته همواره از یک سطح امنیت منطقه ای مستقل برخوردار بوده است. مجموعهٔ امنیتی خاورمیانه نمونهٔ بارزی از یک سازه کشمکش زا است. علاوه بر اینکه به طور غریبی گسترده و پیچیده است، دارای خصایص فرهنگی متمایزی است که در آن حس ناامنی نخبگان حاکم از محیط داخلی (همانند بسیاری از دیگر نقاط جهان سوم)عموماً نقش عمده ای را در ایجاد پویش های مربوط به ناامنی ایفا می نماید. هر چند ظاهراً در این منطقه بیشتر کشورها به مرحلهٔ مدرن گام نهاده اند، اما عمدتاً ضعیف و پدید آمده از دوران استعمارزدایی هستند و نمودهای روشنی از عناصر پیشاوران طایفه ای، قبیله ای و مذهبی در ساختار آنها، وجود دارد.(۲۰)

این منطقه در دورهٔ جنگ سرد، به عنوان جبههٔ سوم پس از اروپا و آسیا مطرح بود و منابع نفت، این منطقه را به اقتصاد جهانی پیوند می زد؛ تابروز جنگ جهانی اول امپراتوری عثمانی قدرت مسلط در خاورمیانه بود. پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی، انگلیس و فرانسه منطقه را درفاصله بین دو جنگ جهانی زیر سیطره خود گرفتند. عقب نشینی نیروهای انگلیسی در نبرد ۱۹۵۶ سینا که با بروز ضعف فرانسوی ها در جریان بحران سوئز به همراه بود، این دو قدرت استعماری را به بازیگران حاشیه ای تنزل داد.

ظهور ایالات متحده و اتحاد شوروی به عنوان دو ابرقدرت در اوایل نیمه دوم قرن بیستم در منطقه خاورمیانه و رقابت شدید بین این دو ترتیبات جدیدمنطقه ای را بوجود آورد که منجر به صف بندی های نوین امنیتی شد.

وجود منابع سرشار نفت در خاورمیانه و سیاست های ضدکمونیستی آمریکا در منطقه باعث شد تا این کشور با استفاده از پیروزی برق آسای ارتش اسرائیل در جنگ ژوئن ۱۹۶۷ روابط خود را با کشورهایی نظیر ایران و عربستان تعمیق بخشد. سیاست های متناقض آمریکا (داشتن رابطه بااسرائیل وحفظ روابط حسنه با کشورهای اسلامی) موجب شد که آمریکا نتواند یک سیاست منسجم را در خاورمیانه در پیش گیرد و فقط قدرت عظیم و ثروت سرشار آن استمرار چنین ناسازگاریهایی را امکان پذیر می ساخت.

از سوی دیگر سرشت همواره کشمکش زای خاورمیانه باعث می شود که برای فهم آن کل منظومه به عنوان یک فعل و انفعال در سرتاسر سطوح داخلی، منطقه ای و بین المللی مورد بررسی قرار گیرد. دلیل تغییر خطمشی آمریکا در دهۀ ۱۹۹۰ از سیاست شکست خوردۀ موازنه به خطمشی مهار دوگانه تنها در پرتو چنین وضعیتی فهمیدنی است. اداره کردن سیاست موازنه در چنین الگوی متقاطع و ناهمساز که مرکب از دوستی ها و خصومت هاست در بهترین حالت نومیدکننده و در بدترین وضعیت نقض غرض خواهد بود. خطمشی مهار ممکن است مستلزم قدرت عظیم تری باشد، اما بسیار ساده تر و اتکاپذیرتر از تلاش برای برقراری موازنه در شرایط خاورمیانه است.

تاثیر دکترین بوش بر کشورهای خاورمیانه

اسرائیل

از آن جا که حفظ امنیت اسرائیل همواره در سرلوحۀ برنامه های ایالات متحده قرار دارد، آمریکا هیچ حرکت ناخواسته ای را علیه آن رژیم برنمی تابد

و در برابر «سیاست فرار به جلوی اسرائیل، در ادامهٔ عملیات تلافی جویانه(۲۱») علیه فلسطینی ها از آن رژیم حمایت می کند. حملات اسرائیلی ها به فلسطینی ها از سوی آمریکائیها به عنوان: «حق دفاع مشروع شناخته» می شود.

ایالات متحده به منظور تقویت بیش از پیش امنیت اسرائیل سعی در به حاشیه راندن عرفات رئیس تشکیلات خودگردان فلسطینی دارد و عرفات با دادن هر امتیاز یک گام به پایان حیات سیاسی خود نزدیک تر می شود.(۲۲) بنا به گفته برژینسکی (مشاور امنیت ملی دولت کارتر) سیاست آمریکا در خاورمیانه ترکیبی از بی اعتنایی و تزویر [در برابر اعراب] بوده است.(۲۳)

عراق

از آنجاکه تقویت رژیم اسرائیل (به زعم سردمداران آمریکا) مستلزم حذف رژیم های به اصطلاح سرکش است، ایالات متحده تصمیم گرفت تا به تقاضای درازمدت تندروهایی نظیر پل ولفوویتز، ریچارد پرل، دونالد رامسفلد و... پاسخ مثبت داده و با متهم کردن رژیم عراق به داشتن سلاح های کشتار دسته جمعی(۲۴) و بدون کسب مجوز شورای امنیت ملل متحد در ۲۰ مارس ۲۰۰۳ به عراق حمله کرده و در ماه آوریل رژیم آن کشور را از پای در آورده و نیروهای نظامی خود را در طول مرزهای شرقی عراق مستقر نماید. در این راستا حمایت سیاسی - نظامی انگلیس نقش مهمی در پیشبرد اهداف آمریکا ایفا کرده است.(۲۵)

از سوی دیگر موفقیت سریع نظامی آمریکا و انگلستان در عراق باعث شد

تا آریل شارون از ایالات متحده بخواهد که به عملیاتی مشابه علیه سایر رژیم های سرکش از جمله سوریه دست زند.

سوریه

پس از حملهٔ آمریکا به عراق، آن کشور سوریه را به پناه دادن سران رژیم بعث در خاک خود و نیز داشتن سلاح های کشتار دسته جمعی متهم کرد. سفر ماه مه ۲۰۰۳ کالین پاول وزیر خارجهٔ آمریکا گرچه چشم انداز کوتاهی برای کاهش تنش در روابط بین دو کشور پدید آورد ولی با توجه به ماهیت رژیم سوریه و ساختار آن و نیز داشتن مرزهای مشترک با لبنان و اسرائیل، بعید می داند که بحران بین آن دو به این زودیها جای خود را به صلح و آرامش بسپارد.

ترکیه

این کشور که در گذشته با مسائلی نظیر مساله کردها، آینده آذربایجان، آسیای مرکزی، سیاست عراق و امنیت خطوط لولهٔ نفت درگیر بوده است. در قرن جدید نیز چالش های فراوانی را در پیش روی خواهد داشت. علاوه بر آن، نیاز شدید این کشور به نفت و گاز منطقه مستقیماً بر تداوم توسعه اقتصادی آن تأثیر خواهد نهاد.

ترکیه به لحاظ دارا بودن مایه های سرزمینی، فکری، جمعیتی، اقتصادی و تاریخی نقش مهمی در خاورمیانه ایفا می کند، ولی به لحاظ روابط نزدیک خود با رژیم اسرائیل و ایفای نقشی که در چارچوب قراردادهای دوجانبه

دفاعی به آن واگذار شده است، ازدنیای اسلام دورتر می شود با این امید که روزی نیز در اتحادیه اروپا پذیرفته شود.

دولت ترکیه که در برابر درخواست استفاده ایالات متحده از پایگاه های نظامی در خاک آن کشور در حمله به عراق، سیاست کجدار و مریز را در پیش گرفته بود، برخلاف جنگ دوم خلیج فارس، از دلارهای آمریکایی سهمی نبرد و آمریکا با نوعی ظرافت کاری در دیپلماسی خود از درگیری احتمالی بین کردهای شمال عراق و دولت ترکیه جلوگیری کرد.

در مجموع می توان گفت که آمریکا پاداشی برای اقدامات انجام نشده ترکیه درقبال جنگ خود با عراق به آن کشور پرداخت نکرد و برای روغن ریخته شده حسابی باز ننمود.

عربستان سعودی

این کشور که پس از سقوط رژیم سلطنتی در ایران (۱۹۷۹)، از تکیه گاه های بسیار مهم آمریکا در منطقه بوده است، شدیدا تحت تاثیر امواج ضربات ناشی از رویداد یازده سپتامبر قرار گرفت.

عربستان محل استقرار مهمترین مرکز عبادی جهان اسلام بوده و یک چهارم از ذخایر نفتی جهان را به خود اختصاص داده، سومین تولید کننده نفت جهان و نخستین آن در اوپک می باشد. این شبه جزیره در میان سه گذرگاه استراتژیک جهانی یعنی تنگه هرمز، تنگه باب المندب و کانال سوئز، یعنی ملتقای ارتباطات دریایی اروپا، آسیا و آفریقا، قرار داشته و از نفوذ و اعتبار قابل ملاحظه ای در دنیای اسلام و عرب برخوردار است. سپس از حمله به عراق

به کویت، عربستان نه تنها متحمل هزینه های سنگینی در رابطه با جنگ خلیج فارس شد، بلکه باعث شد که نیروهای آمریکایی همچنان پس از آزادی کویت در آنجا به حضور خود ادامه دهند.(۲۶) این مساله با توجه به به بمب گذاری متعدد به یکی از موارد اختلاف بین دو کشور تبدیل شده است یکی از نتایج حضور نظامیان آمریکایی در عربستان، حمله به پایگاه های نظامی آنان است. برای مثال حمله به پایگاه الخبار در سال ۱۹۹۶ موجبات کشته شدن ۱۹تن از نظامیان آمریکایی را فراهم ساخت. عربستان از ترس حملات انتقامی بیشتر از افشای جزئیات خودداری کرد. تحقیقات برای یافتن عاملین حمله به ناو آمریکایی USS Cole، نیز به لحاظ اکراه مقامات یمنی از همکاری جدی با آمریکایی ها و هراس از حملات انتقامی بی نتیجه ماند. بمب گذاری مه ۲۰۰۳ که به کشته شدن دهها تن دیگر انجامید، نشان از ناتوایی رژیم عربستان در کنترل گروه های تندرو و افراطی دارد.

آمریکا گرچه توانست تا حدودی با ظرافت سیاست خود را در قبال اسرائیل و عربستان به پیش ببرد ولی با وخیم تر شدن اوضاع فلسطینی ها و زوال دولت خودمختار که شکست کامل فرآیند سازش را به دنبال داشت، تزلزلی در روابط دیرینه بین ایالات متحده و عربستان پیش آورد و تداوم سیاست فوق را با مشکل مواجه ساخت، زیرا عربستان امیدوار بود که در مجموع بتواند با ادامه روند سازش شاهد استقرار آوارگان فلسطینی (در آینده ای نه چندان دور) در سرزمین های اشغالی باشد، ولی باتوجه به تشدید کشتار فلسطینی ها در سرزمین های مزبور و محاصرهٔ رهبران دولت که خودگردان، آخرین کورسوهای امید نیز از منطقه رخت بر بسته است. عربستان امیدوار بود که

گشایشی در کار فلسطینی ها ایجاد شود تا به نوعی زعامت اعراب محافظه کار را همچنان در دست داشته باشد ولی این امید تحقق نیافت.

از آن جا که آمریکا، عربستان و نظام وهابیگری آن را به مثابه هیزمی در روشن نگاه داشتن آتش تروریسم خطاکار می داند، سعی دارد تا دولت آن کشور را وادار به تمکین در برابر خواست های خود مبنی بر عدم حمایت سیاسی و مادی و معنوی از گروه های افراطی اسلامی در سرتاسر جهان نماید. ثانیاً از حضور نظامی خود درمنطقهٔ شبه جزیره عربستان کاسته و پایگاه های خود را به قطر، بحرین، عمان و عراق منتقل نماید؛ ثالثاً از اتکای بیش از حد خود به نفت عربستان که برای امنیت ملی ایالات متحده خطرناک می نماید،(۲۷) کاسته و به منابع دیگر نظیر چاه های نفت آسیای مرکزی و عراق متکی باشد.

نتیجه گیری

آنچه که امروزه در سیاست خارجی آمریکا از آن بعنوان «دکترین بوش» یاد می شود، نوعی «ویلسونیسم در چکمه» است، به عبارت دیگر جرج دبلیو بوش درصدد است تا با قوای نظامی خود آرمانهای ویلسون را نهادینه کند.

مبانی فکری موجود در سیاست خارجی آمریکا ریشه های تاریخی دارد. همان گونه که ویلسون اعتقاد به جایگاه ویژه معنوی آمریکا در اوایل قرن بیستم داشت، بوش مدیریت جهان را وظیفهٔ آمریکا می داند و نیز جملات و دیدگاه هایی شبیه دولت ویلسون دارد و بسط نظم آمریکایی را «وظیفهٔ معنوی» رجال و دولتمردان آمریکایی می داند. بوش همانند ویلسون احساس

رسالت می کند. وی در انتخابات سال ۲۰۰۰ دقیقاً عنوان کرد که: «ما نباید به جهان بگوییم که آمریکا این گونه است، این شما هستید که باید از ما بیاموزد و این گونه باشید.(۲۸)

از آنجا که دولت بوش معتقد است که رویداد ۱۱ سپتامبر در عدم تحقق آرمان های آمریکایی در دنیای عرب ریشه دارد، سعی در حذف صدام و استقرار نوعی دمکراسی در عراق کرد که بخش اول آن با توسل به سیاست یکجانبه گرایی و کاربرد زور جامه عمل پوشید.

گرچه این جنگ ظاهراً با هدف آزادسازی و نجات مردم عراق از چنگ دیکتاتور صورت گرفت ولی غیر از استدلال ضرورت خلع سلاح و تروریست به حساب آوردن عراق، حضور و سلطهٔ دائمی در عراق به محض پیروزی سه مزیت استراتژیک مهم را در پی دارد. نخست آن که ایالات متحده کنترل دومین دارندهٔ بزرگ نفت جهان را در دست می گیرد. این امر با قرار گرفتن دلار در کنار نوسان های رو به افزایش یورو، به حمایت از ترازهای تورم داخلی پایین آمریکا کمک می کند و سود مضاعفی به ایالات متحده می رساند. دوم آن که نیروهای نظامی آمریکا به تدریج از عربستان خارج شده و در عراق مستقر می شوند. این امر به طور غیرمستقیم به بالا بردن ضریب امنیت اسرائیل کمک می کند. سوم آنکه توان بیش از حد عراق در داشتن منابع آب و نیز اکوسیستم های گسترده می تواند نقش مهمی در «جنگ آب» در خاورمیانه ایفا کند.(۲۹)

با این تفاصیل «دکترین بوش» با آزمونی بسیار دشوار در منطقهٔ خاورمیانه روبه رو است.

این منطقه همراه با خلیج فارس گرفتار تعارضات منطقه‌ای است وبنا به دلایل ویژگی های خاص و ذاتی در درون گذار تاریخی خود به عنوان گستره‌ای مهم و مساله ساز مطرح بوده ولی به دلیل گسترش صنعت و نیاز روز افزون دنیای صنعتی به نفت و اثبات ذخایر نفتی جهان در آن به عنوان یک سیستم تابعه مطرح می گردد. این سیستم ساختارها، فرآیندها و کارگزاران خاصی را در درون خود دارد و با مسائل و مشکلات ویژه‌ای نیز روبرو بوده است. وقوع جنگ های متعدد و بسیار مهم در آن و درگیری قدرت های بزرگ از آن جمله است. در عین حال در این مجموعه ایدئولوژی های مختلفی در برابر یکدیگر صف آرایی کرده‌اند که جذابیت های برخی از آنها می تواند موجبات بی ثباتی سایرین را فراهم سازد.

با توجه به پیچیدگی اوضاع منطقه و نیز اهداف دور و دراز آمریکا، در آینده احتمالاً شاهد تغییرات چشمگیری در جغرافیای سیاسی خاورمیانه خواهیم بود.

پی‌نوشتها

۱- بازی بزرگ (The Great Game) عنوانی است تاریخی که اغب برای اشاره‌به رقابت هاَی استعماَری بین انگلستان و روسیه تزاری در آسیای مرکزی‌درقرن نوزدهم بکار می رفته است. پس از حملهٔ آمریکا به افغانستان،رسانه های گروهی جهان از اصطلاح «بازی بزرگتر (The Greater Game)برای توصیف سیاست های جدید آمریکا در دوران بعد از ۱۱ سپتامبراستفاده می کنند.

۲- غلامرضا علی بابائی، «فرهنگ اصطلاحات روابط بین الملل»، (تهران، دفترمطالعات سیاسی و بین المللی، ۱۳۷۷)

۳- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به:

G.EVANS and J. NEWHHAM. The Penguin Dic of International Relations Penguin.1998

4- Hubert V'drine. Les Cartes de la France L heure de La mondialisation fayard 2000

- ن.ن.ک. به مصاحبه اوبرودرین وزیر خارجه فرانسه با شبکه تارنمای رادیوی بین‌المللی فرانسه RFI (۴ دسامبر ۲۰۰۱). وی در این مصاحبه گفته بود: «در بین این کشورها تنها یک فوق ابرقدرت یعنی ایالات متحده وجود دارد. اصطلاح فوق را من اختراع کرده ام، زیرا اصطلاح «ابرقدرت» (Super puissance) به دوران جنگ سرد باز می گردد.»

5-Thierry Gars. Etats- Unis: La Tentation du

Holism. Geopolitique. N.76. Dc. 2001

۶ـآخرین پرده نمایش «دشمن سازی» آمریکا را باید در نطق سالیانه جرج بوش در اجلاس مشترک کنگره و سنای ایالات متحده در ۲۰۰۲/۱/۲۹ جستجو کرد که وی با عبارت «محور اهریمنی» (Axis of evil) کشورهای ایران، عراق و کره شمالی را متهم به داشتن و تولید و صدور سلاح های کشتار دسته جمعی کرد (برای اطلاعات بیشتر ن. ک. به: http./www.whitehouse. gov. news releases

۷ـنتیجه اعلام شده در ۱۳ دسامبر ۲۰۰۰ نشان می دهد ال گور ۵۱/۰۰۳/۸۹۴ رای و بوش ۵۰/۴۹۵/۲۱۱ رای بدست آوردند تفاوت آراء رقم ۵۰۸/۶۸۳ را نشان می دهد برای جزئیات بیشتر ن .ک به:

Presidential Election Key Events. Dec. 2000, the World Almanac and Book of Facts: 2002 (P.39)

8- Us and Israeil Quits Anti-racism Summit. Financial Times. 04.09.2001

9- Bush Assails "Acts of War" int.Herald Tribune. 12.09.2001

10- CNN/USA Today (Facts about the sep. 11 attack). The World Almanac... Op. cit. (p.35)

11- Patrick St- Paul. Le Chef de Gurre de lantiterrorism leFigaro 19-20/1/2002

۱۲ـ در مورد اجرای طرح دفاع ملی موشکی و قابلیت آن، منتقدین و

متحدین ایالات متحده و نیز تعدادی از کشورها معتقدند که تهدید اصلی از ناحیه حملات تروریستی است و نه موشک های بالستیکی. بنابراین هرگونه سپر موشکی به مثابه خط ماژینوئی (Maginot Line) است که به راحتی توسط تروریست ها دور زده می شود. در صورتی که حمله به ساختمانهای تجارت جهانی در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ با موشک های بالستیکی انجام می شد، آمریکا به راحتی می توانست با موشک علیه کشور دشمن دست به حملات تلافی جویانه بزند. برای اطلاع بیشتر ر.ک به:

Anatol Lienen: The Cold War is Finally over. Ny. Public Affairs 2001.

13-Ignacio Remonet Adieu Libert . Le Monde Diplomatique No. 574. Janvier 2002.

۱۴- ن .ک به:

laEmpire en Guerre, EPO, 2001, Samir Amin. Les attentats du 11 september.

15- The continuum Political Encyclopedia of the Middle East. A. Sela. DIPG. New york, 2002. P.637

16- Dilip Hiro. Neighbors Not Friends: IRAN and IRAQ after the Gulf war. London: Routledge. 2001

17- Sandra Mackey. Passion and Politics. The Turbulent World of the Arabs. Dutton, 1992

۱۸ـ نظام تک قطبی متقارن. حسین دهشیار. مجله سیاست خارجی، پائیز ۱۳۷۸.

۱۹ـ لیبرالیسم و محافظه کاری. حسین بشیریه، تهران، نشر نی، ۱۳۸۰.

۲۰ـ خاورمیانه: ساختاری همواره کشمکش زا، بری بوزان ترجمهٔ احمد صادقی، مجلهٔ سیاست خارجی، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، پائیز ۱۳۸۱.

۲۱ـ عبارتی از اوبر ودرین وزیر خارجهٔ فرانسه در مصاحبه مطبوعاتی مورخ ۴ دسامبر ۲۰۰۱.

22- Un an de Presidence. Le Figaro 19-20/1-2002.

23- Z. Brzezinsky. Le Figaro. 15.12.2001

۲۴ـ بنابه گفتهٔ اسکات ریتر سربازرس ملل متحد در امر خلع سلاح عراق، حدود ۹۵٪ از زرادخانهٔ سلاح های کشتار دسته جمعی آن کشور توسط بازرسان کشف و نابود شده بود. مصاحبه رویتر با خبرنگاران خارجی مقیم پاریس در مرکز مطبوعات خارجی فرانسه (بهار ۲۰۰۲).

۲۵ـ پس از آن که آمریکا، عراق را به حمایت از تروریسم و تولید آنتراکس و گازهای ضد اعصاب متهم کرد(۲۹ ژانویه) و صحبت از سرنگونی رژیم صدام حسین به میان آمد، مارگارت تاچر (نخست وزیر اسبق انگلیس) طی نامه سرگشاده‌ای خطاب به ایالات متحده، حکومت عراق [صدام حسین] را خطرناکترین یاغی دانسته‌و یادآور شد که کار ناتمام دیروز، دردسر فردا خواهد بود و آمریکا باید این کار را یکسره کند. به گفته جیم هو گلند، «صحبت سرنگونی صدام جدی است».

در این مورد ن.ک.به:

a- David E. Sanger. IHT. (Paris) 18.02.2002

b- Igor Ivanov: Laxe du Mal est une tiquette de le guerre froide. Le Figaro. 15,02,2002

c- Hubert Vedrine, Denonce le simplisme... leMonde 08.02.2.2002

d- M. Thatcher. Advice to the super power.IHT. (paris). 12.02.2002

e- Jim Hoagland. Bush is not Clinton. IHT. op. cit. 18.02.2002

۲۶ـ به گفته مونا نعیم خبرنگار لوموند تعداد نیروهای نظامی آمریکا در خلیج فارس [در ژانویه ۲۰۰۲] به پنج هزار تن می رسید.

نگاه کنید به:

Tirallements entre les Etats- Unis et Riyad. Selon Le "Washington Post" Le Monde 20/21-1-2002

27- Said k. Aburish The Rise Corruption and Coming Fall of the House of Saud. NY 1996 P.53

۲۸ـ ویلسونیسم در چکمه، دکتر محمود سریع القلم، همشهری، ۱۳۸۲/۱/۹

۲۹ـ نفت جدید، ریوات دئوفندان. ترجمه امیر حسین ملکوتی. همشهری ۸۲/۳/۱.

سیاست خاورمیانه ای آمریکا
در دوره ریاست جمهوری جرج دبلیو بوش

پرویز امامزاده فر*

مقدمه :

اولین باری که اصطلاحا" خاورمیانه(Middle East) برای توصیف منطقه ای که امروزه بدین نام مشهوراست به کار گرفته شد در اواخر قرن نوزدهم و توسط آمریکائیان بود . درمحاسبات جغرافیایی آمریکائیان منطقه خاورمیانه تقریبا" در نیمه راهی قراردارد که سواحل شرقی آمریکا را به ژاپن متصل می کرد (۱). این موضوع می تواند نشانگر توجه اولیه آمریکائیان به این منطقه از جهان باشد.

بعدها ، آمریکا که در سالهای آخر جنگ جهانی اول در آن کشمکش شرکت کرده و اسباب پیروزی متفقین را فراهم آورده بود انتظار داشت غنیمتی هم در خاورمیانه به‌دست آورد . اما دومتحد اصلی ، انگلیس و فرانسه چشم داشت های

---

* دارای مدرک دکترا و عضو هیات علمی دانشگاه

آمریکا را نادیده گرفتند.(۲) در سالهای بین دو جنگ ، آمریکا خط مشی دوری گزیدن از اروپا و فعالیت های سیاسی دولت های آن را برگزید ، اما وقتی جنگ دوم، گسترش فوق العاده ای پیداکرد و می‌رفت که انگلیس و حتی آمریکا را با تهدید حیاتی روبه رو سازد واشنگتن به درخواست لندن وارد جنگ شد. در قراردادی که بین آمریکا و انگلیس منعقد شد ، آمریکا برای اولین بار امتیاز استخراج منابع نفتی منطقه را به دست آورد.

درسالهای بعد از جنگ دوم ، آمریکا برای تحکیم علائق و منافع خود در خاورمیانه و ارتقای آنها کوشش نمود. دکترین ترومن ، دکترین آیزنهاور ، دکترین نیکسون ، دکترین کارتر و ریگان و خط مشی مهار دوجانبه کلینتون را بایستی نمونه هایی از عزم آمریکا برای‌پیگیری منافع خود در منطقه خاورمیانه به حساب آورد، درسالهای بعد از جنگ سرد ، آمریکا موقعیت تک قطبی را برای خود قائل بود و خط مشی های جرج بوش پدر و کلینتون ملهم از این موقعیت بودند.

سیاست خاورمیانه ای آمریکا در سالهای قرن حاضر را بایستی تحت تاثیر ودنباله سیاست های خاورمیانه ای گذشته این کشور دید ، ضمن اینکه حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و رخدادهای بعد از آن تحولات جدیدی را ایجاد کرد ، که از جمله این تحولات تلاش واشنگتن برای پایان دادن به کشمکش های موجود منطقه و عوامل بالقوه کشمکش زا نظیر تروریسم ، اشاعه سلاح های کشتارجمعی و نقض حقوق بشر و از این قبیل می‌باشد.

علائق و منافع اولیه آمریکا در منطقه خاورمیانه

با توجه به اسناد و مدارک رسمی منتشر شده در دوره ریاست جمهوری

جرج دبلیو بوش مرتبط با منطقه خاورمیانه ، موضع گیری های عمومی رئیس جمهوری ، وزرا و سایر مقامات حکومتی آمریکا ، نظرات و تحلیل های محافل مختلف سیاسی ، اقتصادی ، نظامی امنیتی و بین المللی راجع به خط مشی دولت جرج دبلیو بوش ، می‌توان گفت که واشنگتن مواردی چند از جمله موارد زیر را به عنوان منافع اصلی خود در منطقه خاورمیانه تلقی می کند .(۳)

الف - حفظ دسترسی گسترده آمریکا به منافع عظیم انرژی در منطقه خاورمیانه با توجه به اینکه عمده ذخائر ثابت شده نفت جهان در منطقه خاورمیانه قراردارد ، عدم دسترسی گسترده آمریکا به این منابع برای این کشور در بلند مدت به منزله محرومیت اقتصادی ، استراتژیک و سیاسی قابل ملاحظه می‌باشد این موضوع به تنهایی اقدامات آمریکا در دهه ۹۰ را توجیه می کرد.

ب - حفظ شهروندان و موسسات اقتصادی ، تجاری و نظامی آمریکا در منطقه خاورمیانه

پ - تضمین آزادی کشتیرانی و هواپیمایی (هوایی)از طریق خطوط دریایی و هوایی که اروپا و غرب را با آفریقا و آسیا و اقیانوس هند وصل کرده و از منطقه خاورمیانه می گذرد.

در مقابل منافع و اهداف اصلی فوق ، منافع و اهداف دیگری برای آمریکا در منطقه خاورمیانه مطرح هستند که اهمیت آنها در مقایسه با اهداف و منافع قبلی ثانوی می‌باشد . شماری از این منافع عبارتند از :

الف -حفظ امنیت سیاسی و اقتصادی اسرائیل

ب - حفظ وضع موجود سیاسی ، اقتصادی و نظامی درمتحدین آمریکا در منطقه مثل کشور مصر ، عربستان صعودی و سایر کشورهای عربی خلیج فارس

پ - ایجاد صلح مورد دلخواه واشنگتن(Pax America) در منطقه ، به خصوص میان اسرائیل و اعراب

نخبگان حاکم بر آمریکا ، تنوع و تفاوت ها میان آنها در سالهای اخیر

بررسی سیاست خارجی آمریکا در دوره ریاست جمهوری جرج بوش و سلف او بدون در نظر گرفتن ساختار جدید و خاستگاه اجتماعی ، اقتصادی و سیاسی نخبگان حاکم بر این کشور کاری آسان نخواهد بود ، زیرا تفاوت آشکاری میان ساختار اجتماعی در بر گیرنده تصمیم گیران جدید آمریکا با تصمیم گیران قدیمی تر وجود دارد .

تاقبل از دهه ۸۰، جامعه آمریکا به طور کلی به دو گونه عمده طبقه بندی می شد: محافظه کاران و لیبرال ها . گونه های دیگر در جامعه آمریکا را می توان جزو یکی از گونه های کلی فوق تلقی کرد.

محافظه کاران ، که بیشتر به امتیازات و مزایای از قبل به دست آورده خود توجه داشتند و برای تحکیم آنها تلاش داشتند ، در وجه کلی واقع گرا ، مخالف گسترش مناسبات همه جانبه با خارجیان ، هوادار اعمال قاطعیت (Assertiveeness) آمریکا در جهان ، ولو از طریق تهاجم نظامی. آنان معتقد به برتری راه و رسم آمریکایی بر شیوه دیگر جوامع ، به شدت ناسیونالیست و وطن دوست ، هوادارپروپاقرص تجارت آزاد و سرمایه داری و فردگرایی و ویژگی هایی از این قبیل بودند. (۴)

لیبرال ها ، که بیشتر توجه به رنج ها و مسائل جامعه خود و سایر جوامع داشتند ، دروجه کلی کم و بیش آرمان گرا ، کثرت گرا(Pluralist) چه در امور

داخلی و چه سیاست خارجی بودند. آنان که به همکاری با دولت ها و جوامع دیگر نسبتا« علاقه مندی بیشتری داشتند در برابر راه و رسم جوامع دیگر نسبتا« باز و هوادار سرمایه داری کنترل شده توسط ملاحظات سوسیالیستی چون توجه به اتحادیه های کارگری و دولت رفاه و سرمایه گذاری های دولت روی مسائل اجتماعی و از این قبیل بودند (۵)

از سالهای دهه ۸۰، به تدریج قشر جدیدی در جامعه آمریکا به ظهور رسید که از دوران دوازده ساله حکومت محافظه کاران قدیمی ریگان و جرج بوش پدر الهام می گرفتند. اما این قشر جدید، در عین حال، تحت تاثیر فرایند رشد عظیم تکنولوژی و خصلت جهانی نگرآن و متراکم‌تر شدن ثروت آمریکابودند. این قشر جدید، عموماً جوان، ثروتمند تکنوکرات، ناسیونالیست و هوادار سرمایه داری می‌باشد (۶). اما بر خلاف قشر قدیمی محافظه کار آمریکا بیشتر هوادار کثرت گرایی و همکاری با قدرت های جهان است. این ویژگی اخیر آنان را با قشر دوم قدیمی جامعه آمریکا، لیبرال ها، پیوندمی‌دهد. افراد قشر جدید را بیشتر جنبش « راست جدید » یا نومحافظه کاران یا نئولیبرال (لیبرال های جدید) توصیف می کنند. همانطور که اشاره رفت، این قشر از جامعه آمریکایی برخلاف راست گرایان و محافظه کاران قدیمی آمریکا در امور خارجی کثرت گرا(Pluralist) می‌باشند نه انزواگرا.

قشر جدید اجتماعی آمریکا، که جوانی خود را در دوران کارتر و ریگان گذراندند و در دوران کلینتون و جرج بوش به قدرت رسیدند جهان را با دیدگاه آمیخته با محافظه کاری ولی خوش بینانه نگاه می کردند. اما حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ آنان را به شدت دگرگون کرد.

با این وجود، می توان دریافت که چنانچه اهداف سیاست خارجی این قشر جدید آمریکا، کاهش یا پایان گرفتن تهدید علیه آمریکا، مهار گسترش سلاح های کشتار جمعی (WMD) و موفقیت در مقابله با تروریسم، تحقق پذیرد مجدداً به کثرت گرایی و جهان نگری روی آورد. در آنصورت تکروی، به احتمال زیاد، جای خود را به همکاری و اجماع با سایر قدرت های جهانی خواهد داد. وضعیت اخیر، مشکل کلی گرایش سیاست خارجی آمریکا در دوران وزارت خارجه هنری کیسینجر درد هه ۱۹۷۰ و جرج شولتز در دهه ۱۹۸۰ بود. البته، لازمه بروز گرایش چند جانبه گرایی در مناسبات خارجی آمریکا در دوره ریاست جمهوری جرج بوش همکاری گسترده و سازنده آمریکا، روسیه و اروپا در امور جهانی و به خصوص در مناطق حساسی چون خاورمیانه است که تاکنون میان آن اجماع کلی حاصل نشده است. در پرتو تحولات رخ داده اخیردر عراق، پیش بینی می‌شود که چنانچه اجماعی میان آمریکا و اروپا و روسیه در آینده نزدیک حاصل شود و گرایش یک جانبه گرایی کنونی دولت آمریکا به گرایش چند جانبه گرا تبدیل شود این تحول بیشتر در راستای وجه المصالحه قرار گرفتن خاورمیانه میان این قدرت ها امکان پذیر می‌شود.

محدودیت ها بر سرراه علایق و اهداف منافع آمریکا در منطقه خاورمیانه

درسالهای ابتدایی هزاره سوم، هم چون سالهای دهه ۱۹۹۰، برسرراه اهداف ومنافع آمریکا در منطقه خاورمیانه محدودیت های قابل توجهی وجود دارند، که شماری از آنها عبارتنداز: (۷)

۱ـسیاست های تند و نظامی رژیم سابق عراق علیه آمریکا همراه با تمایلات آن

رژیم برای استیلا بر منطقه خاورمیانه. این دو موضوع جدا ولی مرتبط با یکدیگر از عوامل عمده مشکل آفرین برای سیاست خاورمیانه ای آمریکا از دهه گذشته تاکنون به شمار رفته اند. به نظر می‌رسد که سقوط رژیم صدام در نتیجه جنگ آمریکا و انگلیس علیه عراق مشکل فوق را از سرراه سیاست خاورمیانه ای آمریکا برداشته باشد. حتی‌به نظر می‌رسد که حضور نیروهای آمریکایی در عراق محدودیت فوق را برای واشنگتن تبدیل به ابزاری‌مناسب کرده باشد.

۲ـ عامل اسلام بنیادگرا در منطقه خاورمیانه. این عامل نه تنها در منطقه خاورمیانه سنتی، که حتی در خاورمیانه بزرگ هم که شامل آسیای مرکزی و قفقاز می‌شود وجود دارد و در استنباط آمریکاییا ن مانع بزرگی بر سرراه تحقق اهداف و علائق سیاست خارجی این کشور و حتی برخی از دولت های سکولا رمنطقه به شمار می‌رود.

۳ـ اختلاف میان جمهوری اسلامی ایران و آمریکا. این اختلاف از جهات مختلف سیاست خاورمیانه ای آمریکا را با مشکل روبه روکرده است:

الف. این اختلاف باعث عدم ثبات برای‌آمریکایی‌ها در منطقه خلیج فارس می‌شود. زیرا در نبود همکاری ایران، آمریکا مجبوراست ثبات را در شیخ نشین ها و سلطان نشین های سنتی و قبیله ای خلیج فارس جستجو کند و به حکومت های بازمانده از دوران پیشامدرنی آن دل بندد. اما ساختارهای سیاسی و اجتماعی، بسیار بیش از آنکه تولید کننده ثبات و پایدار و موثر باشند تحریک کننده و دامن زننده به بی ثباتی های گسترده اند.

ب. این اختلاف مانع می‌شود که کشمکش اسرائیل و اعراب به سرانجام صلح آمیز برسد. هنری کیسینجر در جایی‌گفته بود که بدون مصر جنگی در

خاورمیانه به وقوع نمی پیوندد و بدون سوریه صلحی پایدار در منطقه شکل نمی گیرد. با این وجود، ایران برای صلح خاورمیانه به همان اندازه مطرح است که مجموع دو کشور مصرو سوریه زیرا:

۱)ایران در سالهای قبل از پیروزی انقلاب اسلامی به مثابه عمق استراتژیک اسرائیل شمرده می‌شد.

۲) درسالهای بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ج .ا. ایران عمق استراتژیک سوریه است

۳) با توجه به رابطه فرهنگی تاریخی میان سوریه و لبنان از یک سو و پیشینه های نزدیک فرهنگی مذهبی میان ج. ا ایران و لبنان این سه کشور تشکیل یک مثلث اورگانیک را می دهند که می توانند به طور موثر تمایلات ضد اسرائیلی را تغذیه کنند

۴ـ یکی دیگر از عوامل مشکل ساز برای سیاست خاورمیانه ای آمریکا در استنباط دولتمردان واشنگتن وجود حملات تروریستی سازمان یافته از سوی گروه های ناراضی برخی از کشورهای منطقه خاورمیانه است. گروه هایی که در باور مقامات آمریکایی تندرو، بیرحم(Coldblooded) و متعصبند و در عین حال زیرک، چه آنان می دانند که آمریکا را به لحاظ نظامی نمی توانند شکست دهند، اما ممکن است بتوانند از راه سیاسی اراده خود را تحمیل نمایند. (۸)

خط مشی های بوش در قبال منطقه خاورمیانه

خط مشی های اعلامی و اعمالی آمریکا در قبال منطقه خاورمیانه طی سه سال اول حکومت جرج دبلیو بوش صحت اهداف، علایق و منافع آمریکا در

خاورمیانه را براساس آنچه که توضیح داده شد نشان می‌دهند. این خط مشی ها را می توان در چهارمرحله متفاوت مورد مطالعه وارزیابی قرارداد:

گونه شناسی خط مشی ها :

۱ـ از فوریه ۲۰۰۱ تا ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱

۲ـ از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تا شروع حمله آمریکا به افغانستان

۳ـ از تسلط آمریکا بر افغانستان تا شروع حمله آمریکا به عراق

۴ـ از روز پایان جنگ آمریکادر عراق تاکنون

۱ـ از فوریه ۲۰۰۱ تا ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱

در ماه های اول ریاست جمهوری جرج بوش ، دولت آمریکا چنین وانمود کرد که توجه ویژه‌ای به خاورمیانه و مسائل آن ندارد طی آن ماه ها ، دولت آمریکا تلاش داشت به شیوه های زیر عمل کند:

الف وانمود کند که به خصوص علاقه ای به دخالت فعال در زمینه کشمکش اسرائیل و فلسطینیان و به طور کلی اعراب ، هم چون سلف خود بیل کلینتون ندارد.

ب دولت بوش مشغول بررسی جهات مختلف طرح دفاع ضد موشکی خود بود

در این حال ، وقتی بوش طرح دفاع ضد موشکی خود را ارائه می‌داد و یا از راهبرد نظامی خود ـ که بیشتر به رویارویی با خطر و تهدید تروریسم و کشورهای کوچک و گروه های بین المللی حامی آنها و نه قدرت های بزرگ

می پرداخت- صحبت می‌کرد ، در واقع ، برخی از دولت های خاورمیانه و اسلامی راهدف می گرفت. (۹)

راهبرد دولت بوش در طول ماه های اولیه حکومت اورا می توان استراتژی اعلام قاطعیت در بهره مندی‌از توانایی‌های آمریکا در جهان قلمداد کرد ، استراتژی ای که در برابر اروپا ، فدراسیون روسیه و چین مطرح می‌شد اما درعین حال به دلیل هدف رویارویی موثرتر با جنگ های تروریستی کشورهای خاورمیانه و اسلامی را هم مورد خطاب قرارمی‌داد .

اما این استراتژی ، در واقع ، ادامه استراتژی های روسای جمهوری پیشین آمریکا بود و به خصوص شباهت زیادی به برنامه های کلی سیاست خارجی دولت رونالد ریگان در دهه ۱۹۸۰ داشت. حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ شیوه عملکرد و سرعت پیاده شدن استراتژی فوق را تغییرداد

۲- از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تا شروع حمله آمریکا به افغانستان

در نتیجه حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ مواضع و دیدگاه های جناح موسوم به « بازها » در آمریکا قوی‌تراز ماه های اولیه دوره حکومت دولت بوش شد.

الف - یک سند امنیت ملی توسط مشاور امنیت ملی کاخ سفید تهیه شد که اصول جنگ پیشگیرانه (Preemptive War) را تشریح می‌کرد. در این سند آمده است که آمریکا نبایستی منتظر حمله دشمن به خاک خود شود و سپس به مقابله برخیزد . بلکه باید فتنه را از همان زمان شکل گیری و قبل از اینکه بتواند به منافع آمریکا در داخل و خارج این کشور آسیبی وارد کند، خاموش نماید و به این ترتیب به مصاف دشمنان در خاک آنها برود .

ب ـ توجه آمریکا به فرآیند صلح اسرائیل و فلسطینیان بیشتر از گذشته شد. دولت بوش که دست کم بخشی از حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ را به دلیل استمرار منازعه اسرائیل و فلسطینیان تلقی میکرد در کوشش جهت اجتناب از تکرار حملاتی شبیه حمله مزبور عزم جزم نمود که در مناسبات اسرائیل و فلسطینیان گشایشی مثبت فراهم آورد. بنابراین، رایزنی های مقامات آمریکا در قبال منطقه خاورمیانه از سر گرفته شد. (۱۰) در این دوره، موضع دولت بوش نسبت به جمهوری اسلامی ایران و تا حدودی نسبت به کشورهای عربی خلیج فارس و خاورمیانه انتقادی‌تر شد.

با وجود همه این موارد، اراده دولت بوش بر حمله به افغانستان بود و از این جهت نمی‌خواست خود را در جبهه های دیگری غیراز افغانستان درگیر کند. بنابراین از یک سوی سیاست‌برخورد با طالبان‌را در پیش گرفت و از سوی‌دیگر با سایر کشورهای‌منطقه سیاست مدار را اتخاذ کرد.

پ ـ تحولی عمده که در سیاست خاورمیانه ای دولت بوش در این مقطع صورت گرفت این بود که در مناسبات حزب حاکم جمهوری خواه آمریکا با دولت اسرائیل یک نقطه عطف(Breakthrough) پدید آمد. در تاریخ مناسبات آمریکا و اسرائیل، این حزب دموکرات آمریکا و نه جمهوری خواه بود که با دولت اسرائیل مناسبات حسنه و نزدیک داشت. در زمان هاری اس. ترومن، در پرتو حمایت‌های آمریکا، اسرائیل تاسیس شد. مناسبات اسرائیل و آمریکا در دوران ریاست جمهوری جان اف کندی و لیندون. جی جانسون دموکرات گسترش بیشتری یافت و در زمان ریاست جمهوری جیمی کارتر و بیل کلینتون پیشرفت های عمده ای در روند صلح خاورمیانه به قوع پیوست. مناسبات

اسرائیل و آمریکا در زمان روسای جمهور حزب جمهوری خواه چون آیزنهاور نیکسون و فورد ، ریگان وبوش (پدر) از گرمی و همکاری بسیار کمتری برخوردار بود . به نظر می‌رسد که حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ مناسبات جمهوری خواهان آمریکا با دولت اسرائیل را به گونه ای قابل توجه نزدیک کرده باشد.احتمالا" استنباط مشترک از تهدید(Common Perception of threats) دو دولت جمهوری خواه بوش و اسرائیل (تروریسم کشورهای خاورمیانه) نقش مهمی در این نزدیک تر شدن مواضع دو حکومت بازی کرده است. می‌توان پیش بینی کرد که چنانچه حوادث غیرمترقبه ای رخ ندهند و اوضاع به همین صورت ادامه پیدا کند در انتخابات آتی ریاست جمهوری آمریکا (سال ۲۰۰۴)، حزب جمهوری خواه دولت بوش با اقبال لابی یهود روبه رو گردد .

در نتیجه پیروزی آمریکا در جنگ علیه افغانستان قاطعیت(assertiveness) آمریکا در سیاست خارجی ، به خصوص درسیاست خاورمیانه ای خود بیشتر شد . تا قبل از حمله به افغانستان ، آمریکا هنوز از عارضه «سندروم ویتنام»، تضعیف روحیه در نتیجه تجربه دردناک ناکامی در جنگ ویتنام رنج می برد اما با پیروزی آمریکا در افغانستان و فروپاشی طالبان آمریکا بیماری مزبور را پشت سر گذاشت و روحیه جدیدی یافت .

۳- ازتسلط بر افغانستان تا حمله به عراق در آغاز بهار ۲۰۰۳

خط مشی های دولت بوش در قبال منطقه خاورمیانه بعد از عملیات افغانستان با قاطعیت و جدیت بیشتری دنبال شدند. آمریکا در تصور خود از تنها ابرقدرت جهان بودن اعتماد بیشتری پیدا کرده و در اندیشه پایان دادن به همه کشمکش‌ها

و مسائلی افتاد که منافع این کشور را تهدید می کردند. پس از اشغال ا فغانستان و حذف طالبان ، شاهد دگرگونی های زیر بودیم :

الف ـ فعال ترشدن تلاش های آمریکا برای احیای روند صلح میان اسرائیل و فلسطینیان .

ب ـ قاطع تر شدن موضع آمریکا در قبال عراق و چند کشور دیگر خاورمیانه دراین دوره بود که جرج بوش در سخنرانی ژانویه ۲۰۰۲ خود عراق را به همراه ج . ا . ایران و کره شمالی اعضای « محور شرارت » توصیف کرد.

پ ـ بالا گرفتن اختلافات میان آمریکا و اتحادیه اروپایی ، به خصوص آلمان و فرانسه پیرامون خط‌مشی بوش در قبال عراق . دیک چنی معاون ریاست جمهوری آمریکا در تلاش آشکاربرای کاهش ابعاد این اختلافات و جلب حمایت کشورهای خاورمیانه سفرده روزه ای را به منطقه آغاز کرد . او دیدار خود را از انگلیس آغاز و سپس به اردن ، مصر ، اسرائیل ، یمن ، عربستان ، کویت ، عمان ، قطر ، بحرین ، امارات متحده عربی و ترکیه سفر کرد و علیه دولت صدام حسین مدارک و شواهدی ارائه نمود. (۱۳)

دولت آمریکادر این مقطع با بیان دلایل زیر سعی در جلب افکار عمومی و رسانه هابرای تهاجم نظامی علیه عراق داشت :

۱) تلاش دولت عراق برای تولید و استقرار سلاح های کشتارجمعی و تقویت نیروهای متعارف خود

۲) کمک های عراق به تروریسم بین المللی ، به خصوص اعضای شبکه القاعده و گروه‌های بنیادگرای اسلامی

۳) مخالفت عراق به هرگونه توافق میان اسرائیل و اعراب برای پایان دادن

به خشونت ها در خاورمیانه

۴) تهدید کشورهای عربی خلیج فارس، به خصوص کویت

دولت آمریکا، در عمل، خواستار اقدام عراق برای خلع سلاح خود از سلاح های ممنوعه (ممنوع شده در نتیجه قطعنامه های شورای امنیت علیه عراق در دهه ۱۹۹۰) و سلاحهای کشتارجمعی و حتی خلع ید خود از قدرت (کنار رفتن صدام حسین و رژیم بعثی) بود.

بر خی‌از کشورهای‌اروپایی‌به ویژه آلمان و فرانسه به اضافه روسیه این احتجاجات آمریکا را قانع کننده نمی دیدندو دلایل زیر را ارائه می‌کردند:

۱) وجود سلاح های WMD در عراق برحسب نظرات هانس بلیکس رئیس هیات بازرسان سازمان ملل در عراق جدی‌ارزیابی‌نمی‌شد.

۲) میان صدام حسین، رژیم او و اعضای شبکه القاعده رابطه متقنی نمی دیدند.

۳) جنگ با عراق را عامل بی ثباتی در خاورمیانه می دانستند.

۴) منافع اقتصادی گسترده خود در عراق را در معرض خطرمی دیدند.

آمریکا دولت های‌انگلیس، اسپانیا، ایتالیا و کشورهای موسوم به «اروپای جدید» را به همراه داشت، در حالیکه آلمان و فرانسه کشورهای بلژیک و لوکزامبورگ را در کنارخود می دیدند. ائتلاف کشورهای اروپا و آمریکا که در پی فروپاشی شوروی در اوائل دهه ۱۹۹۰ شکسته شده بود در پی بحران ناشی از حمله نظامی به عراق در سال ۳-۲۰۰۲ پررنگ گردید. حتی‌این دو دستگی، به درون اتحادیه اروپایی هم راه یافت. در نهایت آمریکا و انگلیس در مارس ۲۰۰۳ به عراق حمله کردند.

کشورهای خاورمیانه هم عموما" نسبت به سیاست های آماده به جنگ آمریکا علیه عراق موضع انتقادی داشتند. به عنوان مثال، در جریان دیدار چنی از کشورهای مزبور، بسیاری از سران از اینکه آمریکا بیش از آنچه برای صلح اسرائیل و فلسطینیان اهتمام نشان دهد بر طبل جنگ علیه عراق می کوبد، ناخشنود بودند. در ترکیه هم از سیاست جنگ‌طلبانه ایالات متحده انتقاد شده بود و آنکارا نگرانی خود را از بابت زیانهای اقتصادی که به خاطر جنگ تحمل می‌کند ابراز داشته بود. (۱۴)

۵- از روز پایان جنگ آمریکا در عراق تاکنون

در پی پایان گرفتن سریع جنگ و سقوط رژیم صدام حسین در عراق، دولت آمریکا دست به اقدامات زیر زد:

۱) برای ایجاد ثبات در عراق تلاش نمود. به شیوه ژاپن بعد از جنگ دوم که در آن ژنرال داگلاس مک آرتور را به عنوان حکمران ژاپن برای بازسازی این کشور در راستای صنعتی شدن و استقرار نظامی‌دموکراتیک منصوب کرد و یا اروپای غربی بعد از جنگ دوم را که براساس طرح ژنرال جرج مارشال بازسازی صنعتی و دموکراتیک نمود عراق را هم به ژنرال جی گارنر سپرد. اما ظاهراً ژنرال گارنر، که در جریان جنگ دوم خلیج فارس ۱۹۹۱ و به هنگام ارسال کمک های بشردوستانه به کردهای شمال عراق از خود لیاقت و شایستگی کم نظیری نشان داده بود، از همان روزهای نخست ماموریت خود نتوانسته بود در عراق پس از جنگ کاری از پیش ببرد. در نتیجه، دولت آمریکا جای اورا به پل بریز ماموردیپلمات خود سپرد. احتمالا ایالات متحده با در نظر گرفتن جمعیت کثیر شیعیان عراق و نیز ناتوانی گارنر که به داشتن روابط نزدیک با

اسرائیلی‌ها مشهور بود، در شیوه اداره امور عراق پس از جنگ تغییراتی داد.

۲) بر طرح صلح خود برای خاورمیانه ، موسوم به نقشه راه (Road Map) کوشش بیشتری به عمل آورد . در این مورد ، دولت آمریکا استدلال اسرائیلی ها راجع به یاسر عرفات را پذیرفت و برای تعیین نخست وزیر اهتمام ورزید. پس از انتخاب محمود عباس (ابومازن)، جرج بوش برای ملاقات با او و شارون و نه با عرفات به خاورمیانه سفر کرد .

۳)برخی از کشورهای خاورمیانه از جمله ج .ا. ایران ، سوریه ، لبنان و حتی عربستان سعودی را تحت فشار شدید قرارداد .این عملیات روانی و تبلیغاتی بر مبنای بهانه های زیر بود؛

الف)درمورد ایران : دولت ایران بیش از گذشته به شرکت در فعالیت های زیر متهم شد؛

۱ـ۱ تلاش پی گیر برای ساختن سلاح های هسته ای و شیمیایی

۱ـ۲ دست زدن به فعالیت های تروریستی یا همکاری با شبکه های تروریستی بین المللی

۱ـ۳ سنگ اندازی در فرآیند صلح خاورمیانه

۱ـ۴ تلاش برای اعمال نفوذ بر مردم عراق واستقرار جمهوری اسلامی در این کشور

ب)در مورد سوریه ، واشنگتن ادعاهای زیر را مطرح کرد:

۱) تلاش برای ساختن سلاح های کشتار جمعی

۲)اجازه گروه های فلسطینی مخالف به ادامه روند صلح اسرائیل و فلسطینیان

۳) سنگ اندازی در فرآیند صلح خاور میانه

۴) همکاری با رژیم سابق عراق در جریان جنگ

الف)صدور غیرقانونی برخی از تجهیزات نظامی و یا غیرنظامی با کاربرد نظامی به عراق

ب)ورود عوامل فراری‌رژیم سابق عراق به خاک سوریه

با همه این اتهامات ، آمریکائیان تلاش نمودند مناسبات خود را با دمشق را به سرحد بحران نکشانند ، آنان با دمشق سیاست کج دارو مریز را بازی کردند تا آن میزان که کالین پاول ، وزیر امور خارجه آمریکا ، از پایتخت سوریه دیدار و با مقامات آن کشور ملاقات نمود و ظاهرا" پیرامون بیشتر موضوع های مورد اختلاف به توافق رسید.

دلایل عمده موضع گیری خاص واشنگتن نسبت به سوریه :

چرا آمریکائیان باوجود اتهامات‌متعدد برای گفت وگو با سوری ها از خود انعطاف نشان داده و از همان ابتدا مقامات بلند پایه خود را به دمشق اعزام داشتند ؟

۱ـ یک پاسخ منطقی این است که آمریکائیان احتمالا" رویاروئی با سوریه را مناسب نمی دانند و از آن اجتناب می‌کنند. همانطورکه آمریکائیان ترجیح داده اندتاکنون از رویارویی با کره شمالی پرهیز کنند ، با وجود اینکه گزارش های تکان دهنده سلاحهای هسته ای در کره شمالی را دریافت داشته‌اند . در واقع از ماهها قبل ، آمریکائیان و سوری ها از کانال های غیر رسمی ولی مهم ، برای همکاری مشترک علیه تروریسم مشغول گفت و گو بودند که سمینار دو روزه دانشگاه رایس هوستون تکزاس از موارد بارزآن است . در این سمینار که

برای اولین بار برگزار شد از سوریه معاون نخست وزیر و چند استاد دانشگاه و مقام سیاسی (که به پیشنهاد بشار اسد انتخاب شده بودند) و از آمریکا ویلیام برنز معاون وزیر خارجه آمریکا، چند سناتور، ریچارد مورفی و جیمز بیکر وزیر امور خارجه دوره بوش پدر شرکت داشتند.

در این سمینار تمایل دیرینه آمریکا برای پایان دادن به حمایت سوریه از حزب الله لبنان و جهاد اسلامی مورد تاکید قرار گرفت. مقرر گردید که اجلاس بعدی این سمینار در دمشق برگزار شود. (۱۵)

۲ـ آمریکا می داند که دولت سوریه از امکانات و منابع ثروت زیاد برخوردار نیست. بنابراین رفتار آنها تحت تاثیر دولت ها و نیروهایی هست که حاضرند کمک های اقتصادی در اختیار دمشق گذارند. واشنگتن تصور می کند از طریق کنترل آن منابع می تواند رفتار سوریه را در اختیار گیرد.

۳ـ آمریکا برای فرآیند صلح میان اسرائیل و فلسطینیان و تداوم آن نیاز مبرم به سوریه دارد

۴ـ واشنگتن می داند که برخورد با دو کشور عربی در منطقه بی ثبات خاورمیانه احتمال بی ثبات تر شدن آن را فراهم می آورد. این احتمال حدی است که به تصور آمریکا، آنان ممکن است مجبور شوند با برخی از کشورهای عربی هم وارد جنگ شوند. مسلم است که هدف واشنگتن در سیاست خارجی هم چون هدف سایر کشورها، جدا کردن مسائل و مشکلات به نفع خود است و نه متحد کردن آن ها علیه خود. برخورد نظامی آمریکا با سوریه این هدف را به‌محقق نمی سازد. با توجه به این، آمریکائیان ترجیح دادند با سوریه فقط به سیاست «تنبیه با چوب نعنا» بسنده کنند.

آنچه در مورد سیاست آمریکا در قبال رفتار سوریه در ماه های اخیر و در ارتباط با کارزار آمریکا علیه تروریسم گفته شد در مورد رفتار آمریکا در قبال لبنان و تا اندازه زیادی درباره سیاست این کشور در قبال عربستان سعودی یا در قبال کشورهای دیگر عربی خاورمیانه هم صحیح است. در مورد عربستان سعودی آمریکا نمی تواند مناسبات دیرپا و ملاحظات بلند مدت خود را با آن کشور قربانی تمایلات مقطعی و تازه ظهور کرده خود بنماید. شماری از این تمایلات مقطعی عبارتند از:

۱ـ تعداد بالای شهروندان عربستان سعودی که در میان حمله کنندگان ۱۱ سپتامبر وجود داشتند

۲ـ رفتار اعتراض آمیز مقامات سعودی در قبال نیروهای آمریکایی مستقر در خاک این کشور

۳ـ شرکت نکردن عربستان سعودی در طرح های حمله به عراق

۴ـ ملاحظاتی که آمریکا را وا داشت مرکز اصلی پایگاه نظامی خود را از عربستان سعودی به قطر منتقل کنند

۵ـ تساهل در برابر گروه های تندرو داخل عربستان سعودی که دارای مواضع ضد آمریکایی بوده و بنیادگرایی را ترویج می کنند.

در مورد لبنان هم آمریکا ترجیح داد به سیاست مدارای خود ادامه دهد، با وجود اینکه موارد نگران کننده ای راجع به آن کشور در سرداشت، مواردی از قبیل:

۱ـ اجتناب از جلوگیری از اعمال فشارهای حزب الله بر اسرائیل از ناحیه جنوب لبنان و سنگ اندازی بر سرراه صلح اسرائیل و فلسطینیان

۲- همکاری با سوریه در سیاست های اسرائیل ستیزی

۳- اجازه دادن به گسترش نفوذ جمهوری اسلامی در جنوب آن کشور

با وجود این ، سیاست آمریکا در مقابل لبنان هم چون خط مشی های این کشور در مقابل سوریه مبتنی بر خویشتن داری و صبر و انتظار بوده است .

اما بر خلاف سه کشور فوق که مورد حملات انتقادی آمریکا قرار داشتند ، ولی عملاً" هدف خط مشی های تندروانه واشنگتن قرار نگرفته‌اند ج . ا. ایران از سوی مقامات آمریکایی در معرض حملات بسیار قرار گرفته است. واشنگتن در برابر جمهوری اسلامی عملاً" موضعی سرسخت ، سازش ناپذیر و غیرقابل انعطاف در پیش گرفته است . آمریکائیان دلائل این موضع خود علیه ج .ا. ایران را موارد زیر اعلام کرده اند:

الف- به باور آمریکائیان، ایرانیان از عملیات تروریستی در جهان علیه آمریکا حمایت می کنند.

ب- ایرانیان تضمین کننده مالی (Financial Sponsor) همه اقدامات سوری ها و لبنانی‌ها برای مقاومت و سنگ اندازی علیه صلح اسرائیل و فلسطینی ها می باشند.

پ- ایرانیان در مورد صلح اسرائیل و فلسطینیان از سوریها و لبنانیها و حتی از فلسطینهای جریان اصلی (به رهبری یاسر عرفات و ابومازن) سازش ناپذیر ترند .

ت- ایرانیان، منشا رفتارهای ناسازگار لبنان علیه اسرائیل هستند.

ث - تجربیات بیست سال گذشته آمریکائیان نشان داد که ایرانیان در مقابل آمریکا به هیچ صلحی رضایت نمی دهند . اینکه ایرانیان بر خلاف سوری ها،

لبنانی ها و سعودیها با واشنگتن رابطه سیاسی ندارند و کلیه تلاش های آمریکا برای ایجاد رابطه را ناکام گذاشته اند

ج- ایرانیان به دلیل امکانات عظیم مالی و انسانی خود کمتر تحت تاثیر هشدارهای نظامی و غیرنظامی آمریکا قرار می گیرند و از تحریم های اقتصادی این کشور صدمه می بینند.

با توجه به ملاحظات فوق می توان نتیجه گرفت که ج.ا. ایران از نظر دولت کنونی آمریکا هدف مناسب تری برای وارد آوردن فشار نظامی ودیپلماتیک می باشد تا سوریه ، لبنان و یا عربستان سعودی . ملاحظات بالا و پاره ای از وقایع و حقایق منطقه ای هم چنین این ایده را مطرح می کنند که چنانچه ج.ا. ایران هم چون سوریه و لبنان از مواضع خود عدول کند و شماری از دیدگاه های آمریکا را بپذیرد باز فشار واشنگتن بر این کشور پایان نمی پذیرد (به همان گونه که فشارهای واشنگتن بر سوریه و لبنان و یا حتی عربستان سعودی پایان نمی پذیرد)

به عبارت دیگر حتی در برابر آمادگی ج.ا. ایران به سازش با آمریکا ، باز واشنگتن به احتمال زیاد دست از سیاست های خصمانه خود بر نخواهد داشت.

استراتژی های ایالات متحده در دوره بوش در خاورمیانه

با توجه به اهداف ، علائق و منافع آمریکا در خاورمیانه و امکانات و محدودیت هایی که برای تصمیم گیران این کشور در سالهای اول قرن ۲۱ وجود دارد ، به نظر میرسد که مقامات این کشور یکی یا مجموعه ای از اصول کلی استراتژی های زیر را دنبال نمایند:

۱ـ استراتژی برگشت به وضع عادی(Back to Nmmalcy)

۲ـ استراتژی پیشروانه(Forward Strategy)

۳ـ استراتژی وابستگی متقابل(Interde pendence)

۴ـ استراتژی انزواطلبی(Isolalism)

۱ـ استراتژی برگشت به وضع عادی :

چنانچه کارزار آمریکا علیه تروریسم در عراق و سایر نقاط در خاورمیانه به ثمر برسد و طرح های واشنگتن برای خلع سلاح منطقه مزبور از سلاح های کشتارجمعی موفقیت‌آمیز باشند ، روند صلح اسرائیل و فلسطینان بدون مانع و مشکلی جدی به پیش برود ، تردیدی نیست که واشنگتن وضع فوق در منطقه خاورمیانه را بر وفق مراد بیابد و برای حفظ و تحکیم آن بکوشد و خط مشی برگشت به وضع عادی را در پیش گیرد . با این حال ، موفقیت خط مشی ها در مناطق بی ثباتی هم چون منطقه خاورمیانه چندان واقع بینانه به نظر نمی رسد . در همه موارد فوق برای موفقیت خط مشی های آمریکا جای خوشبینی کمی وجود دارد.

افغانستان : اوضاع در افغانستان هنوز نه تنها ثبات و قرار نیافته ، بلکه چنانچه کنترل خارجی از آن کشور برداشته شود جنگ داخلی به سرعت به آن سرزمین کوهستانی ، جنگ آشنا و ویران برمی گردد. در واقع ، تنها پدیده با ثبات و قرار در افغانستان کشت خشخاش و کارروی فرآورده های آن است .

عراق : اوضاع عراق دست کمی از اوضاع افغانستان ندارد ، البته اگر از موضوع مواد مخدربگذریم . شرایط در عراق از حالت یک وضعیت دیکتاتوری

با ثبات تبدیل به وضعیت کاملاً بی ثبات شده است و چشم انداز ثبات در این کشور برای آینده ای نزدیک چشم اندازی صرفاً خوشبینانه است .

۲- استراتژی پیشروانه (پیشروی)

چنانچه آمریکائیان روند تحولات در منطقه خاورمیانه را بر وفق مراد نیابند و اوضاع کلی منطقه از این که در حال حاضر وجود دارد بی ثبات تر شود : مثلاً در افغانستان و در عراق کار بر آمریکائیان و نیروهای غربی سخت تر شود سلاح های کشتارجمعی گسترش بیشتری بیابند ، حملات تروریستی بر نیروهای آمریکایی و موسسات و شهروندان آن کشور در منطقه بیشتر شود . در این صورت ، آمریکائیان ممکن است به استراتژی مقابله نظامی علنی تر روی آورند . عملیات نظامی آمریکا در منطقه خاورمیانه ابعاد گسترده ای پیدا کند به طوری که بیشتر کشورهای منطقه را هم در برگیرد. البته احتمال یک چنین اقدامی از سوی آمریکا چندان زیاد نیست ، زیرا آمریکائیان به هزینه های مالی در کوتاه مدت و فرسایش اقتدار خود در بلند مدت واقفند.

۳- استراتژی وابستگی متقابل :

در صورتی که وضعیت شرح داده شده در فوق به وجود آید و آمریکا به هردلیل نخواهد به استراتژی پیشروی (پیشروانه)مبادرت ورزد ممکن است به جای آن استراتژی و ابستگی متقابل را اتخاذ کند . آمریکا ممکن است در صورت روبه روشدن با چنین وضعیت، کشورهای اروپایی را شریک فعالیت های خاورمیانه ای خود کند و از سوی دیگر خود و اروپا و روسیه را

باکشورهای منطقه خاورمیانه در مجموعه ای از مناسبات تجاری، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی جوش دهد.

تفاوت این ترتیبات جدید با ترتیبات دوران جنگ سرد در این است که در دوران مزبور فقط کشورهای متحد آمریکا در خاورمیانه و اروپای غربی در طرح آمریکا شرکت داشتند و هدف ترتیبات فوق مقابله سیاسی، اقتصادی و فرهنگی با شوروی سابق و کشورهای اروپای شرقی و مشتریان خاورمیانه ای آنها بود اما در ترتیبات احتمالی جدید، آمریکا با کلیه کشورهای اروپایی (اروپای یکپارچه) و همه یا بیشتر کشورهای خاورمیانه در ارتباط تنگاتنگ تجاری، صنعتی و سیاسی - امنیتی قرار می گیرد.

۴- استراتژی انزواطلبی

زمینه های اتخاذ چنین استراتژی رامی توان به صورت های زیر تصور کرد:

الف - چنانچه ترتیبات مورد علاقه در منطقه خلیج فارس صورت تحقق به خود نگیرد حتی بی ثباتی در منطقه خاورمیانه بسیار بیش از گذشته شود.

ب - تهدیدها علیه جان شهروندان و موسسات آمریکایی بیش از پیش گسترش یابند

پ - اختلاف میان اتحادیه اروپایی، فدراسیون روسیه و چین از یک سو و آمریکا از سوی دیگر بیش از پیش بزرگ شود

در چنین وضعیتی این احتمال وجود دارد که آمریکا با اتخاذ سیاست بازگشت به درون فعالیت خود را در خاورمیانه محدود کرده و به انزواطلبی روی آورد.

آمریکا در دوره های زیر به وضعیت انزواطلبی یا شبه انزواطلبی روی آورد:

الف ـ سالهای بین دو جنگ جهانی

ب ـ سالهای اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰، در دوره ریاست جمهوری ریچارد نیکسون

پ ـ در ماههای قبل از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ دولت بوش احتمالاً" مشغول آزمودن خط‌مشی انزواطلبی بود زیرا می خواست آمریکا را در خاورمیانه کمتر دخالت دهد و نسبت به مسائل اروپا و آفریقا هم چندان اشتیاقی از خود نشان نمی داد ولیکن، نتیجه انزواطلبی در مقاطع فوق در نهایت به جنگ و گسترش بحران انجامید منجر و باعث شد پای آمریکا به مسائل جهانی بیش از گذشته بازشود.

الف ـ انزواطلبی سال های بین دو جنگ جهانی به جنگ جهانی دوم منجر شد (جنگ اکتبر اعراب و اسرائیل)

ب ـ انزواطلبی سال های آخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل ۱۹۷۰ به جنگ دوم کیپور میان اعراب و اسرائیل منجر شد

پ ـ شبه انزواطلبی آمریکا در ماههای اول آغاز ریاست جمهوری جرج بوش منجر به حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ شد

بعد از هرکدام از رخدادهای فوق پای آمریکا درمحیط بین الملل گسترده‌تر شد. البته با توجه به منافع عظیم و گسترده آمریکا در منطقه خاورمیانه، بعید می‌نماید که واشنگتن برای مدت طولانی به یک چنین خط مشی روی آورد.

نقش خاورمیانه در تحولات سیاسی ـ اجتماعی‌آینده نزدیک آمریکا

چنانچه اوضاع غیر مترقبه ای در عرصه بین الملل و در درون خود آمریکا طی سال جاری رخ ندهد اوضاع خاورمیانه موضوع اصلی در جریان انتخابات

ریاست جمهوری و کنگره آمریکا در سال ۲۰۰۴ خواهد بود و این نشانگر بزرگ شدن اهمیت خاورمیانه برای آمریکا و سیاست این کشور می‌باشد.

در گذشته، آمریکا که اروپای غربی را قدرتی هماهنگ با خود می دید به منطقه خاورمیانه با نگاه منطقه نفوذ مشترک کشورهای دو سوی اقیانوس اطلس می نگریست. اما در سالهای هزاره سوم که دوران ائتلاف کشورهای حوزه دو سوی اقیانوس اطلس به سر آمده و آمریکا خاورمیانه را با نگاه رقابت و رویارویی میان خود و اوراسیا می نگرد اهمیت خاورمیانه برای واشنگتن بیش از پیش گسترش یافته است.

ثبات در خاورمیانه و به خصوص در خلیج فارس، به سرانجام رسیدن مساله اسرائیل و اعراب (فلسطینی ها) و سامان گرفتن نهایی عراق سه مسئله عمده و سربرگ انتخاباتی در انتخابات آینده آمریکا می‌باشد. با توجه به این برگ برنده، به نظر بسیار محتمل می‌رسد که جرج بوش بتواند با اکثریت زیاد بر رقیب دموکرات خود فائق آید. بنابراین اولویت و اهمیت خاورمیانه تا حداقل برای سال ۲۰۰۸ برای آمریکا و سیاست خارجی این کشور تقریباً محرز خواهد بود.

نتیجه گیری:

این نوشتار نگاه همه جانبه آمریکا به منطقه خاورمیانه را درسالهای اخیر مورد مطالعه قرار داده و نشان داد که این کشور تحت تاثیر فروپاشی شوروی سابق خودرا به عنوان تنها ابرقدرت در جهان تک قطبی می بیند که در دهه اخیر مورد حملات تروریستی مختلف قرار گرفته که البته مهم ترین آن، حملات ۱۱

سپتامبر ۲۰۰۱ بوده است. آمریکا در واکنش به این حملات برآن است که از توانایی متراکم اقتصادی، صنعتی، تکنولوژیک، اطلاعاتی، نظامی و شبه نظامی خود بهره برده و همه منابع تهدید علیه جان، مال و موسسات خارج و داخل آمریکا قبل ازاجرا، نقشه هایشان را خنثی کند و به اصطلاح در نبرد پیشدستی نماید. از آنجا که بیشترین عوامل حملات تروریستی صورت گرفته علیه آمریکا هویت خاورمیانه ای داشته اند، کار زار آمریکا علیه تروریسم، عملاً تبدیل به کارزار آمریکا در خاورمیانه شده است، که در ابعاد زیر مطرح است:

۱ـ مقابله علیه تلاش های تروریستی و حملات مسلحانه علیه جان و مال و موسسات آمریکائیان در داخل و خارج آمریکا

۲ـ بازدارندگی سلاحهای کشتارجمعی: بازداشتن کشورهای منطقه از دستیابی به این سلاحها

۳ـ پایان دادن به کشمکش های اسرائیل و فلسطینیان

۴ـ در عین حال توجه به منافع سنتی و قدیمی آمریکا در منطقه خاورمیانه و تحکیم و صیانت از آنها.

آمریکائیان تصور می‌کنند که عوامل ۳ و ۲ فوق، زمینه ساز گسترش عامل اول است و هر سه عامل اول، عامل ۴ را که دیرپاترین عامل برای باقی ماندن آمریکا در منطقه خاورمیانه است، به مخاطره می اندازد.

حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نقطه عطف مهمی در تاریخ آمریکا به وجود آورده و سیاست های دولت مزبور رابه شدت تحت تاثیر قرار داد. به طوری که‌می‌توان گفت حوادث مزبور مبدا جدید و معیاری تازه ایی برای تحرکات آتی سیاست خارجی و داخلی آمریکا را فراهم آورد.

1- P.A. Reynolds. An Introduction to international Relation (London : Longman Group Limited, 1971), p.61

2- George Lenczowski/ The Middle East in World Affairs / Second Edition (Inhaca/ N. Y.: cornell University Press/ 1956), P. 5310

3- Joseph A. Kechichian / Iran Iraq and the Arab Gulf States (N. Y.: Palgrave/ 2001), P. 972

4- Jeffrey E. Cohen, Politics and Economic Policy in the united States (Boston/ MA.: Houghton Mifflin company/ 1996) , P/ 180

5- Douglas A. Hibbs, Jr. The American Political Economy: Macroeconomics and Electoral Politics (Cambridge, ma.: Harvard university Press/ 1987), P. 140

6- Conen, Ibid, PP. 123-40

۷ـ رئوس عمده‌آن محدودیت ها و مسائل را می توان در اسناد زیر دید :

George w. Bush/ Executive Order on Terrorist Finan- Cing. (September 24/2001)/ in: America confronts Terrorism (John Prados/ ed) Chicago Ill. : Iran R. Dee Publisher/ 2002) / pp. 37q-80

- George Tenet/ The Worldwide Threat 2001: National Security in a changing world/ Statement by CIA Director G. T. Before the Senate Select Committee On Intelligence/ (Feb.7.2001) / Lbid. ,PP 21- 20

8- Tenet/ I bid

۹- جرج دبلیوبوش درتوجیه طرح دفاع ضد موشکی خود آن را در عمل ، نه برای مقابله با فـدراسیون روسیـه بلکه بیشتر برای رویارویی با تجهیزات موشکی کشورهای کوچک که با آمریکا خصومت دارند توصیف میکرد. بوش و مشاورامنیت ملی او اعلام کرده بودند که دولت آمریکا آماده تکروی هست یعنی حتی با وجود مخالفت روسیه و سایر قدرت های بزرگ برنامه موشکی خود را به پیش می برد ، زیرا نیاز دارد خود را از موشک های کشورهای دشمنی که ممکن است حامل سلاح های کشتار جمعی باشند صیانت کند خبرگزاری ها ۴ مرداد ۱۳۸۰

۱۰-آمریکا بعد از ۸ماه بی علاقگی و بی توجهی نسبت به حل مسئله فلسطین اعلام کرد که می خواهد طرح صلح را در خاورمیانه دنبال کند . بی بی سی « مصاحبه با کارشناس »، ۸۰/۷/۱۱ یاسر عرفات از اظهارات بوش برای فعال شدن برنامه صلح فلسطین و اسرائیل ابراز خوشوقتی کرد و گفت جرج بوش سپرراه جرج بوش پدررا میرود .همانطورکه جرج بوش پدر اختلاس مادرید را برای حل تشکلش اسرائیل و فلسطین برپای داشت جرج بوش پسر هم برای صلح تلاش میکند . بی بی سی ، ۸۰/۷/۲۱برای آگاهی بیشتر از موضع آمریکا در قبال مسئله فلسطین بعد از حوادث

۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ ر. ک به:

Vice Admiral Thomas R. Wilson/ Director, Defense intelligence Agency (Statement for the Record Senate Select Committee on Intelligence, (February 7.2001) / in Prados/ Ibid, PP 34-3

۱۱- آریل شارون نخست وزیر اسرائیل در ۷ فوریه ۲۰۰۲ برای دیدار از بوش به واشنگتن رفت این چهارمین دیدار شارون از جرج بوش از زمان نخست‌وزیرشدن در فوریه ۲۰۰۱ بود یاسر عرفات رهبر فلسطینیان که با بیل کلینتون رئیس جمهوری سابق آمریکا دیدارهای متعدد داشت تاکنون نتوانسته‌باجرج بوش ملاقات کند بوش در دیدار با شارون از عرفات خواست‌برای جنگ با تروریسم اقدام کند!

Keesings Record Of World Events (feb2002),P.44644

۱۲ جرج بوش در سخنرانی خود دربرابر کنگره آمریکا در ۲۹ ژانویه ۲۰۰۲ گفت مبارزه علیه تروریسم تازه شروع شده است و ایران، عراق و کره شمالی (به ترتیب مورد اشاره قرار گرفتن) را به تولید سلاحهای کشتارجمعی و دامن زدن به تروریسم بین المللی متهم کرد. بوش در سخنرانی۴۸ دقیقه ای خود گفت منتظر وقایع برای رخدادن نمی نشیند و در پی صحبت های خود افزود آمریکا دیگر اقیانوس های پهناور محافظت نمی شود. یک روز بعد سناتور تام داشل(Tom Daschle) رهبر دموکرات های سنای آمریکا دکترین دفاع پیشگیرانه یا اقدام پیشگیرانه رئیس جمهوری را مورد حمایت قرارداد.

Keesings (January 2002), PP 44545-6

13- Keesing (March 2002) , P44704

14- Ibid

۱۵ـ گزارش رادیو صدای آلمان، (۸۱/۳/۱۰)

نقد استراتژی آمریکا در خاورمیانه

هاشم‌نصیری*

تجویز و توجیه تجاوز موضوع جدیدی در میان اندیشمندان اروپایی و آمریکا نیست. در قرن شانزدهم ماکیاولی(۱) در کتاب معروف خود «شهریار»(۲)عنوان نمود، تصرف اراضی مجاز است و کشور باید خود را برای توسعه طلبی آماده کند. در قرن هفدهم بیکن(۳)کشورها را بر تقویت ارتش و توسعه طلبی و عملیات جنگی تشویق می کند. او عقیده دارد که جنگ چون ورزشی برای بدن جهت نیرومندی کشور لازم بوده و موجب تقویت ارتش می شود. هیوم(۴) در قرن هجده، کشورها را به رفع موانع تجارت خارجی دعوت می نماید. وی عقیده دارد که تجارت آزاد موجب ازدیاد قدرت و ثروت کشورها می گردد و به این ترتیب همکاری بین کشورها بهتر تحصیل خواهد شد. روسو(۵)نیز عقیده دارد که «ظلم» و «جنگ» بزرگ ترین طاعون بشریت

* کارشناس مسائل بین الملل

است، ولی جنگ برای کسب آزادی نه فقط جنگی است مشروع بلکه یک «وظیفهٔ مقدس» است. لنین(۶) در سال ۱۹۲۰ چنین نوشت: «ما همواره بر این بوده ایم و هرگز فراموش نمی کنیم که وظیفه ما یک وظیفه جهانی و بین المللی است و پیروزی ما در شوروی، تا زمانی که یک تغییر بنیادی و شگرف در سیستم تمام کشورها، من جمله در ثروتمندترین و شرقی ترین آنها، بوجود نیاورده است فقط کمتر از نیمی از پیروزی است». «کشورهایی که به طور جدی درصدد تحقق بخشیدن به هدف های درازمدت جهانی هستند غالباً تقاضاهای افراطی بر سایر واحدهای بین المللی تحمیل نموده و موجب عدم ثبات سیاسی در صحنه سیاست خارجی می گردند زیرا از بین بردن نظام کهنه و ایجاد یک سیستم و نُظام بین المللی جدید به طور وضوح با هدف های متوسط و حیاتی سایر کشورها تعارض دارد.

آلمان نازی به رهبری هیتلر بهترین نمونه کشوری است که در راه تحقق بخشیدن به ایده «رایش هزار ساله»(۷) و «نظام جدید اروپایی» (۸)، صحنه بین المللی را با جنگ و خونریزی مواجه نمود. هیتلر منافع مادی و انسانی آلمان را در خدمت تصورات خود تجهیز نمود و قصد داشت که در راه ایجاد یک «نظام جدید» آلمان و تمام هدف های متوسط خود را فدا نماید و از طریق قدرت نظامی و جنگ تصورات و ایده های خود را بر سایر کشورها تحمیل نماید. البته طرق و تاکتیک تحصیل هدف های درازمدت (همچنین زمان بدست آوردن اینگونه هدف ها) از نظر سیاستمداران متفاوت و متغیر است».(۹)

ترس از حمله و تجاوز دیگران، افراد را وا می دارد که کسب امنیت کنند و سعی نمایند آنچه را که بدست آورده اند حفظ نمایند و تنها راه حفظ آنچه که

کسب کرده‌اند یعنی امنیت، کسب قدرت و ازدیاد و نمایش هر چه بیشتر قدرت است. به عبارت دیگر ترس از به خطر افتادن امنیت، افراد بشر و کشورها را وا می‌دارد که همیشه در پی کسب قدرت باشند و از راه تسلط به غیر و تقویت نیروی خویش از به خطر افتادن امنیت و منافع حیاتی خود جلوگیری کنند.

به نظر مورگانتا به طور کلی سیاست های داخلی و خارجی را باتوجه به روش و هدفی که تعقیب می کنند می توان به سه دسته زیر تقسیم کرد:

۱. سیاست حفظ قدرت

۲. سیاست افزایش قدرت

۳. سیاست نمایش قدرت

در سیاست حفظ قدرت، هدف حفظ «وضع موجود» است. در سیاست افزایش قدرت هدف سیاست خارجی یک کشور این است که قدرتی بیش از آنچه که در حال حاضر دارد کسب کند تا بتواند کشور، منطقه یا قاره‌ای را تحت نفوذ و سلطه خود درآورده و در سیاست نمایش قدرت هدف این است که یک کشور از طریق نمایش قدرت در صحنه بین المللی کسب پرستیژ کرده و بدین وسیله، قدرت موجود را حفظ و یا افزایش دهد.

اکثر اندیشمندان علوم سیاسی عصر حاضر ضمن تقبل دیدگاه های مزبور عقیده دارندکه مایه اصلی کارعلم سیاست بررسی و تحقیق دربارهٔ قدرت و سیماهای مختلف آن است.

«با پایان دوران جنگ سرد و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی یک بحران جدید درزمینه واژگان و معانی دنیای سیاست به وجود آمد چرا که فنون

ژئوپولتیک جنگ سرد که در سال ۱۹۴۷ به طراحی استراتژی جهانی برای روشنفکران و متخصصین ژئوپولتیک پرداخته بود دیگر کاربردی نداشت(۱۰)». در این شرایط که در ایالات متحده آمریکا روشنفکران و نهادهایی که در ارتباط با مسئله امنیت ملی بودند و نتوانسته بودند فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی را پیش بینی کنند و در حال تبدیل شدن به سازمان ها و نهادهای اداری غیر مهم بودند، از پذیرش ناتوانی و شکست اطلاعاتی خود طفره رفتند و در عوض با مطرح ساختن عدم وجودیک ترکیب مشخص در نظم جهانی بعد از جنگ سرد و مطرح نمودن آن به عنوان یک تهدید به حرکت آهسته ای در جهت مشروعیت بخشیدن به وجود خود ادامه دادند.

ایالات متحده آمریکا به رهبری رئیس جمهور خود جرج بوش(پدر) که زندگی حرفه ای خود را صرف مبارزه در دوران جنگ سرد کرده بود پایان جنگ سرد را پذیرفت و در پی بی نظمی بوجود آمده پس از دوران جنگ سرد و ژئوپولتیک موقعیت جدیدی را می یابد. دولت بوش در جلسات مشورتی درخصوص موقعیت کنونی، عدم اطمینان، غیرقابل پیش بینی بودن وقایع آینده، بی ثباتی و هرج و مرج را به عنوان تهدیدهای جاری قلمداد کرد. ایالات متحده آمریکا با پاسخ دادن به تهاجم عراق به کویت، دلیل و منطق کافی برای تعریف نظم نوین جهانی را بدست آورد. نظمی که آمریکا با یک مسئولیت منحصر به فرد در مرکزیت آن قرار داشت و آن مسئولیت عبارت از برگرداندن صلح و آزادی به سایر نقاط جهان، استثناگرایی ملی که به عنوان اصول بیانیهٔ بوش درخصوص «نظم نوین جهانی» در طی جنگ خلیج فارس در سال های ۹۱-۱۹۹۰ خودنمایی می نمود. از این تاریخ بود که نو محافظه کاران که با روی

کار آمدن ریگان بعنوان تئوریسین های جدید وارد دولت شده بودند عملاً به شکل دهی به تصورات و ذهنیات دولتمردان و افکار عمومی مردم آمریکا پرداخته و شرایط جدید جهانی را به تصویر می کشیدند. افرادی مثل فوکویاما، هانتینگتون، پل ولفوویتز، لدین و.. با طرح استراتژی جدید آمریکا و دفاع از آن سعی کردند از این طریق به کنترل افکار عمومی پرداخته و به تدریج زمینه را برای مداخلات بعدی آمریکا در مناطق مختلف جهان آماده سازند و بودجه های نظامی امنیتی را نه تنها پس از فروپاشی شوروی حفظ نمایند که سال به سال نیز افزایش دهند.

«پل ولفوویتز در سال ۱۹۹۲سندی را برای پنتاگون تنظیم کرد که استدلال می کرد در یک عصر برتری کامل آمریکا یا سیاست خارجی آمریکا، باید خود را در جهت حفظ برتریِ این کشور و جلوگیری از ظهور قدرت های بزرگ دیگر هماهنگ سازد. پایه استدلال این استراتژی کاملاً محسوس است. ایالات متحده باید تلاش کند دوره این برتری را تا آنجا که می تواند طولانی کند.»

محافظه کاران جدید با هدف تدوین استراتژی جدید امنیت ملی آمریکا و طولانی کردن دورهٔ برتری، هسته های فکری ویژه ای ایجاد کرده و استراتژی های موردنظرشان را که می بایست راهنمای دولت آمریکا باشد ارائه کردند. فوکویاما در سال ۱۹۹۲، با طرح و اعلام پیروزی نهایی الگوی ارزش های آمریکایی و نظام سیاسی -اقتصادی لیبرالیستی تمام فرهنگ ها و نظام های سیاسی و اقتصادی دیگر را منسوخ اعلام کرد و همگان را به پیروی از نظام آمریکایی فرا خواند. به دنبال وی ساموئل هانتینگتون در سال ۱۹۹۳ با طرح تئوری برخورد تمدن ها تلاش کرد دشمن را برای آمریکاییان تعریف

نماید و بر همین اساس نیز استراتژی جدید یعنی استراتژی نظم نوین جهانی با رهبری آمریکا تدوین گردید و با طرح دکترین کشورهای یاغی که مورد حمایت نمایندگان دموکرات و جمهوریخواه قرار گرفت هدف و جهت سیاست خارجی تعیین شد و کشورهای ایران، عراق، لیبی، سوریه و کره شمالی تصویر مسلط و غالب «دشمن» در واشنگتن شدند. این دکترین نتیجه تلاش پیگیر پنتاگون برای تعریف یک تهدید خارجی و برای توجیه حفظ نیروی ارتش پس از دوران جنگ سرد بود. در این فرآیند مسئله ضرورت آمادگی آمریکا برای برخورد با قدرت های اتمی مدرن جهان سوم که دارای خصومت تاریخی با ایالات متحده نیز هستند، مثل کشورهایی که در فوق آمد، مطرح گردید. از مه ۱۹۹۰ رهبران پنتاگون به توافق جمعی در انتخاب و تعریف استراتژی نظامی در این کشورها دست یافتند و در ماه ژوئن رئیس جمهور جرج بوش (پدر) نیز موافقت خود را با آنچه «استراتژی جدید منطقه ای» نامیده شد اعلام کرد. در ۱۹ مارس ۱۹۹۰ دیک چنی وزیر دفاع وقت آمریکا (معاون فعلی جرج بوش پسر) خطاب به کنگره گفت: «جنگ خلیج فارس نشان داد که درگیری ها و تهدیدات متعددی وجود دارد که ما باید آماده روبرو شدن با آنها باشیم، این تهدیدات ممکن است همراه با سلاح های متعارف یا غیرمتعارف باشد». پس از بوش پدر هر چند کلینتون قول داد که نگاه دیگری به وضعیت نظامی ایالات متحده در سال ۱۹۹۳ داشته باشد، اما او نیز برضرورت داشتن توان نظامی برای برخورد همزمان یا درگیری و جنگ نظامی منطقه ای تأکید کرد. آنچه سیاستمداران آمریکایی تلاش داشتند توضیح و تبیین کنند، تأثیر گسترده کشورهای یاغی و تندرو از طریق تأسیسات

نظامی مدرن و اشتیاق آنان به دستیابی به سلاح های هسته ای با قدرت تخریب گسترده و همچنین زیر پا گذاشتن قوانین و معیارهای بین المللی بود.

آنتونی لیک(۱۱)«مشاور امنیت ملی کاخ سفید» در سال ۱۹۹۴اظهار داشت: «سیاست ما باید بر این واقعیت استوار باشد که این کشورها نه تنها بر تصمیم خود مبنی بر خارج بودن از جامعه جهانی اصرار و پافشاری دارند بلکه، علاوه بر این به ارزش های جهانی حمله می کنند». وی همچنین اضافه کرد: «این کشورها از یک عدم علاقه سابقه دار در مشارکت سازنده با جهان خارج و جامعه جهانی برخوردارند».

آنچه عنوان شد به روشنی این کشورها را حامیان تروریسم و کشورهایی که در تلاش برای دستیابی به تسلیحات اتمی و شیمیایی هستند معرفی می کند، یعنی همان اتهاماتی که در دورهٔ جنگ سرد علیه اتحاد جماهیر شوروی مطرح می شد. آمریکا در دورهٔ کلینتون خود را دارای مسئولیت ویژه برای «خنثی سازی» و «کنترل» گروه های تندرو و یاغی معرفی می کند.

خطرناک جلوه دادن کشورهای معروف به کشورهای تندرو و تهدید نظامی آنها،سیاستی است که می تواند به اقدام علیه این تهدیدات و کمکی برای کاخ سفید، به منظور یک نمایش نظامی دیگر باشد. عملیاتی که یک پیروزی سریع و غیر قابل مقایسه با پیروزی قبلی و عملیات توفان صحرا را بدنبال داشته باشد.

آمریکایی ها در طول دهه ۹۰ سعی داشتند ایجاد نظم نوین جهانی موردنظرشان رابا همراهي و همکاری متحدانشان در اروپا و کشورهای صنعتی دیگر به انجام برسانند. این دهه استراتژی سیاست خارجی آمریکا

متأثر از تفکرات افرادی مثل فوکویاما و هانتینگتون بود. این متفکرین، آمریکا و اروپا را یک کل به هم پیوسته و یک تمدن با شاخصه های همگون معرفی می کردند که در مقابل دنیایی بی نظم قرار گرفته و رسالت مقابله با بی نظمی را برعهده دارند که البته در این مسیر ایالات متحده آمریکا نقش رهبری را برعهده دارد. فوکویاما موقعیت کشورهای اروپای غربی را بیشتر به عنوان تکمیل کننده تاریخ و سرنوشت بشری در نظر می گیرد. به اعتقاد او تمامی کشورهای دیگر درصدد دست یافتن و رسیدن به نقطه ای می باشند که غرب به آن دست یافته است. در دنیای تصویر شده فوکویاما اتحادیه اروپایی نشان دهندهٔ تجدد و تازگی غرب و ایالات متحده نشان دهنده اوج و نهایت تمدنی باثبات و عاری از تضادهای اساسی نشان داده شده است. فوکویاما هدف سیاست خارجی کشورهایی را که به پایان تاریخ رسیده اند مسائل اقتصادی و لذا دارای خوی صلح جویانه می داند. در حالی که پرداختن به امور اقتصادی می تواند با سیاست، استراتژی و قدرت نظامی همراه باشد، و اهمیتی که به واسطه مداخله آمریکا و کشورهای اتحادیه اروپا جهت حمایت و حفاظت از ذخایر نفتی در سال ۱۹۹۰ ثابت گردید.

هانتینگتون نیز به نام دفاع از غرب، نظم نوین جهانی بعد از جنگ سرد را به عنوان یک جنگ فرهنگی بین گروه های تمدنی مختلف تلقی می نماید. در مفهوم موردنظر وی غرب (یعنی آمریکا و اروپا) در مقابل سایر تمدن ها وارد جنگی شده است که به یک نزاع ساده جغرافیایی بین غرب و بقیه محدود نمی شود. هانتینگتون می نویسد:

مسایل فرهنگی در نظم نوین جهانی از جمله عوامل مهم جدایی بین نوع

بشر و منشأ اصلی مناقشه می باشند. در دنیای سیاست دولت های ملی به عنوان قوی ترین بازیگران باقی خواهند ماند. این امر در حالی است که مناقشات اصلی در سیاست بین ملل و گروه هایی با تمدن های مختلف به وقوع می پیوندند و نزاع بین تمدن ها دنیای سیاست را فرا خواهد گرفت.»(۱۲)

این روند اتحاد، همکاری و همفکری ترسیم شده توسط روشنفکران در جهت تعریف جنگ سرد جدید، و سعی و تلاش در تقسیم دنیا به دو دنیای خیر و شر بر محور اهداف آمریکاییان در طول دهۀ ۹۰ میلادی ادامه یافت، ولی در طول همین دهه به دلیل نگاه «استثناگرایی» آمریکا به تدریج موجب بروز مخالفت هایی در اردوگاه غرب و گسترش مخالفت های جهانی علیه استراتژی های «یکجانبه گرایی» آنها شد. هر چند این استراتژیها در سخنرانی معروف جرج بوش در سال ۱۹۹۱ نیز مطرح شد و به شکل های مختلف نیز در دورۀ کلینتون مطرح گردید ولی با شروع ریاست جمهوری جرج.دبلیو.بوش ظهور بیشتری یافت.

در نظم جدید جهانی جرج بوش از نقطه نظر عملی عبارت از دنیایی است که ایالات متحده آمریکا و هم پیمانان آن دستورات را صادر می نمایند و هرگونه تغییری در وضعیت کنونی ژئوپولتیکی که مطابق با منافع ایالات متحده آمریکا و منافع متحدان غربی اش باشد قانونی و قابل تحمل و در مقابل هر تغییری در نظم ژئوپولتیکی موجود که توسط ایالات متحده صورت پذیرد یا هر تغییری که به نفع این کشور باشد ضروری و مورد قبول است. این استدلال پایه تفکر «استثناگرایی» آمریکا است، چنانکه بوش با ابراز غرور سابقه دار کشورش بر این اعتقاد بود که منافع آمریکا، منافع جهانی و در واقع

دربرگیرنده منافعی است که شامل تمامی خواسته ها و تمایلات افراد می گردد و لذا آمریکا امید بشریت است. بوش در همین سخنرانی اعلام کرد «امید بشریت به ما معطوف شده است. ما آمریکایی بوده و مسئولیت منحصر بفرد تأمین آزادی برعهده ما می باشد.»

تفکّر «استثناگرایی» آمریکایی ریشه در تاریخ آمریکا دارد ولی در طول تاریخ آمریکا این فکر به اشکال مختلف بیان شده و ظهور و نمود خارجی متفاوتی داشته است. توماس پین در سال ۱۷۷۶ در رساله معروفش تحت عنوان «احساس مشترک» و در حمایت از قیام آمریکا علیه سلطه اروپاییان، قارهٔ آمریکا را پناهگاهی که خداوند برای آنانی که از ظلم اهریمن گریخته بودند عنوان می کند. همین مفهوم را نیز در سخنرانی رونالد ریگان در سال ۱۹۸۸ در حمایت همه جانبه از کونتراهای نیکاراگوا مشاهده می کنیم.

وی در این سخنرانی می گوید:

«دوستان من، من اغلب اعتقادم را بیان کرده ام که خداوند یک دلیل برای خلق این سرزمین بزرگ و خوب، «دنیای جدید»، در اینجا بین دو اقیانوس پهناور، داشته است، سرزمینی که توسط دریاها حفاظت شده است، زیرا ما از موهبت صلح برخورداریم. در دو قرن گذشته پس از استقلال، آزاد و مصون از فاجعه تهاجم خارجی در سرزمین اصلی مان بوده ایم. به ما کمک کنید تا از این امنیت اهدا شده و گرانبها حفاظت کنیم. به ما کمک کنید تا برای پیروز شدن از افرادی که برای چنین هدفی یعنی آزادی مبارزه می کنند پشتیبانی کنیم. با انجام چنین کاری، ما نه تنها به آنها کمک می کنیم، بلکه کمکی برای خودمان فرزندانمان و همه مردم دنیا خواهیم بود. ما نشان خواهیم داد که آمریکا روزنهٔ

امید، برای ملت هاست. بله، یک فرصت بزرگ برای نشان دادن اینکه هنوز نور امید در این سرزمین و بر روی قاره مان می درخشد، واگذاری نقشی روشن در طول قرن ها، هنوز راهنمای مأموریتی است که بر عهدهٔ ما گذاشته شده است. یعنی «به سوی یک آینده همراه با صلح و آزادی».(۱۳)

رشد این اعتقاد «استثناگرایی» باعث می گردد که با شرایط بوجود آمده پس از فروپاشی‌شوروی و طرح آمریکا به عنوان تنها ابرقدرت جهان در تبیین و تدوین استراتژی جدید و تنظیم رفتار بین المللی این کشور باعث ایجاد اندیشهٔ استفاده از فرصت بدست آمده و رفع محدودیت ها و موانعی گردید که فضا و ابزار لازم را در اختیار سیاستمداران برای دخالت در هر منطقه و موضوعی قرار دهد.

در طول دهه ۹۰ آمریکاییان با اتخاذ چنین سیاست و با هدف آماده کردن افکار عمومی‌آمریکا و جهان و سنجش میزان مقاومت ها به اقداماتی دست زدند. عملکرد اجرای استراتژی «یکجانبه گرایی» باعث شد تا واشنگتن «حاضر به پیروی از سازکارهای کنترل در مورد سلاح های شیمیایی یا بیولوژیکی که در پروتکل سال ۱۹۹۵ و در چارچوب عهدنامه سال ۱۹۷۱ پیش بینی شده نشود. این عدم پذیرش، حتی منجر به درخواست واشنگتن برای انحلال کمیسیون مسئول ایجاد سازکارهای کنترل، که در سال ۱۹۹۵ تشکیل شد، شده است. همچنین سنای آمریکا، در سال ۱۹۹۹، هرگونه امضای پیمان محدودیت سلاح های هسته ای را منتفی دانست».(۱۴)

«آمریکا در عین حالی که دادگاه های تشکیل شده در مورد یوگسلاوی سابق و رواندا را قابل قبول می دانست و حق قضاوت آنها بسیار محدود بود

و می توانستند به از بین بردن رژیم های مخالفت کمک کنند و حتی خواهان چنین دادگاهی در مورد عراق بودند». در مورد دادگاه کیفری بین المللی که در چارچوب توافقنامه رم در سال ۱۹۹۸ پیش بینی شده بود مخالفت کرد زیرا آن را بیش از حد مستقل می دانست چون این توافقنامه خواستار محاکمه تمامی جنایتکاران جنگی است، هر چند مواد مختلفی از این موافقتنامه از هم اکنون توانایی های مداخله و قضاوت این دادگاه را محدود کرده اند. با این وجود، دولت آمریکا موفق نشد در آوریل ۲۰۰۲ دادگاه را در گرفتن ۶۰ امضای موردلزوم برای آغاز به کار رسمی آن در ژوئیه باز دارد. بدنبال آن این کشور به دبیرکل سازمان اطلاع داد که به هیچ ترتیب خود را با اهداف این موافقتنامه مرتبط نمی داند. سپس، در ۱۳ ژوئیه ۲۰۰۲، ایالات متحده با تهدید به کناره گیری از تمامی عملیات حفاظت صلح سازمان ملل، مصوبه ای را در شورای امنیت تصویب کرد که طبق آن سربازان آن کشور در برابر دادگاه بین المللی کیفری دارای مصونیت هستند».(۱۵)

از جمله موارد دیگری که ایالات متحده از پذیرش محدودیت هایی که به موجب امضای آن جلوگیری کرد عدم ارائه پروتکل کیوتو به کنگره از طرف دولت بوش بود. از دیگر مواردی که موجب ایجاد محدودیت برای کشورهای دیگر می شد قوانین هلمز-برتون برای کوبا و داماتو برای ایران و لیبی بود که به موجب آن شرکت های خارجی راکه با این کشورها رابطه برقرار می کردند در قارهٔ آمریکا مجازات کند. همچنین عدم تصویب کنوانسیون حقوق کودکان ۱۹۸۹، موافقتنامه حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ۱۹۶۶، کنوانسیون حذف تمامی اشکال تبعیض علیه زنان ۱۹۷۹، پروتکل ۱۹۸۹،

مکمل توافقنامه ممنوعیت افراد زیر ۱۸ سال که هنوز در آمریکا، عربستان سعودی، نیجریه، جمهوری کنگو و... اعمال می شود، و مربوط به سال های قبل از دهه ۱۹۹۰ می شود.

با انتخاب جرج. دبلیو. بوش و آماده شدن زمینه های لازم برای اقدام موردنظر واشنگتن برای عبور از این مرحله به مرحلهٔ بعد نیاز به بهانه ای بود که امکان دخالت بی چون وچرای آمریکا را در هر نقطهٔ جهان بدهد. اتفاق ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ همهٔ آنچه را که سیاستمداران کاخ سفید و دولت طرفدار جنگ بوش به آن نیاز داشتند در اختیارشان قرار داد.

«استثناگرایان جدید» در چهارگروه متفاوت که در دستگاه دولت بوش قرار دارند و بر دکترین جنگ تأکید دارند، عبارتند از:

«نخست: افرادی نظیر چنی و دونالد رامسفلد که به طور آشکار جهان را در فاز مبارمبارزه قهرآمیز بین دوست و دشمن (هر که با ما نیست، دشمن ماست) می بینند و به «کلانترهای جهانی» معروف شده اند، این گروه حتی از در آغوش گرفتن گورباچف توسط رونالد ریگان بسیار ناراحت بودند، در حالی که شوروی در حال فروپاشی بود.

گروه دوم: به رهبری چارلز کرونمر و ویلیام کریستول هستند که نگرش آنان همانندگروه اول نسبت به جهان سیاه و سفید بوده و می توان آنها را «توسعه طلبان جدید» یا «نئوامپریالیست ها» نامید. این گروه معتقدند «آمریکایی بهتر» آن است که به هر وسیله ای به اهداف خود برسد. اینها متفکرانی هستند که نطفهٔ شان در پایان جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ بسته شد و از دیدگاه خودشان ناقض قوانین بین المللی به شمار می روند.

گروه سوم: که «بنیادگرایان آمریکایی» نامیده می شوند آنهایی هستند که در هر امری به یک اصل تضاد معتقدند. این تضاد دو وجه دارد که توجه اصلی آن از یک سو ارزش های سیاسی و مذهبی سنتگرایان آمریکایی پدیدار شد و در وجه متقابل آنهایی هستند که با این ارزش ها مخالفند اعم از «سکولارها»، «لیبرال های بی بند و بار» و «تروریست های اسلامی».

گروه چهارم: تجمع پراکنده دوستان اسرائیل است. اینها معتقدند هر دو جامعه آمریکاو اسرائیل، نخست اینکه دمکراتیک بوده و دوم آنکه به وسیله دشمنان محاصره شده اند. بنابراین با داشتن هویت و منافع مشترک برای بقای خود هیچ راهی جز تکیه بر قدرت نظامی ندارند. این تحلیلگران سیاست خارجی آمریکا را از منظر منافع اسرائیل می نگرند. رهبران اصلی این گروه عبارتند از: پل ولفوویتز، ریچارد پرل و داگلاس فیت».(۱۶)

استدلال های عمده استثناگرایان جدید برای «آزادی» آمریکا از قید و بندها، اجبارها و تحمیل ها عبارتند از:

۱. قانون اساسی آمریکا به آنها اجازهٔ هیچگونه انعطاف و تن دادن نسبت به قوانین برتر(قوانین بین المللی)و همچنین به هیچ سازمان بین المللی اجازه انتقال ثروت، سرمایه گذاری یا واگذاری حاکمیت را نمی دهد.

۲. پروفسور ریزمن استاد حقوق، استدلال می کند چون آمریکا به دلیل قدرتش مسئول نظم جهانی است، بنابراین نپذیرفتن هر قانون بین المللی توجیه می گردد و وجود قوانین بین المللی وضعیت را دشوارتر می کند، به نحوی که باریک بینانه از «امپریالیسم مهربان و دلسوز» صحبت می شود. رابرت کاگن ایالات متحده را «سمبل قدرتی عظیم و با وجدان» نامیده است.

بولتون و رامسفلد نیز معتقدند وقتی متحدان سر تسلیم در برابر ارادهٔ ما فرود نمی آورند، سازمان ها و قوانین بین المللی هر دو مزاحم تلقی می شوند. از دیدگاه این دو قدرت آمریکا فقط باید در راستای منافع ویژه بکار گرفته شود.

براساس استدلال های مطرح شده در سپتامبر سال ۲۰۰۲ سند بسیار مهمی بامفهوم «جنگ پیشگیرانه» توسط کاخ سفید منتشر شد. در این سند آمده است:

ما باید مفهوم تهدید قریب الوقوع را با توانایی ها و اهداف دشمنان کنونی مان منطبق کنیم. دولت های تبهکار و تروریست ها برای حمله به ما قصد استفاده از روش های کلاسیک را ندارند. ایالات متحده، از مدت زمان پیش، موافق واکنش پیشگیرانه برای پاسخ به تهدیدات مشخص علیه امنیت ملی خود است. هر چه تهدید جدی تر باشد، خطر عدم فعالیت بیشتر است و در نتیجه انجام اقدامات پیشگیرانه برای تضمین دفاع از خود مهم تر به نظر می رسد. حتی اگر تردیدهایی درمورد زمان و محل حملهٔ دشمن وجود داشته باشد، برای جلوگیری یا پیشگیری از وقوع چنین اعمالی، ایالات متحده، در صورت لزوم، حق اقدام پیشگیرانه را برای خود محفوظ می دارد».(۱۷)

«این تحول، نظامی سازی سیستماتیک درگیری ها را به دنبال دارد که دولت آمریکا دو راه را در خدمت آن گرفته است: راه چندجانبه، با رجوع به فصل ۷ منشور سازمان ملل متحد که توسل به زور را مجاز می داند و راه یکجانبه، زمانی که دولت آمریکا قصد دارد به تنهایی عمل کند (مورد افغانستان)، یا زمانی که موفق به جلب نظر موافق جامعه بین المللی می شود (مورد عراق»)(۱۸).

هر چند ایالات متحده آمریکا سابقه زیادی در استفاده یکجانبه از زور دارد ولی دکترین جدید نظامی آمریکا با طرح «تروریسم» و دولت هایی که بوش از آنها به عنوان «محور شرارت» یاد می کند و بجز کره شمالی (که شاید برای اینکه گفته نشود این دکترین علیه مسلمانان و کشورهای مسلمان خاورمیانه است) بقیه کشورها در خاورمیانه هستند، همراه با تبلیغات وسیع، نه تنها پس از فروپاشی شوروی نیروهای نظامی و تأسیسات وابسته به آن را حفظ می کند بلکه با طرح های جدید به بازسازی آن می پردازد. در این دکترین ارتش آمریکا در مرحله اوّل برای دو درگیری عمده (میان جرج بوش و کلینتون) و در مرحله دوم پس از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ برای چهار درگیری متوسط همزمان با یک تهاجم مبهم و اشغالی پایتخت دشمن برای برقراری دولتی جدید بازسازی می شود. در این دکترین بعلاوه روش های درگیری با هدف به حداقل رساندن تلفات آمریکایی ها از تاکتیک استفاده وسیع از بمباران های هوایی و حتی استفاده از بمب اتمی در مورد کشورهایی که این سلاح را در اختیار ندارند، می باشد.

جرج.دبلیو بوش در این دکترین جدید طی سخنانی در دانشگاه وست پوینت می گوید: «در چند دهۀ گذشته، سیاست آمریکا براساس دکترین نظامی جنگ سرد و بر بازدارندگی و مهار استوار بوده و در مواردی این راهبرد همچنان کارایی خود را حفظ کرده است، اما رویارویی با تهدیدهای تازه، به تفکر و اندیشه های نوین هم نیاز دارد. وی با رد کردن استراتژی بازدارندگی افزود: بازدارندگی از طریق اقدام تلافی جویانه شدید در برابر گروه های تروریستی زیرزمینی که نه کشوری و نه شهروندی دارند که بخواهند از آنها

دفاع کنند هیچ نوع کاربردی ندارد. سیاست مهاردوگانه در قبال دیکتاتوری هایی که به جنگ افزارهای هولناک مجهز هستند و آماده اند تا این سلاح ها را در اختیار تروریست ها نیز بگذارند کارایی ندارد. وی اضافه کرد: اگر منتظر بمانیم تا تهدید تروریست ها از قوه به فعل در آید، در آن صورت بیش از حد چشم به انتظار نشسته و فرصت را از کف خواهیم داد، زیرا جنگ با تروریست ها، با اقدامات پدافندی به پیروزی نخواهد رسید. وی در پایان گفت: باید به جنگ دشمن برویم و برنامه های او را مختل سازیم و با شدیدترین تهدیدها پیش از بروز به رویارویی با آنها برخیزیم».(۱۹)

این استراتژی ها و نادیده گرفتن منانع متحدین قدیمی آمریکا عکس العمل ه ای متفاوتی را در دنیای غرب بوجود آورده است. مخالفین این استراتژی علل زیر را دلیل مخالفت خود ذکر کرده اند:

۱. «تروریسم» علت نیست بلکه معلول اقدامات دیگر است. «اگر تروریسم به عنوان «حملات سنجیده» و مرگباری بر روی انسان های بی گناه تعریف شود، نه تنها شامل عملیات انتحاری با بمب می شود که تروریسم دولتی را هم در بر می گیرد. به علاوه، واکنش نشان دادن در برابر اقدامات تروریستی و فراموش کردن علل و انگیزه آنها موجب بی ثباتی در دنیا که موردنظر تروریست هاست می شود».(۲۰)

۲. دولت بوش مفهوم تروریسم بین الملل را به مبارزه با رژیم های حامی تروریسم توسعه داده است در حالی که القاعده پایگاه های مختلف حتی در آمریکا ایجاد نموده است.

۳. دولت بوش مبارزه با رژیم های به اصطلاح حامی تروریسم را با

سلاح های کشتارجمعی گسترش داده است. بوش در سخنرانی در شهر کراکف لهستان در تاریخ ۸۲/۳/۱۰ این مفهوم را این چنین بیان می کند:

«اروپا و آمریکا اکنون با دشمن جدیدی روبرو هستند و آن ترکیب مرگبار گروه‌های‌تروریستی و کشورهایی است که در تلاشند تا سلاح کشتار جمعی داشته باشند، لذا ما باید در پاسداری از آزادی با یکدیگر متحد شویم!

وی ادامه می دهد: تروریست ها و کشورهای خواهان بدست آوردن سلاح های شیمیایی پیرو مردم ها و عقایدی هستند که قدرت و سیطره را تبلیغ می کنند!و سپس می گوید: دولت آمریکا خود را برای درهم شکستن شبکهٔ ترور حامیان پناه دهنده به آنان مسئول و موظف می داند».

دیک چنی معاون بوش نیز در مراسم فارغ التحصیلی دانشگاه نظامی وست پوینت مفهوم فوق را چنین عنوان کرد:

«جنگ عراق یک پیروزی عمده در نبرد علیه تروریسم بود امّا خود جنگ هنوز پایان نیافته است. او افزود: ما نمی توانیم به خودمان اجازه دهیم که قانع باشیم. نمی توانیم فراموش کنیم که تروریست ها همچنان مصمم به کشتن تعداد هرچه بیشتر از آمریکاییان در داخل و خارج این کشور هستند و آنها هنوز بدنبال دست یافتن به سلاح های کشتار جمعی با هدف استفاده از این سلاحها هستند. وی در ادامه سخنانش گفت: هیچ پیمان صلحی با چنین دشمنانی امکان ندارد و هیچ مهار یا بازدارندگی مؤثر نخواهد بود. تنها راه انهدام کامل چنین دشمنانی است و بوش دقیقاً مصمم به انجام چنین کاری است.

او اضافه کرد: حملات ۱۱سپتامبر نشانه تولد دکترین بوش بود. یعنی اینکه

هر کشوری که از تروریست ها حمایت کند یا به آنها پناه دهد به اندازهٔ خود تروریست ها گناهکار است»(۲۱).

۴. این استراتژی نظم نوین جهانی را از قبل متزلزل می کند. به گونه ای که به کشورهای دیگر نیز اجازه خواهد داد بدون توجه به معاهدات و قوانین و مقررات بین المللی از آن در جهت هدف های خود استفاده کنند.

۵. این استراتژی که بر مبنای توان و قدرت نظامی ارتش آمریکا بنیان نهاده شده ،موجب تشدید مسابقه تسلیحاتی بین کشورها خواهد شد. دنیای آینده دنیایی مسلح تر و ناامن تر خواهد شد. همه کشورها با روش قضاوت و استدلال های آمریکایی ها نه تنها احساس امنیت نمی کنند بلکه هر زمان این احتمال را می دهند که به بهانه ای آنان نیز در مظان اتهام قرار گرفته و مورد تهاجم قرار گیرند. اظهارات «پل ولفوویتز» در مصاحبه با مجله ونیتی فیر چاپ سنگاپور و اعتراف به اینکه آمریکا به منظور دستیابی به اهدافی انحصاری، تسلیحات کشتار جمعی را بهانه کرده بود شاهد خوبی برای این مورد می باشد.

ولفوویتز در این مصاحبه گفت: «حقیقت این است که بنا به عللی که به دیوان سالاری دولت آمریکا مربوط می شود ما به این نتیجه رسیدیم که تسلیحات کشتار جمعی موضوعی است که همه به عنوان یک علت برای حمله به عراق از آن حمایت می کنند».(۲۲)

۶. این استراتژی آمریکا را از قیود بین المللی، منطقه ای آزاد می داند و این آغازی خواهد شد برای همه کشورها که با همین استدلال اهداف منطقه ای و بین المللی خود را بدون توجه به قواعد بین المللی دنبال کنند. همین استدلال می تواند پاسخ به استدلال آمریکاییان باشد، زیرا کشوری که خود را

متعهد به تعهدات بین المللی نمی داند نمی تواند دیگران را مجبور به رعایت این تعهدات نماید.

۷. اگر آمریکا سازمان ملل و مؤسسات و سازمان های وابسته به آن را تضعیف یا نابود کند سؤال این است که چه چیز جای آنها را خواهد گرفت؟ هنگامی که قواعد بین المللی مورد قبول همه کشورها باشد اما آمریکا خود به آن اعتقاد نداشته باشد، چه شاخصه هایی ملاک قضاوت خواهد شد؟ اصولاً آمریکاییان با چه ابزاری برتری خود را حفظ خواهند کرد؟ «برای بعضی ها در دولت بوش پاسخ روشن است: آمریکا مطابق میل خود عمل خواهد کرد و از متحدانی که با توجه به شرایط می تواند بیابد بهره خواهد گرفت».(۲۳)

سازمان ملل وظیفهٔ ایجاد جوامع با ثبات در جهان را برعهده داشته و دارد و اکثراً هم با موفقیت به انجام رسانده است. اتحادیه اروپا، ژاپن و دیگر کشورها هم صورتحساب هزینه ها را پرداخت کرده اند، حال اگر ایالات متحده مایل باشد به تنهایی عمل کند چرا باید بقیه کشورها حاضر شوند هزینه هایش را بپردازند؟

۸. همانطور که بوش و همکارانش اعلام کرده اند تروریست ها مرز و مراکز ثابتی ندارند و هر لحظه می توانند در کشوری مستقر شوند یا با هماهنگی دولت ها و یا بدون هماهنگی با آنها. فشار بر برخی کشورها و اتهام های بی اساس به آنها می تواند این کشورها را به بهشت های امنی برای تروریست ها تبدیل کند.

۹. ترکیب تروریست ها با کشورهایی که متهم به تلاش برای دستیابی به سلاح های کشتار جمعی می شوند و در اصطلاح جرج بوش کشورهای "محور

و برخی کشورهای دیگر (که تأثیرگذاری کمتری در محیط بین الملل دارند) تابعی از همین جریان است.

باتوجه به روند موجود در نگاه و عملکرد جهان نسبت به استراتژی های آمریکا ،موضوع مهم آینده است. بدون تردید مخالفت و موافقت کشورها و درجه حمایت یا مخالفت آنها با این استراتژی ها در تعیین حد و اندازه تأثیرگذاری و ایجاد مقاومت در مسیر آن مؤثر است، ولی تکیه بر این مقاومت ها و تصمیم گیری براساس آن حتی در کوتاه مدت نمی تواند هیچ منفعتی را برای کشورهای مورد هدف این استراتژی تضمین نماید. اگر اینگونه کشورها به همان اندازه که حاضرند برای جلب نظر آنها امتیازات متعددی بدهند، تلاش در ایجاد مشارکت داخلی و توجه به مردم خود داشته باشند قطعاً اطمینان بیشتری بر آینده و حفظ استقلال و حاکمیت خود می توانند داشته باشند.

مخالفت با روند جهانی شدن موردنظر آمریکا و متحدانش هزینه دارد، مهم این است که این هزینه چگونه و از چه راهی پرداخته شود تا حاکمیت و استقلال کشورها حفظ گردد.

منابع

1-Mackhiavelli (1527-1569)

2-Prince

3-F.Bacon(1561-1625)

4-D.Hume(1711-1776)

5-J.J.Rousseau(1712-1778)

6-V.L.Lenin

7-a thousand yearReich

8-the European NewOrder

۹ـ اصول روابط بین الملل، سیاست خارجی نوشته: دکتر حمید بهزادی

۱۰ـ اندیشه های ژئوپولتیک در قرن بیستم مجموعه مقالات ترجمه: محمدرضا حافظ نیا و هاشم نصیری تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ۱۳۸۰.

11-Anthony Lake

۱۲ـ اندیشه های ژئوپولتیک در قرن بیستم ص ۲۵۸.

۱۳ ـ اندیشه های ژئوپولتیک در قرن بیستم ص ۱۹۸.

۱۴ ـ آمریکا چگونه به جهان می نگرد: سامی نایر ـ لوموند دیپلماتیک، اطلاعات ۸۲/۱/۲۴.

۱۵ ـ آمریکا چگونه به جهان می نگرد: سامی نایر ـ لوموند دیپلماتیک، اطلاعات ۸۲/۷/۲۴.

۱۶ ـ نگاهی به استراتژی امنیت ملی بوش، هافمن، منبع امریکن پرسپکتیو،

شیطانی" نامیده شده اند بیانگر مفاهیم موردنظر هانتینگتون است. (کره شمالی فقط به تلاش برای دستیابی به سلاح های اتمی متهم است). برخی از اعضای دولت بوش و محافظه کاران نو سعی دارند جنگ علیه تروریسم را به جنگ علیه اسلام تبدیل کنند. چهره های بانفوذی مثل الیوت کوهن در مدرسه عالی مطالعات بین المللی پیشرفته، جان هاپکینز و کنت ایدلمن از هیأت مشاوران وزارت دفاع که یکی از مقامات دولت ریگان نیز بوده است از آن جمله هستند. در تفکر این گروه مسلمانان اعم از زن و مرد و کودک به دلیل هویت فرهنگی و مذهبی شان دشمن محسوب می شوند. در صورتی که اگر جنگ ها فرهنگی و مذهبی تعریف شوند هیچ راه حلی برای آنها متصور نیست، با مذاکره نمی توان به جایی رسید و هرگز پایانی ندارد. اگر مسلمانان به دلیل اینکه مسلمان هستند دشمن اروپا و آمریکا محسوب شوند و غربی ها به دلیل آنچه هستند دشمن مسلمانان تلقی گردند، هیچ کس نخواهد توانست آینده را کنترل کند.

واقعیت این است که اینها به هیچ وجه صحت ندارد. درگیری برخی دولت ها و گروه های مسلمان با دولت ایالات متحده بر سر آینده اسرائیل و فلسطینیان، کنترل نفت و حضور آمریکاییان در شبه جزیره عربستان، خلیج فارس و آسیای مرکزی است»(۲۴).

هر چند تفکر استثناگرایی - یکجانبه گرایی و استراتژی حمله پیشگیرانه واکنش های متفاوتی را در داخل و خارج آمریکا بوجود آورده است، ولی واقعیت این است که ماهیت تمام انتقادهایی که به این استراتژی ها وارد می شود تقابل منافع و یا ترس در از بین رفتن منافع ملی است.

امروز ما کمتر شاهد نقدهایی با مضمون دفاع از حقوق سایر کشور و ملت ها و حق تعیین سرنوشت آنان هستیم. دولت ها براساس منافع ملی خود نسبت به استراتژی آمریکا اظهارنظر کرده و روشنفکران آمریکایی نیز که با این استراتژی اعلام مخالفت نموده اند نگران تأثیرات سوء آن بر جامعهٔ آمریکا هستند، کشورهای مورد تهاجم قرار گرفته و یا در مظان اتهام نیز در این میدان بی رحم سیاست جهانی مجبورند برای فرار از نابودی پیوستن به اتحادیه ها و امضای موافقتنامه های متعدد، که هدف آنها ایجاد محدودیت در حاکمیت کشورها و امکان دخالت بلندمدت در اموراخلی آنها را برای کشورهای قدرتمند فراهم می سازد، به مرگ تدریجی و هضم شدن در روند جهانی شدن با معنا و مفهوم موردنظر آمریکا و کشورهای هم پیمان آن تن در دهند، یا به امید بدست آوردن فرصت مناسب با عقب نشینی و چشم پوشی از بخشی از حاکمیت خود منتظر آینده ای باشند که تحولات موجب بازگشت حقوق از دست رفته آنان گردد.

اکنون کشورهای عضو اتحادیه اروپا در تأمین هدف سهیم شدن در منافع حاصل از اشغال و یا کسب امتیازاتی در این شرایط تلاش می کنند تا بتوانند از این طریق به عنوان یک شریک در تساوی با ایالات متحده پذیرفته شوند، در این جهت تجربهٔ اشغال عراق، میزان مخالفت ها در اردوگاه متحدین قدیمی آمریکا را نشان می دهد. فرانسه به عنوان جدی ترین مخالف اروپایی آمریکا در حمله به عراق و با تجربه و سوابق طولانی در حفظ استقلال تصمیم گیری در مقابل آمریکا امروز در پی کسب و ایجاد توافق به شراکت در بازسازی عراق و همچنین بازسازی روابطش با آمریکاست، مخالفت های آلمان، روسیه

یاس نو ۸۲/۳/۱۱.

۱۷ـ آمریکا چگونه به جهان می نگرد، اطلاعات ۸۲/۱/۲۴.

۱۸ـ همان.

۱۹ـ گزیدهٔ تحولات جهان شماره ۵، مقاله: ضربه نخست: امیرعلی ابوالفتح

۲۰ـ نگاهی به استراتژی امنیت ملی بوش، امریکن پرسپکتیو، هافمن، یاس نو ۸۲/۳/۱۱.

۲۱ـ خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران، ۸۲/۳/۱۰

۲۲ـ خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران، ۸۲/۳/۱۰

۲۳ـ چگونه آمریکا استراتژی تک قطبی را در جهان اعمال خواهد کرد، نیوزویک نوشته فریدزکریا

۲۴ـ سفسطه هانتینگتون، ویلیام فاف در نشریه اینترنشنال هرالد تریبیون، به نقل از روزنامهٔ همشهری ۸۱/۹/۲۱.

جایگاه خاورمیانه در استراتژی امنیت ملی جدید آمریکا

اسدالله خلیلی *

نام خاورمیانه و خلیج فارس همواره با ناآرامی، بحران، تفرقه، شکاف میان کشورها و رقابت قدرت های بزرگ توأم بوده است، به عبارتی دیگر خاورمیانه همواره یکی از کانون های مهم بحران بوده است.

از جمله دلایل ایجاد تنش و بحران درخاورمیانه عبارتند از: وجود ذخایر عظیم انرژی، موقعیت استراتژیک خلیج فارس، رقابت قدرت های بزرگ، ظهور جنبش های سیاسی و اجتماعی، منازعه اعراب و اسرائیل، اختلافات و چنددستگی میان کشورهای منطقه و وابستگی آنان به قدرت های بزرگ و حضور نیروهای بیگانه.

طی دو دهه گذشته، سیاست توازن قوا و سپس اعمال سیاست مهار دوگانه آمریکا درخلیج فارس، نه تنها در استقرار ثبات و امنیت منطقه تاثیری نداشت،

---

* کارشناس مسائل بین المللی و عضو شورای غیر دولتی روابط خارجی مؤسسه تهران

بلکه بر دامنه تنش های موجود افزود ، بطوری که منطقه شاهد دو جنگ عمده بوده است . بعد از حوادث تروریستی ۱۱ سپتامبر نیز سیاست آمریکا مبنی بر مبارزه با تروریسم بر مشکلات منطقه افزوده است ،به گونه ای که در کوتاه مدت، برای پایان منازعات و مشکلات منطقه چشم انداز روشنی وجود ندارد. در این میان، نخبگان سیاسی آمریکا در چارچوب سیاست جهانی این کشور، این موضوع را مطرح کردند که زمان انجام تغییرات فراگیر برای پایان دادن به مسائل و مشکلات منطقه خاورمیانه فرا رسیده است.

با روی کار آمدن دولت جمهوری خواه بوش ، سیاست جهانی و منطقه ای آمریکادچار تحولات گسترده ای شد . در پاسخ به چرایی این موضوع باید گفت بعد از فروپاشی شوروی سابق سیاست جهانی شاهد تحولات عمده ای بوده است . ضمن این که بسیاری از نخبگان سیاسی آمریکا برناکارآمدی ایالات متحده در قبال خاورمیانه و به ویژه منطقه خلیج فارس صحه گذاشتند و خواستار تجدیدنظر در سیاست (مهار دوگانه)منطقه ای آمریکا شدند .

صاحب نظران برجسته ای نظیر "برژینسکی "، "گری سیک "، "جفری کمپ" و "برنت اسکوکرافت" با عرضه مقالات متعدد، برضرورت تجدید نظر در سیاست آمریکا در قبال منطقه راتاکید کردند.

با توجه به وضعیت جدید جهانی ، رهبران کاخ سفید نیز درصدد تدوین ساختاری استراتژیک و مناسب برای مقطع کنونی و آینده برآمدند. درسال ۱۹۹۷ میلادی قانونگذاران آمریکایی به این نکته پی بردند که « قانون امنیت ملی»، پس از گذشت پنجاه سال از تصویب و اجرا ، نیازمند اصلاح و بازنگری است . به عبارت دیگر با توجه به پایان نظام دو قطبی و تحولات جدید درعرصه

بین المللی ، استراتژی امنیت ملی آمریکا نیز می بایست تغییر می کرد . بر این اساس، وزیر دفاع وقت آمریکا طبق قانون « کمیسیون مشورتی فدرال » طرحی را با عنوان « امنیت ملی آمریکا در قرن بیست و یکم » پیشنهاد کرد و کاخ سفید و مجلس نمایندگان نیز با این طرح موافقت کردند ؛ بدین‌سان کمیسیونی با همین نام تشکیل شد . اعضای کمیسیون از میان سیاستمداران ، قانونگذاران و پژوهشگران برجسته انتخاب شدند . کمیسیون مذکور فعالیت خود را از اکتبر ۱۹۹۸ آغاز کرد و نتایج تحقیقات خود را طی سه مرحله در پانزدهم سپتامبر ۱۹۹۹ پانزدهم سپتامبر ۲۰۰۰ و در نهایت پانزدهم فوریه سال ۲۰۰۱ آماده و به وزیر دفاع تسلیم کرد که تحت عنوان "استراتژی امنیت ملی آمریکا در قرن ۲۱" مطرح و منتشر شد.(۱). هدف این مقاله نیز بررسی سیاست خاورمیانه ای آمریکا در چارچوب استراتژی امنیت ملی جدید این کشور است . به عبارت دیگر این‌سؤال مطرح است که مولفه های سیاست آمریکا درقبال خاورمیانه در قرن بیست و یکم بر چه پایه هایی استوار است ؟

در پاسخ به این‌سؤال ، توجه به این مسأله ضروری است که در استراتژی امنیت ملی جدید آمریکا چه شرایطی از منافع ملی عرضه شده است تا براساس آن جایگاه خاورمیانه در سیاست خارجی آمریکا تعریف و تعیین شود؟

براساس استراتژی جدید امنیت ملی آمریکا ، منافع ملی این کشور در سه سطح تقسیم شده است:

۱ـ منافع مربوط به حفظ بقا: بدون این قدرت ، آمریکا وجود خارجی نخواهد داشت، این دسته از منافع شامل امنیت این کشور در برابر حمله مستقیم به خصوص در زمینه سلاح های کشتار جمعی ، از ناحیه کشورهای دیگر یا

تروریست ها خواهد بود .

۲ـ منافع حیاتی : منافعی که از نظر اهمیت یک درجه از منافع حفظ بقا پایین تر هستند ،این منافع مشتمل بر: استمرار و امنیت نظام های کلیدی بین المللی از جمله انرژی ، اقتصاد ، ارتباطات ، حمل و نقل و بهداشت که زندگی آمریکاییان وابسته به آن است.

بر این اساس ، از منافع حیاتی و ملی ایالات متحده آمریکاست که هیچ نوع سلطه‌گری وسلطه جویی مخالف آمریکا در هیچ نقطه از مناطق مهم جهان مشاهده نمی‌شود ،رقابتی به وجود نمی آید و کشورهای مختلف درقالب ائتلاف وبه صورت رقیب ، در جهان ظهور پیدانمی‌کنند .

امنیت دوستان و متحدان آمریکا نیز یکی دیگر از منافع حیاتی ایالات متحده به شمار می آید. جلوگیری از دست یابی کشورهای مخالف و یا بالقوه مخالف به سلاح های تخریب و کشتار جمعی و سلاح اتمی نیز جزو منافع ملی آمریکا محسوب می شود.

همچنین منافع ملی آمریکا شامل تعمیق و نهادینه کردن مردم سالاری و حکومت قانون در کشورهای خارجی است . این مردم سالاری باید براساس اقتصاد بازار و احترام به حقوق بشر باشد . ایالات متحده آمریکا منافع فراوانی در گسترش نظم بین المللی برپایه قوانین توافق شده بین قدرت های بزرگ برای اداره مشکلات جاری جهان دارد.

۳ـ منافع مهم : منافعی که به گونه‌ای چشمگیر، عرصه جهانی را که آمریکا باید در آن فعالیت کند تحت تاثیر قرار خواهند داد. از دیگر منافع بسیار مهم ایالات متحده آمریکا این است که کشورهای دیگر به رشد اقتصادی برسند . به

این ترتیب و با ارتقای سطح زندگی کشورهای فقیر ، بحران ها و معضلات اقتصادی و سیاسی نیز تعدیل می شوند.

کاهش قدرت تروریسم و بزهکاری جهانی (همانند قاچاق مواد مخدر)، بدون آسیب رسیدن به گستردگی مبادلات اقتصادی و فرهنگی از منافع مهم دیگر آمریکا است .

موضوع دیگری که جزو منافع مهم آمریکا تلقی می شود این است که هیچ یک از پدیده های قتل ، غارت و تداوم خشونت و نقض حقوق بشر در زندگی سیاسی جهان بروز نکند . کنترل روند مهاجرت در طول مرزهای آمریکا و هم چنین رفت و آمد آزاد و امن شهروندان آمریکایی به خارج از کشور نیز جزو منافع ملی آمریکا قلمداد می شوند.(۲)

بررسی وضعیت خاورمیانه

بررسی اوضاع سیاسی ، اجتماعی ، اقتصادی و فرهنگی منطقه خاورمیانه درچارچوب منافع ملی آمریکا حاکیست که عوامل تهدید کننده منافع ملی آمریکا در هر سه سطح تعریف شده در منطقه وجود دارد.

۱- تروریسم: یکی از بزرگ ترین منابع تهدید کننده امنیت ملی آمریکا تعریف شده است و آمریکا خود را محق در رهبری مبارزه با تروریسم در عرصه جهانی می داند.

از نظر آمریکا خاورمیانه مبنا و منشأ تروریسم محسوب می‌شود . تقریباً از تمامی کسانی که از آنها، عاملان حوادث یازدهم سپتامبر نام برده شده است ملیت عربی داشته اند . در این زمینه "کالین پاول" وزیر امور خارجه آمریکا طی

سخنانی در ۱۲ دسامبر ۲۰۰۲ اعلام کرد: «هزاران نفر از شهروندان ما در حوادث یازدهم سپتامبر به دست تروریست هایی کشته شدند که در خاورمیانه متولد شده و عقاید بنیادگرایی و تندرویی را در این منطقه بدست آورده اند».(۳)

شبکه تلویزیونی «سی ان ان» در گزارشی در تاریخ ۲۷ آوریل ۲۰۰۳، در باره هدف آمریکا در تغییر شکل دادن خاورمیانه اعلام کرد: «اولین و مهم ترین چالش، ریشه کن کردن تروریسم است. در خاورمیانه تروریسم تنها در یک شکل و قالب وجود ندارد. رشد و نمو تروریسم خاورمیانه مدیون خاک حاصلخیز و تعصبات کور مذهبی است که پول حاصل از نفت نیز آن را تغذیه می کند. بخش اعظم این پول نیز از عربستان سعودی تامین می شود». (۴)

هم چنین گروه های جهادی فلسطین و حزب الله لبنان نیز از نظر آمریکا گروه های تروریستی محسوب می شوند که از حمایت سوریه و ایران و برخی کشورهای عربی برخوردارند. در واقع بعد از حوادث یازدهم سپتامبر، آمریکا تلاش کرده است به بهانه مبارزه با تروریسم، از منطقه به نفع خود بهره برداری کند.

حمله آمریکا به افغانستان، وهم چنین یکی از دلایل مهم حمله این کشور به عراق نیز به بهانه مبارزه با تروریسم بوده است. آمریکا به همین بهانه می کوشد با اعمال فشارهای سیاسی و تبلیغاتی، ایران را به قطع ارتباط با گروه های جهادی فلسطین و حزب الله لبنان وادارسازد.

« در چارچوب استراتژی امنیت ملی جدید، ایالات متحده باید برای تعمیق اجماع بین المللی با هدف مبارزه با تروریسم و یا حمایت از تروریسم تلاش کند هم چنین لازم است با گسترش همکاری بین نیروهای نظامی، انتظامی و امنیتی

توطئه های گروه های تروریستی خنثی شده‌و با حمله به مراکز تدارکاتی و منابع مالی آنان، پناهگاه های امن این گروه هارا از میان ببرد.»(۵)

تروریسم تهدیدی بالقوه برای منافع آمریکا و امنیت شرکای آن در منطقه است. ایالات متحده باید استدلال کند که کشورهای منطقه خاورمیانه به رغم تیرگی روابط بایکدیگر از یک سو با آمریکا واز سوی دیگر در زمینه مبارزه با تروریسم نتایج بهتری خواهند گرفت. در صورت وجود تروریسم در هر مکانی از منطقه، تمام دوستان آمریکا در خاورمیانه زیان خواهند دید؛ زیرا این تصور که تمامی منطقه خطرناک و بی ثبات است تقویت خواهد شد؛ در عین حال ایالات متحده باید در زمینه بالا بردن نفع همکاری های بین المللی علیه خشونت شبکه های اسلامی افراطی که در کشورهای مختلف همانند عربستان سعودی ترکیه، یمن، اردن، مصر، سوریه و اسرائیل دست به حمله می زنند بر تلاش‌های خود بیفزاید؛ زیرا این گونه همکاری ها با توجه به سرشت غیرمتمرکزآنها ضروری است. باید کمک های ضد تروریستی عملی را در اختیارکشورهایی که با تهدید این گروه ها مواجه اند قرار دهد و نیز با همکاری کشورهای اروپایی و خاورمیانه، کشورهایی را که پناهگاه در اختیار تروریست ها قرار می دهند، یا آنان را نادیده می گیرند، تحت فشار دست جمعی قرار دهد.(۶)

۲- سلاح های کشتار جمعی. از جمله مباحث دیگری است که در ردیف نخست عوامل تهدید کننده امنیت آمریکا قرار دارد. وجود سلاح های کشتارجمعی در عراق، یکی از دلایل عمده حمله آمریکا به این کشور بوده است. از نظر آمریکا، ایران به دلیل این که از تروریسم حمایت می کند و درصدد کسب سلاح های کشتارجمعی است جزو کشورهای تهدید کننده منافع مربوط

به حفظ بقای آمریکا محسوب می شود.

برخلاف وجود موانع سیاسی، ایالات متحده آمریکا باید برای محدود کردن فناوری هایی که کاربردی دوگانه داشته و خطرناک هستند، تلاش مضاعفی به عمل آورد؛ هم چنین باید تلاش های خود را برای صادرات کالاهایی که فناوری بالایی دارند افزایش داده و موارد استفاده آنها را نیز مشخص کند و از تلاش‌های متحدان خود در این زمینه حمایت کند.(۷)

با این که بحران سیاسی در روابط اعراب و اسرائیل و فرآیند صلح اساسی‌ترین مسئله ای است که در خاورمیانه، در برابر جرج بوش قراردارد؛ اما شاید جدی ترین تهدید امنیتی فراروی آمریکا در منطقه، گسترش سلاح های کشتارجمعی و وسایل پرتاب آنها به کشورها و بازیگران غیردولتی باشد که با منافع ایالات متحده دشمنی دارند. رئیس جمهور باید جلوگیری از گسترش سلاح های کشتارجمعی در خاورمیانه را یکی از اولویت های مهم خود قراردهد و اگر در این کار توفیق نیافت، کشوری را که دارای سلاح های کشتارهمگانی است مجازات و مهار کند و بازداشتن از کاربرد این سلاح ها را در زمره نخستین اهداف خود قراردهد.(۸)

از دیدگاه قانونگذاران آمریکایی، به احتمال زیاد منطقه مسلح باقی خواهد ماند و می تواند حضور کشورهای هسته ای را شاهد باشد. ایران از جمله این کشورها خواهد بود؛ همچنین کشورهایی نظیر مصر، سوریه، لیبی، الجزایر، عربستان و مراکش نیز با این که قرارداد منع گسترش سلاح هسته ای را امضا کرده اند، این حق را نیز برای خود محفوظ نگاه می دارند. در عین حال احتمال تجهیز گروه های تروریستی و دولت های منطقه به سلاح های شیمیایی و

بیولوژیک نیز وجود دارد ؛ هم چنان که بسیاری از کشورهای منطقه در حال ساخت موشک های دوربرد هستند . در بیست وپنج سال آینده ، این نوع جنگ افزارها می توانند در برخورد های منطقه ای و نیز در حمله به آمریکائیان خارج از آمریکا و احتمالاً در داخل سرزمین آمریکا به کار روند. (۹)

از این رو گسترش سلاح های کشتار جمعی نه تنها منافع آمریکا ، بلکه منافع کل منطقه را تهدید می کند، برای رفع چنین تهدیدی ، واشنگتن باید در تشویق برای از بین بردن تمام سلاح های کشتارجمعی در خاورمیانه ابتکار عمل را بدست گیرد؛ افزون بر این آمریکا باید آشکارا با تلاش هایی که کنترل تسلیحاتی در منطقه را فقط بر روی اسرائیل تمرکز می نماید مخالفت کند . بسیاری از کشورهای منطقه ، ایالات متحده را به داشتن معیارهای دوگانه درباره توانایی هسته ای اسرائیل متهم می کنند . اگر چه سلاح های هسته ای اسرائیل از نظر منع گسترش مشکل آفرین است ،ولی به اسرائیل حاشیه ای امنیتی می بخشد و آن کشور را قادر می سازد با بعضی از همسایگان خود صلح کند.(۱۰)

جالب توجه است که نخبگان سیاسی آمریکا در تعیین استراتژی امنیت ملی آمریکا برای اسرائیل و داشتن سلاح کشتار جمعی حق قایل شده اند ؛ اما بر خلع سلاح سایر کشورهای منطقه از سلاح کشتار جمعی تأکید دارند. دولت آمریکا حتی می کوشد ایران را از دستیابی به تکنولوژی انرژی هسته ای صلح آمیز محروم کند . با توجه به اختلاف میان اسرائیل و کشورهای اسلامی منطقه ، آمریکا با خلع سلاح کشورهای منطقه و در عین حال تجهیز اسرائیل به انواع سلاح کشتار جمعی ، توازن فرا منطقه را به نفع اسرائیل تغییرمی دهد . این برخورد دوگانه آمریکا در مواجهه با پدیده تروریسم نیز کاملاً به نفع اسرائیل

است. دولت آمریکا با طرح این ادعا که خاورمیانه منشأ تروریسم است، کوشیده از گروه های جهادی فلسطین و حزب الله لبنان نیز با عنوان گروه های تروریستی یاد کند و تفاوتی میان این گروه ها و شبکه القاعده قایل نشود. هدف عمده آمریکا در تروریست خطاب کردن گروه های فلسطینی این است که سرکوب این گروه ها را به بهانه مبارزه با تروریسم توجیه کند و بدین ترتیب موانع پیشروی اسرائیل را در تحقق اهدافش در خاورمیانه از میان بردارد و در همین چارچوب در سفر «کالین پاول»، وزیر امور خارجه آمریکا به سوریه و لبنان، «از بشار اسد» خواسته شد به حمایت از گروه های جهادی فلسطین و لبنان پایان دهد؛ زیرا از نظر واشنگتن حمایت از این گروه ها حمایت از تروریسم تلقی می شود؛ بنابراین دولت آمریکا در چارچوب استراتژی امنیت ملی جدید خود، سعی دارد از یک سو به بهانه نابودی سلاح های کشتارجمعی، کشورهای منطقه به ویژه کشورهای مخالف اسرائیل را خلع سلاح کند و از نظر نظامی، اسرائیل قدرت برتر منطقه باشد. و از سوی دیگر واشنگتن به بهانه مبارزه با تروریسم، کشورهای منطقه را وادار به قطع رابطه با گروه های جهادی فلسطین و لبنان نموده و به تدریج با حذف این گروه ها از صحنه خاورمیانه، موانع سیاسی تحقق روند صلح خاورمیانه به نفع اسرائیل را رفع نماید.

۳ـ استراتژی منطقه ای. ضرورت تغییر در عرصه های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی کشورهای منطقه به دلایل گوناگون تهدید کننده منافع ملی آمریکا ارزیابی شده است. روزنامه «لوموند» در گزارشی در ۹ ژانویه ۲۰۰۳ نوشت: «ازنظر گروهی رهیافت هیات حاکمه آمریکا»، اوضاع کنونی جهان عرب شبیه به اروپای شرقی در گذشته است. برج وباورویی از نظام اجتماعی

منسوخ و کهنه که تهدید کننده منافع غرب است ؛ بنابراین ضرورت دارد جهان عرب به طور بنیادین نوسازی شود و به جهانی دموکراتیک و طرفدار آمریکا تبدیل شود . علاوه بر این برای ریشه کن کردن تروریسم نیز حتماً باید جهان عرب بازبینی شده و تغییرات اساسی در آن ایجاد کرد.(۱۱)

درچارچوب استراتژیک امنیت ملی آمریکا، خاورمیانه محل اسلام مسلح و سیاسی تندرو است که اگر برای کشورهای منطقه تهدیدی خطرناک محسوب نشود ؛ محرکی مهم و منبع بی ثباتی به شمار می‌رود . علاوه بر این منطقه دیگر رقابت‌های فرقه‌ای میان شیعه و سنی ، مسلمانان و غیرمسلمانان و خشونت قومی در درون کشورها و حتی میان کشورها که شامل کردها ، ترک ها ، اعراب فارس ها ، ارامنه و آذری های شود ؛ از این رو به سختی می توان دوره بیست و پنج ساله تاریخ مدون این منطقه پر تنوع را پیدا کرد که در آن دست کم یک تشنج تهدید یا جنگ داخلی و یا جنگ فرامرزی رخ نداده باشد؛ بنابراین ضمن این که میراث گذشته منطقه ناامید کننده است ، در بیست و پنج سال آینده نیز با تغییرات بی ثبات کننده ای مواجه خواهد بود.(۱۲)

کالین پاول ، وزیر امور خارجه آمریکا ، طی سخنانی در ۱۲ دسامبر ۲۰۰۲ معضلات و تشکیلات متعدد خاورمیانه در عرصه های اقتصادی ، سیاسی ، اجتماعی و فرهنگی را تشریح نمود که تداوم این روند ، تهدید جدی علیه منافع ملی آمریکا تلقی می شود.(۱۳)

پاول نیز بر این واقعیت صحه گذاشت که چالشهای فراوانی در خاورمیانه وجود دارد که هر یک از آنها تهدید کننده منافع ملی آمریکا و ملت های منطقه خواهد بود . بدین معنا که منطقه خاورمیانه از کاروان پیشرفت جهانی

عقب مانده است. در وضعیت کنونی، بسیاری در این منطقه، قدرت و توانایی لازم برای تحقق آسایش و راحتی در قرن ۲۱را ندارند و نمی توانند راه توسعه را هموار کنند. هم اکنون در منطقه، چهارده میلیون نفر از بیسوادی و ناتوانی در به دست آوردن معیشت لازم رنج می برند و چهارده میلیون عرب به زودی در هشت سال آینده، وارد بازار کار می شوند؛ اما دست اندرکاران اقتصاد زمینه کار را برای آنان فراهم نمی کنند. و در آمد ملی ۲۶۰ میلیون نفر ساکنان کشورهای عربی، کمتر از آن چیزی است که چهل میلیون نفر اسپانیایی تولید می کنند.

به عقیده پاول، بسیاری از اقتصادها در خاورمیانه، از رابطه بازی و قوانین عقب مانده رنج می برند و کمی سرمایه گذاری ها، کارشناسی ها و آموزش ها در منطقه مشاهده می شود و کشورهای خاورمیانه به طور عمومی از بازارهای جهانی دور هستند و بیش از یک درصد از صادرات غیر نفتی جهانی را تولید نمی کنند. تنها ده کشور در خاورمیانه عضو سازمان تجارت جهانی هستند. ذخایر برخی تولید کنندگان کوچک خلیج فارس در بیست و پنج سال آینده به انتها خواهد رسید. اگر تا آن زمان نتوانند به اقتصاد خود تنوع ببخشند، سرنوشت بدی در انتظارشان خواهد بود.

نبود فرصت های اقتصادی که به مرز ناامیدی و یاس رسیده است و نوع نظام های اقتصادی، مجموعه خطرناکی را به وجود آورده است. مردم خاورمیانه به صدای سیاسی قوی نیاز دارند. آزادی در خاورمیانه و یا در هر منطقه دیگری از جهان رشد نمی کند مگر این که از دموکراسی و مردم سالاری حمایت شود. وزیر امور خارجه آمریکا سپس به انجام برخی اصلاحات در تعدادی از کشورهای منطقه اشاره کرد وگفت: « روزنه های امیدی در

خاورمیانه وجود دارد و کشورهایی.هم چون قطر و بحرین دست به اصلاحات سیاسی شجاعانه ای زده اند. در این کشورها سازمان های مدنی در حال پیشرفت هستند تا هویت های شخصی زنان را تأمین کنند؛ در رسانه ها نیز پیشرفت هایی مشاهده می شود به ویژه در زمینه ماهواره ؛ اما برخی هنوز به سطح احساس مسئولیت درباره این رسانه ها نرسیدند، تامسئولان واقعیت ها را بیان کنند ؛ اما اطلاعاتی را عرضه می کنند که در گذشته این کاررا نمی کردند. حال آن که با این اطلاعات زمینه رشد علم و معرفت برای تربیت نسل جدید فراهم می شود امادر خاورمیانه هنوز جوامعی هستند که رژیم های بسته سیاسی در آنهاحکومت می کنند و سازمان های مدنی را در کنترل خود داشته و اجازه نمی دهند جوامع به سطح عالی برسند. حال آن که نوگرایی ، دموکراسی ، تقویت احزاب سیاسی ، انجمن ها و رسانه های گروهی و گسترش مشارکت مردمی در پیشرفت جوامع بسیار مهم‌هستند .

پاول‌در ادامه به بررسی وضعیت آموزش و جوانان‌پرداخت و گفت : بسیاری از کودکان در خاورمیانه به آگاهی و شناخت لازم نیاز دارند تا از جهان باخبر شوند. ده میلیون کودک‌مدرسه ای ، به جای آن که در مدارس باشند در خیابان ها و مکان های کاری دیده می شوند. ۶۵ میلیون پدرو مادر سواد ندارند و شاید ازهر صدنفر یک نفر رایانه‌داشته باشدتا بتواند با جهان در ارتباط باشد. ضمن این که بسیاری هستند که نمی توانند مهارت های لازم را برای پیوستن به جهان قرن بیست و یک به دست آورند.

از فرهنگ و آموزش، به جای آن که به شیوه اندیشیدن و ابداع تفسیر شود؛ عکس آن اجرا می شود. در گزارش توسعه عربی مشاهده می شود که آموزش

نقش مهم خود را به منزله برای توسعه و پیشرفت از دست داده و ابزاری وسیله ای برای تحکیم و گسترش عقب ماندگی اجتماعی و فقر شده است . بیش از نیمی از زنان در جهان عرب بیسوادند و بیش از مردان از بیکاری رنج می برند . زنان مجموعه کوچکی از اعضای پارلمانی را در کشورهای عربی تشکیل می دهند . کشورهای خاورمیانه امکانات لازم رابرای زنان فراهم نمی کنند و آینده امیدوارکننده ای برای زنان وجود ندارد.

به عقیده وزیر امور خارجه آمریکا ، هر کشوری که درخاورمیانه عقب بماند آینده ای نخواهد داشت و زمان آن فرا رسیده است تا امیدها برای پیشرفت به وجود آید . آمریکا علاقه مند است در کنار ملت های خاورمیانه بایستد تا آنهابه سوی صلح و ساخت زندگی بهتر برای کودکان خود حرکت کنند.

درزمینه احتمال تغییرات سیاسی منطقه در استراتژی امنیت ملی جدید آمریکا ، پیش بینی شده است تغییرات سیاسی حکومت ها به ویژه در کشورهای بزرگ هم چون مصر ، عربستان سعودی ، ترکیه ، پاکستان ، عراق و ایران می تواند معادلات نظامی منطقه را به شدت تغییردهد . این مساله بسیارنگران کننده است ؛ زیرا به غیر از ترکیه ، در دیگر کشورهای منطقه فرآیند جانشینی خوب ، هنوز نهادینه نشده است . شماری از رژیم های منطقه ممکن است براثر انقلاب سقوط کنند . هم چنین ممکن است مثلاپس از دو نسل شکوفایی اسلام ارتدکس نو ، صحنه برای ظهور مجدد نهضت های بنیادگرا آماده شود (به دلیل رکود اقتصادی و ناکامی احزاب سیاسی غیرمذهبی در تامین رهبری سیاسی پذیرفتنی ؛) بنابراین ، تغییر رژیم ممکن است با پیدایش چندین رژیم مذهبی فوق العاده محافظه کار در منطقه همراه باشد. این رژیم های مذهبی افراطی ، از

حمایت اخلاقی و احتمالا زبانی رژیم های مذهبی قبلی برخوردار خواهند بود. مصر، ترکیه ، عربستان سعودی و پاکستان یا برخی از کشورهای دیگر منطقه ممکن است با تغییرات سیاسی عمده ای روبه رو شده وبه رژیم هایی که فعالانه ضد آمریکایی هستند ، تبدیل شوند . روی کارآمدن یک رژیم ضد آمریکایی در عربستان سعودی که صادرات نفت را قطع کند ، چندان محتمل به نظر نمی رسد اما اگر چنین شود و این رژیم دوام بیاورد ، ضربه سختی است بر اقتصاد آزاد که پس از جنگ جهانی دوم به وجود آمده است.(۱۴)

گسترش نگرش ضد آمریکایی در برخی کشورهای عربی و هم چنین مخالفت با وجود پایگاه های آمریکا در منطقه، مسأله ای هشدار دهنده برای آمریکا محسوب می شود. برای جلوگیری از هر گونه برخوردی که بازتاب منفی خواهد داشت ، روابط آمریکا با منطقه باید در سطوح عالی بررسی شود.

اختلاف برسر آب ، یکی از مشکلات جدی میان کشورهای منطقه است که به ناامنی منطقه دامن خواهد زد . در اوضاع کنونی ، میان ترکیه از یک سو و سوریه و عراق از سوی دیگر ، اختلاف وجود دارد و احتمال بروز اختلاف میان مصر، سودان و اتیوپی نیز می رود . برسر آب در دره اردن یرموک نیز، میان اسرائیل و تشکیلات خودگردان فلسطین اختلاف وجود دارد.(۱۵)

۴- اسرائیل

مهم ترین محور استراتژی خاورمیانه ای آمریکا بر حفظ و تأمین امنیت اسرائیل استوار است ؛ به عبارت دیگر حمایت از اسرائیل جزو درجه اول منافع ملی آمریکا محسوب می شود. ژنرال « موشه یعلون » ، رئیس ستاد ارتش اسرائیل، در مصاحبه با روزنامه «یدیعوت اهارنوت »، در ۱۸ فوریه ۲۰۰۳ حمله

آمریکا به عراق را عاملی برای تغییر وضعیت سیاسی منطقه به نفع اسرائیل دانست و گفت: حمله آمریکا به عراق زلزله ای در منطقه ایجاد خواهد کرد که منجر به آرایش جدید سیاسی در خاورمیانه خواهد شد.(۱۶)

« کالین پاول »، وزیر امور خارجه آمریکا نیز تغییر رژیم‌عراق را باعث تغییر وضعیت خاورمیانه به نفع آمریکا و متحدان آن دانست و گفت: تغییر رژیم عراق باید همراه با از سرگیری تلاش ها برای حل بحران فلسطین و اسرائیل باشد.

در واقع حل بحران خاورمیانه به نفع اسرائیل، همچنان درصدر سیاست خاورمیانه ای آمریکا خواهد بود. به عقیده « هنری کیسینجر »، روابط آمریکا با اسرائیل عنصر اصلی درچشم انداز استقرار صلح است. بقای اسرائیل منوط به روابط دیپلماتیک آن با آمریکا و به همان اندازه، متکی بر تجهیزات نظامی است که این کشور در اختیار آن قرار می دهد. موضع آمریکا هیچ گاه کاملا بی طرفانه تلقی نخواهد شد و در واقع نمی تواند بیطرفانه باشد. هیچ منبع جایگزینی برای تامین نیازهای اسرائیل وجود ندارد و کاهش روابط نظامی با آن، فقط سبب افزایش مشکلات آمریکا خواهد شد.(۱۷)

یکی از اولویت های اساسی دولت آمریکا، پیشگیری از وقوع یک چالش منطقه ای با وجود اتحاد آمریکا و اسرائیل است. روابط آمریکا و اسرائیل تا آن جا پیش رفته است که هیچ عاملی نمی تواند این اتحاد را از هم بگسلد؛ از این رو، ایالات متحده برای رویارویی با تهدیدات استراتژیک، مشترک دارای بالاترین سطح همکاری با اسرائیل است. آمریکا خود را متعهد ساخته که اسرائیل باید یک حاشیه امنیتی کیفی داشته باشد و آن هم در اختیار داشتن انواع

سلاح های کشتارجمعی از جمله سلاح هسته ای است ؛ به همین علت ، آمریکا می کوشد منطقه خاورمیانه (به جز اسرائیل) عاری از هر گونه سلاح کشتار جمعی شود ؛ هم چنین دولت آمریکا حتی با هرنوع تلاش کشورهای منطقه از جمله ایران ، در دست یافتن به برابری استراتژیک با اسرائیل شدید مخالف است. در عین حال آمریکا با فروش تجهیزات نظامی اسرائیل به سایر کشورها- که امنیت جهانی آمریکا را با چالش مواجه کند- مخالف است ؛ به همین سبب واشنگتن با فروش هواپیمای فالکون اسرائیل به چین مخالفت کرد.

در عین حال مهم ترین و بالاترین اولویت درباره مسائل خاورمیانه، جلوگیری از کشیده شدن منطقه به سوی جنگ منطقه ای است ؛ زیرا درگیری میان فلسطین و اسرائیل بر اثر یک اشتباه یا برنامه از قبل طراحی شده ، می تواند به یک جنگ منطقه ای تبدیل شود. جدی ترین و خطرناک ترین وجه آن، احتمال بروز درگیری در نوار مرزی اسرائیل و لبنان است که تحت نظارت سازمان ملل قرار دارد ؛ از این رو آمریکا تلاش کرده است با قطع ارتباط حزب الله با سوریه و ایران ، موقعیت حزب الله را به شدت تضعیف کند و از رویارویی با اسرائیل بازدارد. یکی از اهداف سفر کالین پاول به سوریه و لبنان نیز در همین چارچوب بوده است . پاول در سفر به سوریه ، سعی کرد به دمشق بفهماند که تشویق و حمایت حزب الله در درگیری با اسرائیل ، باعث رویارویی ودرگیری گسترده ای در منطقه خواهد شد که آتش آن دامنگیر سوریه نیز می شود . یکی از دلایل تلاش آمریکا را برای سرنگونی رژیم صدام حسین نیز باید در همین چارچوب ارزیابی کرد.

آمریکا در چارچوب استراتژی خاورمیانه ای خود و ایجاد تغییرات در

کشورهای عربی ، محیطی را پدید خواهد آورد که فلسطین و اسرائیل بتوانند به تدریج به توافق برسند . این وضعیت در شرایطی خواهد بود که به مبارزه گروه های فلسطینی علیه اسرائیل پایان داده شود و سازمان آزادی بخش فلسطین باجمع آوری کلیه سلاح ها و استقرار امنیت به تعهدات خود عمل نماید . در غیراین صورت ، ممکن است با اعمال مجازات هایی از سوی آمریکا مواجه شود. هم زمان ، اسرائیل نیز با عقب نشینی از مناطق همجوار فلسطینی ها، نباید به اقداماتی متوسل شود که منجر به بروز تنش و یا درگیری مجدد شود. سیاست آمریکا برای برقراری صلح در خاورمیانه درچارچوب طرح نقشه راه طی سال های آتی پیگیری خواهد شد و در این چارچوب واشنگتن زمینه های همکاری بین اسرائیل و کشورهای عربی را به خصوص در عرصه اقتصادی فراهم خواهد کرد. به گونه ای که عرصه برای عادی سازی روابط اسرائیل و کشورهای عربی فراهم شود. با توجه به این که اسرائیل در زمینه های اقتصادی و به خصوص کشاورزی ، پیشرفت های در خور توجه ای داشته است ، بدیهی است که با از سرگیری روابط آن با اعراب ، این رژیم ابتکار عمل در عرصه های اقتصادی و بازرگانی خاورمیانه را در دست خواهد گرفت.

باتوجه به این که آمریکا و غرب ، خاورمیانه را منشأ تروریسم می دانند وهم چنین با توجه به برخورد جدی آمریکا با مسأله عراق و سیاست آمریکا برای ایجاد تغییرات درمنطقه خاورمیانه ، دولت های عربی منطقه ، در وضعیت وحشت به سر می برند ؛ ضمن این که از پایگاه مردمی نیز برخوردارنیستند ؛ بنابراین توان مخالفت با سیاست های آمریکا را ندارند ؛ از این رو به نظر می رسد سرعت عمل آمریکا در دست یابی اهدافش در خاورمیانه ، بیش از

گذشته خواهد بود . اعمال فشارهای سیاسی آمریکا به ایران نیز برای تغییر موضع تهران در قبال صلح خاورمیانه است . بر همین اساس اخیرا برفشارهای سیاسی و تبلیغاتی علیه ایران ، به ویژه در زمینه هسته ای وتروریسم افزوده شده است . بسیاری از صاحب نظران و شخصیت های برجسته آمریکایی نیز بر این نکته اذعان دارند که در سیاست آمریکا در قبال ایران ، روزی تغییر ایجاد خواهد شد که در سیاست تهران در قبال اسرائیل تغییر ایجاد شود . در این میان ادعاهای آمریکا مبنی بر تلاش ایران برای دست یابی به سلاح های کشتار جمعی حمایت ایران از تروریسم ، مسأله نقض حقوق بشر در ایران ، بهانه ای بیش نیستند. از نظر آمریکا مخالفت ایران با روند صلح خاورمیانه یکی از موانع جدی در این زمینه محسوب می شود؛ بنابراین تهران دو راه در پیش روی خود خواهد داشت : یا این که مواضع خود در قبال صلح خاورمیانه را تعدیل کند و یا این که با اعمال فشارهای بیشتری از سوی آمریکا و به احتمال قوی اتحادیه اروپا مواجه خواهد شد .

باتوجه به این که ترکیه از متحدان آمریکا ، اروپا و اسرائیل محسوب می شود، به نظر می رسد در سیاست خاورمیانه ای آمریکا در آینده نقش مهمی ایفا نماید؛ زیرا این کشور دارای روابط خوبی با کشورهای عربی است و در مقام یک میانجی ، می تواند نقش مهمی در پایان دادن منازعه اعراب و اسرائیل ایفا کند . توسعه روابط امنیتی ترکیه با اسرائیل باعث شده است که در آینده محور ترکیه ، عراق ، اسرائیل با عنوان منطقه امنیتی آمریکا در منطقه خاورمیانه عمل نمایند. در واقع ترکیه از یک سو در سیاست خاورمیانه ای آمریکا هم چون متحد قوی آمریکا و اسرائیل عمل خواهد کرد . ازسوی دیگر ، در آسیای مرکزی و

قفقاز نیز بازوی آمریکا و اسرائیل و رقیب ایران خواهد بود.

با توجه به آن چه مطرح شده است، در پاسخ به این سئوال که آمریکا برای ایجاد تغییرات در منطقه چه طرح و یا برنامه کاری مدونی عرضه کرده است؟ باید گفت: کالین پاول وزیر امور خارجه آمریکا در ۱۲ دسامبر ۲۰۰۲، در سخنرانی خود در بنیاد هریتج، خطوط اصلی طرح آمریکا به نام «ابتکار برای مشارکت میان آمریکا و خاورمیانه» را برای نخستین بار تشریح کرد. (۱۸)

وی ضمن تشریح وضعیت خاورمیانه (پیشتر اشاره شد) اعلام کرد که آمریکا برای مقابله با چالش ها و تهدیدهایی که پیش روی خاورمیانه قراردارد آماده است و باعزم و پافشاری و به شدت با آن مقابله می کند؛ زیرا فقدان نهادهای مدنی در کشورهای منطقه باعث رواج زبان نفرت، جداسازی و دعوت به خشونت بیش از اندازه در کشورهای منطقه شده است که منشأ رشد تروریسم محسوب می شود و یکی از ابعاد سیاست آمریکا در خاورمیانه نیز بر جنگ علیه تروریسم متمرکز شده است. وزیر امور خارجه آمریکا سپس در تشریح طرح خاورمیانه ای دولت آمریکا گفت: هر کشوری در خاورمیانه که عقب بماند آینده ای نخواهد داشت و زمان آن فرا رسیده است تا امیدها برای پیشرفت به وجود آید. آمریکا می خواهد در کنار ملت های خاورمیانه بایستد تا آنان به سوی صلح و ساخت زندگی بهتر برای کودکان خود حرکت کنند. من امروز برای خدمت به این هدف، طرحی را اعلام می کنم که آمریکا را به طور جدی در کنار اصلاحات و آینده جدید برای خاورمیانه قرارمی‌دهد. اقدامات اولیه طرح ما عبارت از مجموعه ای از برنامه و طرح ها است و این ابتکار آمریکایی و خاورمیانه ای پلی میان آمریکا و خاورمیانه است. این طرح ها با افکار و

اندیشه های جدید، شکاف های موجود را پر می کند و جزیی از مشارکت ما در خاورمیانه تأکیدی بر پایبندی بیشتر ما به تعهدات گذشته‌برای همکاری با همه ملت های خاورمیانه است تا زندگی بهتری برای خودشان بسازند و امید به آینده را در خود زنده کنند. این نشانه تلاش و پایبندی ما به دفاع از حقوق بشر و کرامت بشری در خاورمیانه است. ما در ابتدا ۲۹ میلیون دلار برای آغاز طرحمان اختصاص می دهیم و با همکاری کنگره سعی می کنیم کمک بیشتری را در این راه اختصاص دهیم و این، علاوه بر یک میلیارد دلار کمک اقتصادی ما به خاورمیانه خواهد بود.

وزیر امور خارجه آمریکا، اهداف طرح مذکور را در سه محور تقسیم بندی کرد و گفت: همکاری با بخش های خصوصی، عمومی و تشویق آنان به سرمایه گذاری و اصلاحات اقتصادی، پرکردن شکافهای موجود در راه آزادی ها و گسترش مشارکت های سیاسی و حمایت از نقش زنان در جامعه از جمله محورهای این طرح است. در این چارچوب پاول گفت: ما به زودی بامربیان و والدین همکاری می کنیم تا شکاف فرهنگی، آموزشی پرشود و سعی می کنیم شمار زیادی را به مراکز آموزشی عالی بفرستیم؛ با دولت ها همکاری می کنیم تا باوضع قوانین جدید اقتصادی، سرمایه های خارجی را جذب کنیم و به بخش خصوصی اجازه توسعه و رشد بدهیم و به سرمایه های درخور توجهی دست یابیم.

گام اول: آمریکا تلاش خواهد کرد تا:

۱ـ مرکزی هم چون صندوق سرمایه گذاری میان آمریکا و لهستان تأسیس

شود تا سرمایه گذاری ها در بخش اقتصاد توسعه یابد و ثمرات جهانی شدن را در اقتصاد به دست آورد.

۲-به کشورهایی نظیر عربستان ، یمن و الجزایر ، کمک های فنی خواهد شد تا به سازمان تجارت جهانی ملحق شوند .

۳-آمریکا گام هایی در توسعه روابط با اردن برداشته‌است در زمینه پیوستن این کشور به سازمان تجارت جهانی تلاش می کند .

۴- با کشورهایی هم چون مصر ، بحرین و مغرب همکاری خواهد شد تا روابط بازرگانی خود را گسترش دهند. آمریکا نیز برای احداث احتمالی مناطق آزاد بازرگانی به آنان کمک خواهد کرد.

۵-آمریکا برای ایجاد فضای بازسیاسی در برخی کشورها تلاش خواهدکرد.

گام دوم :

۱- هدف آمریکا کمک به مردم منطقه با هدف تحکیم درخواست های سیاسی آنان برای اجرای اصلاحات است که با دعوت از مجموعه ای ۵۵ نفره از مسئولان زن عرب به آمریکا این مرحله آغاز شده است .

۲- مشارکت سیاسی نیازمند تقویت سازمان های مدنی است ؛ طبق این طرح آمریکا از این گونه تلاش ها حمایت خواهد کرد تا فعالیت این گونه سازمان ها گسترش یابد و سازمان های سیاسی باز و اقتصاد های آزاد ایجاد شوند .

۳- به بهبود و ارتقای سطح آموزش و فرهنگ نیاز است .

گام سوم :

۱- محور سوم طرح ، به بهبود سطح آموزشی و فرهنگی اختصاص دارد که

در آن توجه ویژه ای به آموزش دختران شده است؛ زیرا وقتی سطح بیسوادی در دختران کاهش یابد معضلات دیگر نیز بهبود خواهد یافت. در چارچوب طرح مذکور فعالیت های درسی برای دختران مهیا خواهد شد.

۲ـ با والدین و مربیان همکاری خواهد شد تا سازمان های آموزشی توسعه یابد.

پاول سپس افزود: آمریکا در اجرای هریک از محورهای سه گانه، به مشارکت مردم و ملت های منطقه، کنگره و خیریه های دیگران نیازمند است و این مشارکت آمریکا نشانه پایبندی است و بزرگ ترین همکاری و شراکت آمریکا باهم پیمانانش در منطقه خواهد بود. باید دانست که مصلحت در خاورمیانه، حرکت به جلو است و تنها مشارکت خاورمیانه ای می تواند تضمین کننده حرکت به جلو باشد.

وی در پایان بر این نکته تاکید کرد، آمریکا برای اجرای طرح مذکور از نقطه صفر آغاز نمی کند بلکه از مدت ها قبل با تعدادی از شرکا در حال همکاری است. در همین چارچوب در حال احداث موسسه شراکتی بین آمریکا و بخش خصوصی مصر و بانک بین المللی هستیم تا به بخش خصوصی مصر کمک شود؛ هم چنین با برخی از کشورهای منطقه درباره برنامه های آموزشی و برنامه های آموزش زبان انگلیسی و دیگر برنامه ها برای تقویت نظام های درسی در حال همکاری هستیم.(۱۹) در همین چارچوب وزیر امور خارجه آمریکا در ۱۱ دسامبر ۲۰۰۲، در مصاحبه با روزنامه مصری «الاسبوع» اعلام کرد: برای افزایش میل و گرایش جوانان خاورمیانه به آمریکا، لازم است مدارس آمریکایی و متون جدید برای کتب درسی آنها تهیه و تدارک دیده شود.(۲۰)

بدین منظور، وزارت امور خارجه آمریکا در تاریخ ۲۲ آوریل ۲۰۰۳، اعلام کرد طرحی را در دست بررسی دارد که از طریق ورزش، دموکراسی را در خاورمیانه و کشورهای مسلمان حکمفرما کند. این طرح با اعزام مربی خارجی به کشورهای منطقه و تبادل ورزشی میان این کشورها و آمریکا به اجرا درخواهد آمد. وزارت امور خارجه آمریکا تاکنون ۴۰۰ هزار دلار برای اجرای برنامه یاد شده در کشورهای اردن، مراکش، عربستان و ترکیه هزینه کرده است؛ بدین ترتیب که مربیان و سایر نیروهای زبده، در بخش های ورزشی آمریکا به این کشورهای اعزام خواهند شد.

دولت آمریکا مورد دلیل راه اندازی چنین طرحی اعلام کرد: ارتباطی که طرح مذکور میان کشورها پدید می آورد در ابتدا زمینه ایجاد موفقیت ورزشی و آموزشی را در این کشورها فراهم می کند و به تبع آن نیز موفقیت اقتصادی و به طور کلی پیشرفت کشورها را به دنبال خواهد داشت. در این طرح تأکید شده است که این برنامه ها نباید منعکس کننده هیچ خط سیاسی خاصی به جز اصول دموکراسی آمریکا باشد. برنامه ها باید خصوصیت غیرسیاسی داشته باشند و تنوع زندگی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی آمریکا را نشان دهند.(۲۱)

در واقع سفر دونالد رامسفلد به خاورمیانه بعد از سقوط صدام حسین و هم چنین سفر کالین پاول وزیر امور خارجه آمریکا به سوریه و لبنان درچارچوب اجرای سیاست خاورمیانه ای آمریکا بوده است. دیدار پاول از سوریه و لبنان به این مفهوم بوده است که آمریکا دشمنان خود را نیز از نظر دور نداشته است. وی با این پیغام وارد سوریه شد که «وضعیت استراتژیک» در خاورمیانه عوض شده است. پاول در کنفرانس مطبوعاتی در دمشق اعلام

کرد که او این پیغام‌را به بشاراسد اعلام کرده است و او آن را « درک می کند ».
نتیجه«وضعیت استراتژیک» مورد نظر کالین پاول این است که آمریکا از ظرفیت های ضروری نظامی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی برخوردار است. درصورتی که کشورهای دشمن آمریکا، منافع این کشور را به خطر بیندازند و از حرکت به سوی بازسازی ساختارهای حاکم سیاسی، زیربناهای اقتصادی و معیارهای فرهنگی در جهتی که از نظر آمریکا مطلوب است - طرح پاول - امتناع کنند، سیاست های تنبیهی را پیاده می‌کند.(۲۲)

اقدامات آمریکا در عرصه جهانی، نظیر نادیده گرفتن نقش سازمان ملل، در حاشیه قراردادن قدرت هایی نظیر چین، روسیه، فرانسه و آلمان، توانایی در ایجاد شکاف میان اتحادیه اروپا، بر این واقعیت صحه گذاشت که آمریکا از امکان تنبیه مخالفان برخوردار است. به نظر می رسد کشورهای عربی، به ویژه کشورهایی نظیر سوریه و لبنان این واقعیت را درک کرده اند؛ از این رو سوریه سریعا به خواسته های آمریکا تن داد. بشار اسد، در هنگام حضور وزیر امور خارجه آمریکا اعلام کرد که دفاتر گروه های فلسطینی و مخالف آمریکا را در دمشق تعطیل کرده است و تأیید گردید که سوریه همکاری های وسیع برای شناسایی افراد القاعده را با آمریکا دنبال می کند.

علاوه بر این، دمشق به خواسته آمریکا مبنی بر خروج مقامات عراقی که به این کشور فرار کرده بودند، عمل کرد و تعداد زیادی از ژنرال های عراقی و هم چنین زن چهارم صدام حسین را از سوریه اخراج کرد.

آن چه را که کالین پاول و دونالد رامسفلد با حضور خود در خاورمیانه برای دوستان و دشمنان آمریکا محقق و محرز کردند این واقعیت بوده است که

الگوهای قدرت در صحنه جهانی امروز بسیار متفاوت از گذشته نه چندان دور است و در چارچوب این الگوها ، آمریکا در وضعیتی است که از ظرفیت بالا برای تحقق سیاست ها و اهداف خود برخوردار است .(۲۳)

در عین حال اظهارات مقامات آمریکایی، حاکی از این واقعیت است که در صحنه خاورمیانه نیز زمینه برای پذیرش سیاست آمریکا برای ایجاد تغییرات فراهم است . خانم "کاندولیزارایس" در ۱۸ مه ۲۰۰۳، در مصاحبه با روزنامه آلمانی "دی ولت" اعلام کرد : "در تمام جهان عرب از بحرین گرفته تا مراکش، صدای مردم برای اجرای اصلاحات به گوش می رسد و در حقیقیت آنان خود عراب هستند که حالا از منشور عربی برای اجرای چنین اصلاحاتی سخن می گویند. به محض اینْ که صدام یکی از تهدیدهای عمده و یکی از حامیان مهم تروریسم، از روی صحنه محو شود، روند صلح خاورمیانه جان تازه ای خواهد گرفت و فلسطینیان می توانند رویای خود از یک دولت دموکراتیک را به گونه ای موثرتر تعقیب نمایند.

وی سپس افزود: تقریباً در تمام کشورهای عربی،افرادی وجود دارند که از اصلاحات حمایت می کنند. این گونه نیست که از تغییرات در منطقه واهمه وجود داشته باشد، بلکه مردم مشتاق چنین تغییراتی هستند. در این منطقه از جهان که دارای ذخایر عظیم اقتصادی وانسانی است، نفرت و خشونت باعث توقف توسعه شده، وقت آن فرا رسیده است که خاورمیانه به یک منطقه پویا و مرفه که می تواند باشد، تبدیل گردد.(۲۴)

در این میان، روزنامه لبنانی "النهار"، در مقاله ای در۵ فوریه ۲۰۰۳، در باره دلایل عقب ماندگی خاورمیانه نوشت:همه بدبختی ها، رنج ها، عقب ماندگی ها

شکست ها و مهم تر از همه از دست رفتن سرزمین های عربی، ناشی از بی کفایتی و بی لیاقتی زمامداران عرب بوده است؛ بنابراین جنگ با این رژیم های خود کامه، به ویژه عراق، بهترین راه پایان دادن به وضع فاجعه آمیز کنونی است جنگ عراق، همه رژیم های دیکتاتور و مستبد را که آزادی های عمومی، نهادهای جامعه مدنی و دموکراسی را سرکوب کرده اند، در برخواهد گرفت و به حیات همه رژیم های کنونی عرب پایان خواهد داد و حیات دوباره ای به ملت های عرب خواهد بخشید.(۲۵)

"ریچارد هاس"، مدیر دایره برنامه ریزی سیاست در وزارت امور خارجه آمریکا، طی سخنانی در جمع شورای روابط خارجی آمریکا، در ۲۳ مارس ۲۰۰۳ اعلام کرد: آمریکا از این پس از جنبش های دموکراتیک در کشورهای اسلامی حمایت خواهد کرد. کشورهای عرب در بسیاری از حوزه ها مانند آزادی های فردی، حقوق زنان و وضعیت اقتصادی و اجتماعی از ملل دیگر عقب مانده تر هستند؛ مردم عرب نه آزاد هستند ونه سعادتمند هستند؛ از این رو "هاس" پشتیبانی و گسترش مردم سالاری را بخش اصلی و محوری از سیاست خارجی آمریکا برشمرد و گفت از اعلامیه چهارده ماده ای "وود روویلسون" و "طرح مارشال" این طور پیداست که دولت آمریکا گسترش آزادی و مردم سالاری را به عنوان منابع اساسی و بنیادین ملی تلقی می‌کند.(۲۶)

هفته نامه «الاهرام»، چاپ مصر، در ۲۵ دسامبر ۲۰۰۲، در مقاله ای نوشت: از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به بعد، منطقه خاورمیانه، برای آمریکایی ها به منطقه ای ویژه برای امنیت ملی این کشور و حتی مهم ترین منطقه مرتبط با امنیت ملی آمریکا از نظر سیاسی مبدل شده است. از دید واشنگتن، کشورهای این منطقه

مبدل به کشورهای صادر کننده تروریسم شدند. به همین خاطر آمریکا نه تنها تغییر در رژیم های منطقه، بلکه اصلاحات در بطن جوامع این کشورها را خواستار است. (۲۷)

همانطوری که مجله «ابزرواتور»، چاپ فرانسه، در ۲۳ فوریه ۲۰۰۳ نوشت آمریکا خواهان نظم جدید سیاسی در خاورمیانه است و برای تحقق این هدف جنگ بر ضد عراق یک ضرورت بوده است؛ زیرا موقعیت استراتژیک عراق برای آمریکا بی نظیر است. (۲۸)

رژیم عراق بدین دلیل هدف اولیه سیاست خاورمیانه ای آمریکا قرار گرفت که عراق از معدود کشورهای جهان عرب است که عربی ترین کشور جهان عرب محسوب می‌شود و از نظر تاریخی نیز خارج از حیطه نفوذ آمریکا قرار داشته است. ضمن این که رژیم عراق به دلیل الگو برداری از تجارب اتحاد شوروی، از تشکیلاتی ترین کشورهای خاورمیانه بوده است. از دیوان سالاری ضروری برای تبدیل شدن به آلمان خاورمیانه برخوردار است. متشکل از جمعیت جوان و تحصیل کرده است. ظرفیت مالی مناسب برای تبدیل شدن به الگوی مورد نظر آمریکا در خاورمیانه را دارد. کشوری که توانایی تولید هفت میلیون بشکه نفت در روز را با کمتر از ۲۵ میلیون جمعیت و دومین ذخایر ارزی تأیید شده جهانی را در اختیار دارد، از این موقعیت استراتژیک برخوردار است که آمریکا را در خاورمیانه به منزلتی برساند که این کشور امروزه دراروپا از آن برخوردار است. حضور آمریکا در عراق این فرصت را در اختیار این کشور قرار می دهد که از یک پایگاه درون منطقه ای، کشورهای دوست آمریکا در منطقه را به سوی دگرگونی در ساختارهای سیاسی و اقتصادی مورد نظر رهبران

آمریکا سوق دهد . در عین حال ، فروپاشی رژیم صدام حسین که از سازمان یافته ترین رژیم ها در خاورمیانه بود و نمایش قدرت بی نظیر نظامی آمریکا در شکل دادن این فروپاشی ، این امکان را برای تصمیم گیرندگان آمریکایی فراهم می کند که به رهبران کشورها در جهان عرب یادآور شوند که تداوم بقای آنان ایجاب می کند که در راستای اهداف آمریکا حرکت کنند . با توجه به حضور نزدیک آمریکا در خاورمیانه ، بسیاری از دولت های منطقه به این نتیجه خواهند رسید که در متن حمایت آمریکا ، حرکت به سوی دگرگونی های تصمیم گیرندگان مقیم واشنگتن ضرورتاً نمی تواند بد باشد و این امکان وجود دارد که اصلاحات تحمیل شده به تقویت قدرت آنان منجر گردد. حضور آمریکا در عراق در عین حال این فرصت را برای آمریکا ایجاد می کند که در میزان وابستگی نظامی و اقتصادی خود به دیگر کشورهای خاورمیانه بکاهد و بدین ترتیب از قدرت مانور وسیع تری برای حرکت دادن آنان به سوی اصلاحات مورد نظر خود برخوردارگردد.(۲۹). با توجه به این واقعیات ، جرج بوش ، رئیس جمهوری آمریکا در ۱۷ مارس ۲۰۰۳ ، اعلام کرد وقتی دیکتاتور عراق سرنگون شود ، عراقی ها می توانند سرمشق کلیه منطقه خاورمیانه شوند .

درنهایت با توجه به این که از نظر آمریکا ، خاورمیانه در عین حال که از نظر تامین انرژی دارای اهمیت حیاتی است ، منبع تروریسم و بنیادگرایی محسوب می شود و با توجه به این که درچارچوب منافع ملی آمریکا ، مبارزه با تروریسم در اولویت اساسی دولت آمریکا در عرصه جهانی قرار دارد ، آمریکا می کوشد با ایجاد تغییرات سیاسی ، اجتماعی و فرهنگی در کشورهای عربی و اصلاح ساختاراین کشورها ، زمینه های رشد تروریسم را نابود کند؛ از این رو

استراتژی آمریکا مبنی بر ایجاد اصلاحات در کشورهای منطقه خاورمیانه در چارچوب سیاست خارجی آمریکا مبنی بر جنگ پیشگیرانه رامی توان ارزیابی نمود. زیرا دولت آمریکا درصدد است از طریق اصلاحات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی ریشه های تروریسم را- که یکی از مهم ترین عوامل تهدید کننده منافع ملی آمریکا است - نابود کند. بر این اساس عراق تنها کشوری بود که بنا به دلایلی که اشاره شد اقدام نظامی علیه آن کشور از نظر آمریکا یک ضرورت بود. به نظر نمی رسد آمریکا در قبال کشور دیگری در خاورمیانه متوسل به اقدام نظامی نشود. در این میان ایران تنها کشوری است که در سیاست خاورمیانه ای آمریکا یک چالش جدی محسوب می‌شود. با توجه به این که خاورمیانه و به خصوص ضرورت تامین امنیت اسرائیل، جزو منافع حیاتی و درجه اول آمریکا محسوب می شود، واشنگتن همانطوری که در برخورد با عراق نشان داده - در اجرای سیاست هایش در منطقه خاورمیانه، بسیارجدی است؛ از این رو گزینه های انتخابی پیش روی ایران بسیار محدود خواهد بود. ضمن این که اعراب و ترکیه نیز از تضعیف موقعیت ایران و تشدید اعمال فشارهای واشنگتن بر تهران استقبال می کنند.

پی‌نوشت‌ها

۱- استراتژی امنیت ملی آمریکا در قرن ۲۱، انتشارات موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین المللی ابرار معاصر تهران، چاپ نخست، زمستان ۱۳۸۰ ص ۱۰

۲- همان، ص ۲۷۳ ۲۷۲

۳- هفته نامه ژون افریک ۲۵ دسامبر ۲۰۰۲

۴- شبکه CNN آوریل ۲۰۰۳

۵- استراتژی امنیت ملی، همان ص ۲۷۵

۶- سیاست های امریکا در خاورمیانه ۲۰۰۵ ۲۰۰۱ گروه مترجمان موسسه تحقیقات بین المللی تهران، موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین المللی ابرار معاصرتهران، چاپ نخست، پائیز ۱۳۸۰ ص ۸۴ ۷۹

۷- استراتژی امنیت ملی، پیشین ص ۲۷۶

۸- سایت های امریکا در خاورمیانه همان ص ۷۲

۹- استراتژی امنیت ملی، پیشین ص ۱۷۹

۱۰- سایت های آمریکا در خاورمیانه همان ص ۷۳ ۷۲

۱۱- روزنامه لوموند چاپ فرانسه، ۹ ژانویه ۲۰۰۳

۱۲- استراتژی امنیت ملی، پیشین ص ۱۶۰

۱۳- شبکه تلویزیونی الجزیره ۱۲ دسامبر ۲۰۰۲

۱۴- استراتژی امنیت ملی پیشین ص ۱۷۹

۱۵- همان

۱۶ - روزنامه یدیعوت آهارانوت، چاپ اسرائیل ۱۷ فوریه ۲۰۰۳

۱۷- هنری کیسینجر، ایپلی لس آمریکا در قرن ۲۱، ت ابوالقاسم راه چمنی، انتشارات موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین المللی ابرار معاصر تهران، چاپ نخست پاییز ۱۳۸۱ ص ۳۰۵

۱۸- هفته نامه ژون افریک، ۲۵ دسامبر ۲۰۰۲

۱۹- شبکه تلویزیونی الجزیره، ۱۲ دسامبر ۲۰۰۲

۲۰- روزنامه الدهرام چاپ مصر ۱۱ دسامبر ۲۰۰۲

۲۱- فرانس پرس ۲۲ آوریل ۲۰۰۳

۲۲- روزنامه همشهری، خاورمیانه جدید، دکتر حسین دهشیار، یکشنبه ۱۸ خرداد ۱۳۸۲ ص ۱۳

۲۳- همان

۲۴- روزنامه دی ولت چاپ آلمان ۱۸مه ۲۰۰۳

۲۵- روزنامه النهار، چاپ لبنان ۵ فوریه ۲۰۰۳

۲۶- پایگاه اینترنتی وزارت امور خارجه آمریکا ۲۳ مارس ۲۰۰۳

۲۷- هفته نام الدهرام چاپ مصر ۲۵ دسامبر ۲۰۰۲

۲۸- مجله ابزرواتور، چاپ فرانسه ۲۳ فوریه ۲۰۰۳

۲۹ - روزنامه همشهری، همان

یک سیستم امنیتی جدید برای خلیج فارس*

نوشته:آندرو راثمل، تئودور کاراسیک و دیوید گومپرت

مقدمه:

از زمانی که انگلیس در سال۱۹۶۸ اعلام کرد که برای عقب نشینی از شرق کانال سوئز آماده است، تا به حال تلاش های بسیاری برای یافتن یک سیستم امنیتی مؤثر در خلیج فارس به عمل آمده است. این منطقه که همواره درگیر جنگ بوده و یا در آستانه آن قرار داشته؛ منشأ تروریسم بین المللی بوده و دو کشور مهم در آن یعنی ایران و عراق در جست وجوی انباشت تسلیحات کشتار جمعی بوده اند. این واقعیات تأییدی است بر این مطلب که تلاش های منطقه ای و فرامنطقه ای برای شکل دهی به یک سیستم امنیتی مؤثر در این منطقه در عمل با شکست روبه رو شده اند.

نظام حاکم امروزی بر خلیج فارس، با توجه به وجود تسلیحات کشتار

---

* این متن ترجمه‌ای است از:

Andrew Rathmell ,Theodore Karasik , and David Gompert:A New Persian Gulf Security System, RAND Corporation . 2003

فراهم خواهند آورد. یکی پذیرش و انجام اصلاحات از سوی رهبران عربستان سعودی و دیگر کشورهای کوچک‌تر شورای همکاری خلیج فارس((P)GCC) و دیگر، امان مشارکت فزاینده آمریکا و ایران با یکدیگر در امور منطقه است.

در این مقاله به بررسی راه حل های ممکن برای استقرار یک سیستم امنیتی منطقه ای مؤثر در دوران پس از صدام پرداخته ایم. این بررسی مبتنی بر این پیش فرض است که رژیم حاکم بر عراق در جنگ کاملاً شکست بخورد، عراق پس از آن دچار جنگ داخلی نشود و ائتلافی به رهبری آمریکا به طور موفقیت آمیز بر روی کار آمدن دولتی جدید در عراق نظارت کند، که هم از مشروعیت داخلی برخوردار باشد و هم از مقبولیت خارجی. روی کار آمدن رژیمی که از اساس و مبنا جدید باشد در عراق ضروری است، اما، به نظر ما، برای برقراری امنیتی پایدار در خلیج فارس کافی نیست.

در این مقاله ما به تجزیه و تحلیل چالش های امنیت خلیج فارس پرداخته و فهرست وار ضررهای ناشی از اتکای منطقه بر حضور نظامی ایالات متحده و آمادگی آن برای درگیر شدن در جنگ هایی دور از خاک آمریکا را هم برای ایالات متحده و هم برای منطقه شرح داده ایم. نویسندگان این مقاله بر این باورند که دو مدل امنیتی برای خلیج فارس وجود دارد، یکی تلاش یک جانبه آمریکا برای تحمیل لیبرال دموکراسی و دیگری بازگشت به یک سیستم توازن نیرو به شیوه قدیمی که عملاً کارایی نخواهد داشت. به جای چنین کاری، مقاله توصیه می کند با اتکا بر تلاش چندجانبه از سوی ایالات متحده، کشورهای اروپایی و خود کشورهای منطقه یک توزان قدرت مستحکم‌تر منطقه ای . فرامنطقه ای شکل داده شود، که در کنار به اجرا گذاشتن اصلاحاتی وسیع در زمینه سیاسی

در سراسر منطقه خلیج فارس، می تواند پایه ثباتی درازمدت در منطقه را به وجود بیاورد.

شرایط استراتژیک خلیج فارس

پیچیدگی بسیار از جمله ویژگی های یک سیستم پایدار امنیتی در خلیج فارس خواهد بود. اول این که سه قطب بالقوه در منطقه حضور دارند (عربستان سعودی و سایر کشورهای شورای همکاری های خلیج فارس، ایران و عراق). در حالی که عربستان سعودی وضعیت فعلی توزیع قوای استراتژیک و سیاسی را ترجیح داده است، ایران و عراق چنین موضعی ندارند. هیچ کدام از این دو کشور از توازن قوای فعلی و یا از حضور شمشیر داموکلوس آمریکایی که حافظ آن است راضی نیستند. (بعضی اوقات .مثل هم اکنون .حتی عمده ترین سهامدار این سیستم امنیتی حاکم، یعنی عربستان سعودی، از مداخله ایالات متحده برای حفظ امنیت منطقه ای رضایت چندانی ندارد). ایران احساس می کند موقعیت بر حق کشورش برای ایفای نقش رهبری در حفظ امنیت خلیج فارس نادیده گرفته شده است؛ عراق هم بلندپروازی های یک بازیگر اصلی در جهان عرب را در سر می پروراند و در عین حال از حضور دشمنان بالقوه در مسیر صادرات نفت خود احساس ناامنی می کند.

دوم این که، هیچ گونه تجانسی بین سه قطب یاد شده وجود ندارد. جغرافیا و جمعیت ایران وضعیت برتر طبیعی و عمق استراتژیک لازم را برای آن کشور به وجود آورده است. عراق در دهه های ۷۰ و ۸۰ توان رقابت با قدرت ایرانیان را دارا بود، اما در سایه یک نظامی گری غیرقابل اتکا بر جامعه و اقتصاد آن کشور

آن را از دست داد. کشورهای شورای همکاری خلیج فارس از قدرت مالی و ذخایر سوخت های فسیلی بسیار عظیمی برخوردارند، اما در تبدیل آن به چنان وزن استراتژی‌ای که بتواند هماوردی برای قوای نظامی ایران یا عراق باشد ناتوان بوده اند.

این دینامیسم بدان معنی است که منطقه بر اساس اصول واقع گرایی سیاسی اداره می شده، اما فاقد پیش شرط های موفقیت، یعنی توانایی برقراری توازن و قبول عمومی وضعیت موجود بوده است. در نتیجه، این منطقه هم برای مردم آن و هم برای سایر نقاط جهان، حتی در زمانی که مناطق دیگر نسبتاً امن تر شده اند، همچنان خطرناک باقی مانده است. در سطح جهانی، طرز فکر نوین امنیتی در دهه ، که گورباچف و ریگان قهرمانان این دهه بوده اند، همزمان شد با تعریفی وسیع تر از امنیت در اندیشه غربی که شامل مشروعیت اقتصادی و سیاسی می شد. سیر نزولی مفهوم سنتی واقع گرایانه در روابط بین الملل و پایان ایده حاصل جمع صفر در امنیت ملت ها و امنیت ملی آن ها موجب به وجود آمدن فضایی بیشتر برای خلق امنیت جهانی شد. (۲) مفاهیم مربوط به امنیت جمعی در اروپا، آسیای شرقی و آمریکای لاتین طی سال های دهه ۹۰ زمینه ای مناسب برای تجسم عینی یافتند. در این مناطق بازسازی قالب های سیستم های امنیتی توسط انتقال قدرت سیاسی تشدید و تقویت شد، که به نوبه خود منجر به خلق ثبات و زیرساختی اساسی شد .نوعی که هم متکی است بر اصلاحات معنادار و هم منجر به تقویت آن ها می شود. یعنی چیزی که در منطقه خلیج فارس وجود خارجی ندارد و باید به دنبال آن بود.

در هر حال، علی رغم صحبت هایی که پیرامون نظام (دسته جمعی) مشترک

امنیتی خلیج فارس در اواسط دهه ۹۰ مطرح بود، چنین مفاهیمی کمتر جامه عمل به خود پوشیدند. توازن قوا حتی از دید سنتی آن نیز ناپایدار باقی مانده است. هیچ یک از سه قطب علاقه ای نسبت به همکاری برای به وجود آوردن امنیت با دو قطب دیگر نشان ندادند. حتی شورای همکاری خلیج فارس تشکیلاتی دفاعی در برابر سایر قوای حاضر در خلیج (فارس) است، به جای آن که یک سیستم واقعی دسته جمعی در راه برقراری و صیانت از امنیت منطقه باشد. حتی زمانی که ایالات متحده توانست اتکای بیشتری به پیشرفت های ارگانیک در مناطق اروپا، آسیای شرقی و آمریکای لاتین داشته باشد و کمتر به استفاده از نیروی نظامی برای حفظ امنیت این مناطق متکی باشد، چنین آسایش خاطری هرگز در منطقه خلیج فارس حس نشد.

تلاش های پیشین برای ساختن یک نظام امنیتی در خلیج فارس

از آن زمان که عطش غرب برای نفت، خلیج فارس را از آبراهی در حاشیه امنیتی جهان به گرهی کلیدی در سیاست بین الملل تبدیل کرد، در اوایل قرن بیستم، به این سو، قدرت های خارجی همواره در سیستم امنیتی منطقه نقش فایقه را ایفا کرده اند. در هفت دهه نخست قرن گذشته، انگلستان چتر امنیتی خود را بر فراز منطقه گشوده بود. با ایجاد ترکیبی از رژیم های دست نشانده، استقرار قوای نظامی در پایگاه هایی که به خوبی انتخاب شده بودند، استقرار افسران عالی رتبه در جاهای کلیدی و حضور نیروی دریایی در آب های منطقه. انگلستان به‌شکل دهی حکومت های دوست می پرداخت و رقابت بین آن ها را در حدود تعیین شده نظارت می کرد. (۳) علی رغم تغییرات چشمگیر در منطقه،

نظیر انقلاب عراق در ۱۹۵۸، کودتاهای پیاپی و ملی گرایی عربی، انگلستان از بحران های عمده پیشگیری کرده بود. تهدیدهای عراق علیه کویت تحت کنترل قرار داشت، شورشیان در عمان شکست خورده بودند و طرفداران ناصر در عربستان در حاشیه قرار گرفته بودند. علی رغم همه این ها، با ظهور ملی گرایی عربی و تحت تأثیر رکود اقتصادی، انگلیس ناچار شد این حوزه اقتدار امنیتی خود را واگذار کند، که ابتدا این اتفاق در عدن رخ داد و سپس با عقب نشینی کامل انگلیس از منطقه در ۱۹۷۱ کامل شد.

با خروج نیروهای انگلیسی، ایالات متحده نقش مدیریت امنیتی خلیج فارس را به عهده گرفت. از همان آغاز، ایالات متحده سعی کرد از یک حضور پرهزینه و تحریک کننده در خلیج فارس اجتناب ورزد و در عوض متکی باشد بر ژاندارم‌های منطقه ای برای حفظ سیستم امنیتی و در صورت ناتوانی آن ها اعزام نیرو به منطقه در سال های دهه ۷۰ ایالات متحده، از دو ستون ایران و عربستان سعودی برای تضمین ثبات و مقید نگاه داشتن تهدیدات علیه وضع موجود استفاده می کرد. ایران در دهه ۷۰ نقشی مؤثر در کمک به سرکوب شورشیان ظفار در عمان و در حاشیه نگاه داشتن رژیم بعثی عراق که از جانب شوروی سابق حمایت می شد، ایفا کرد.

اما اتکای ایالات متحده به روابط با ایران و عربستان سعودی موجب شد بخت آمریکایی ها و سرمایه گذاری هایشان روی رژیم هایی گره بخورد که به لحاظ مشروعیت به شدت مسئله داشتند (و طول عمر آن ها نامشخص بود). ایالات متحده از حکام خودکامه ایران و عربستان به خاطر نیازهای استراتژیک و از بیم آلترناتیوهای تندروی دیگر حمایت می کرد. اصلاحات سیاسی در برنامه

کاری آمریکایی ها قرار نداشت؛ دیپلمات های آمریکایی و مجریان اطلاعاتی آن ها نیز با اصلاح طلبان و دیگر نیروهای مخالف حکومت های تحت الحمایه عملاً هیچ گونه تماسی نداشتند.

این سیاست عواقب بدی برای ایالات متحده در ایران در پی داشت. ثابت شد که یک استراتژی متکی بر ساختارهای قدرت بدون در نظر گرفتن عملکرد نیروها در درون کشورها ثبات نخواهد داشت. آموختن این نکته که مشروعیت شرط لازم برای پایه گذاری یک نظام باثبات است، برای پایه ریزی نظام امنیتی جدید خلیج فارس جنبه حیاتی دارد. به نحوی مشابه، اتکای ایالات متحده بر قدرت های محلی برای صرفه جویی در هزینه ها و اجتناب از مخاطرات حاصل از حضور گسترده نیروهای خودش چنان چه آن قدرت ها در معرض تغییر یا شکست باشند مترادف است با خودزنی ایالات متحده.

رژیم متکی بر حمایت آمریکا در ایران وقتی با قیام مردمی به رهبری روحانیون تندرو روبه رو شد فروپاشید و شاه به بیرون رانده شد. ترس از توسعه طلبی انقلابی ایرانیان، طی سال های دهه ۸۰، سبب شد ایالات متحده در جست وجوی نیرویی باشد که بتواند موازنه قوا با ایران را برقرار کند. از این رو به عراق و شورای همکاری های خلیج فارس روی آورد، شورایی که به تازگی تقویت شده بود تا بتواند در برابر ارتش عراق سدی ایجاد کند اما این اتکای جدید شامل سوء نیت هایی نیز می شد. در عین حال، با توجه به ضعف نظامی شورای همکاری خلیج فارس و فقدان ستونی قوی که قبلا ایران آن را تدارک دیده بود، ایالات متحده، برخلاف گذشته کم کم حضوری مستقیم در منطقه پیدا کرد. بعد از سقوط شاه، برنامه اعزام نیروی واکنش

سریع (Rapid Deployment Forces) و سرمایه گذاری مستقیم ایالات متحده در پایگاه های نظامی منطقه ای، مانند پایگاه مصیره در بحرین، این روند را پررنگ تر کرد. اتکا به عراق برای مهار ایران زمانی که رژیم بعث در سال ۱۹۸۰ به ایران حمله کرد آتش عقبه اش متوجه آمریکا نیز شد. همچنین ثابت شد برنامه های ارتقاء قدرت نظامی شورای همکاری خلیج فارس زمانی که عرب های خلیج فارس گرایش یا علاقه ای کم به کاربرد جنگ افزارهای مدرن نشان دادند، بی فایده بوده است.

در ماه آگوست سال ۱۹۹۰، وقتی عراق به کویت حمله کرد، استراتژی آمریکا درخصوص اتکا به عراق به پایانی چشمگیر انجامید. (دشمن اصلی ایالات متحده در آن زمان، یعنی ایران انقلابی، چه حین جنگ و چه پس از آن هوشمندانه عمل کرد). تحت تأثیر مهار دوجانبه ـ که خود این عبارت پرطمطراق با توازن قوا تضاد دارد ـ و به خاطر عدم اعتماد به توانایی شورای همکاری خلیج فارس در کمک به تأمین نیروی دفاعی برای خودشان، ایالات متحده از سیاست اتکا بر دوستان منطقه ای به حضوری فیزیکی تر تغییر موضع داد. این امر شامل تجمع قوای گسترده ایالات متحده در منطقه، همچنین پایگاه سازی، اتخاذ مواضع نظامی و مانورهای مشترک جهت حمایت از قوای بازدارنده به هنگام بروز بحران ها می شد.(۵) این حضور همه جانبه همراه بود با فروش میزان بالاتری از تسلیحات به کشورهای شورای همکاری خلیج فارس (صرف نظر از عدم توانایی آن ها در به کارگیری آن چه قبلا خریده بودند) و تلاش برای تدارک میزانی از توانایی نظامی بومی برای تمیل توان نیروهای ایالات متحده.

پس از (عملیات) طوفان صحرا، وزارت دفاع ایالات متحده تهدید متعارف

نظامی علیه خلیج فارس توسط ایران یا عراق را دیگر به عنوان یکی از سناریوهای عمده جنگی خودش به مثابه قانونی نانوشته مدنظر قرار دارد..(۶)

با توجه به این که خطرات شوروی علیه اروپا و آسیای شرقی در سال ۱۹۹۱ برطرف شده بود، خلیج (فارس) به تهدیدی مرکزی در تفکر استراتژیک و برنامه ریزی برای نیروهای ایالات متحده تبدیل شد. از آن زمان به بعد، نیاز به اعزام نیرو و ارسال جنگ افزار در سطح گسترده به منطقه خلیج فارس، که به واسطه استفاده از استراتژی هایی نامتوازن، از سوی ایران و هم از سوی عراق لزوم آن تشدید می شد، بخش عمده ای از مجموع عملیات، ساختار نیرو و هزینه های سرمایه گذاری نظامی آمریکا را به خود اختصاص داده است.

طی سال های دهه ۹۰ ، چند تحول مهم درون منطقه ای زیر چتر امنیتی فراهم شده توسط ایالات متحده رخ داد. در داخل شورای همکاری خلیج فارس ظهور قطر به عنوان بازیگری مستقل روابط درونی گروه شش عضوی را به لرزه درآورد. مهم تر از آن، ایران به تدریج و با حرکتی زیگزاگ مانند، کم کم برخی عناصر یک گرایش معقول تر امنیتی را پذیرا شد، البته با لحاظ کردن این نکته که آن چه تهران به عنوان رهبری ایران در خلیج فارس برای خود طبیعی می داند به رسمیت شناخته شود. این امر همراه شد با ظهور حرکت اصلاح طلبانه و برگزاری انتخابات نسبتاً مردم سالار در ایران. البته، حمایت ایران از حماس و حزب الله و تلاش آن کشور برای دستیابی به سلاح های کشتار جمعی موجب شد احساسات خصمانه آمریکایی ها نسبت به تهران تداوم یابد، حتی در زمانی که انقلابی گری ایران کم کم رنگ باخته و دچار شکاف هایی می شد.

گرایش به میانه روی در ایران حتی سبب به وجود آمدن امیدهایی در منطقه

شد، که حداقل بین شورای همکاری خلیج فارس و ایران، قدم هایی به سوی همکاری، در سطح اعتمادسازی برداشته شد. .(۷)تا اواخر دهه ۹۰، تحولات در رفتار ایران در برخوردهای خارجی آن کشور این امید را پدید آورد که چالش وحشتناک مهار دوجانبه علیه دو قدرت بزرگ خلیج فارس دایمی نیست. یکی از عجایب بی رحم تاریخ این بود که شکست ایالات متحده در مهار عراق مثل بمبی ساعتی عمل کرد.

مشکل امروز

ما در حالی وارد قرن بیست و یکم شده ایم که ایالات متحده به حفاظت از ثبات در خلیج فارس پرداخته و این کار را از طریق حضور گسترده نظامی به انجام می رساند. انگیزه این حضور آن است که همچون وقتی که توازن نیرو در ۱۹۸۰و ۱۹۹۰ برهم خورد، این امر می تواند منجر به جنگ شود و مداخله برای پیشگیری از آن کافی نیست. تجمع نیروهای آمریکایی همچنین بازتابی است از این واقعیت که تلاش های معطوف به خلق یک سیستم امنیتی منطقه ای که نیاز به حضور گسترده نظامی بیگانگان را برطرف کند با مشکل روبه رو شده اند. در عین حال، با در نظر گرفتن مشکلات عملی و سیاسی حضور تمام عیار نظامی گسترده در حدی که جوابگوی نیازها در بدترین شرایط ممکن باشد، ایالات متحده به سرمایه گذاری بیشتر برای افزایش توانایی هایش جهت انجام عملیات ماورای بحار، حتی علیه عراق یا ایرانی که در جست وجوی انباشت تسلیحات کشتار جمعی باشند پرداخت. ضروری است به روشنی در خصوص اجبار واشنگتن به انتخاب بین بد و بدتر در حوزه استراتژیک، که مدت ها پیش از

۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ آشکار بود بحث کنیم. نفت و توسعه تسلیحات کشتار جمعی از جمله دلایلی است که ایالات متحده منافع ملی مشخصی در تضمین یک سیستم امنیتی باثبات و طرفدار غرب در خلیج فارس دارد. مباحث داغی در جریان است پیرامون این که ایالات متحده دقیقاً به چه میزان در درازمدت باید به نفت خلیج فارس وابسته بماند؛ اما واقعیت ساده این است که ایالات متحده یک وابستگی حیاتی نسبت به سلامت یک اقتصاد جهانی یکپارچه دارد. بی ثباتی در تدارک نفت، تأثیری فوری بر اقتصاد جهانی و به تبع آن بر ایالات متحده خواهد گذاشت. به علاوه، یکی از منافع قطعی ایالات متحده پیشگیری از انباشت تسلیحات کشتار جمعی توسط رژیم هایی است که ممکن است تهدیدی علیه ذخایر نفتی به حساب آیند. یکی از جدی ترین نقطه ضعف های سیستم امنیتی فعلی این است که در آن نیروها، پایگاه ها و متحدان منطقه ای ایالات متحده و در نهایت خود قلمرو ایالات متحده در معرض تهدید تسلیحات کشتار جمعی قرار می گیرند، که می تواند به نوبه خود اعتبار ایالات متحده برای مداخله در صورت وقوع یک بحران جدید منطقه ای را خدشه دار کند.

تا سال ۱۹۹۰، ایالات متحده دنباله روی روش انگلیسی ها مبنی بر حفظ یک سیستم امنیتی کم هزینه، متکی بر متحدان منطقه ای و حضور نیروی دریایی بود. بعد از جنگ خلیج فارس، این روش جای خود را به درگیر شدن در حضور گسترده در پایگاه ها و مسایل معمول نظامی داد، که گاهی نیز به اعزام نیرو در سطح گسترده می انجامید (مثل ۱۹۹۰، ۱۹۹۲، ۱۹۹۴، ۱۹۹۸، ۲۰۰۲ و ۲۰۰۳) . آمریکا تا اواخر دهه ۹۰ ، تصمیمی هوشیارانه گرفته بود، مبنی بر این که قوای خود را متمرکز کند تا در دفاع از جزایر و مجمع الجزایر کوچک تر بهتر عمل

کند. این استراتژی به ایالات متحده کمک می کرد که در موضع نظامی خود مؤثرتر عمل کند، اما به حل مشکلات عمده حفظ یک حضور نظامی در خلیج فارس کمکی نمی کرد. علاوه بر هزینه های مستقیم، حضور ایالات متحده به عاملی برای نارضایی سیاسی نیز تبدیل شده است. آمریکا به این نارضایی با حمایت از اسراییل، بیشتر دامن زده است (صرف نظر از موافقان و مخالفان این حمایت). حمایت از حکام خودکامه عرب نیز به نوبه خود بر میزان این نارضایی کنونی سیاسی از آمریکا می افزاید. در بیشتر کشورها، علل عمیق تر نارضایی سیاسی بیماری اجتماعی .اقتصادی است که سراسر منطقه را دربر گرفته است و در گزارش برنامه توسعه سازمان ملل(UNDP) در سال ۲۰۰۲ به وضوح منعکس شد. (۸) در سطحی فلسفی تر، نارضایی کنونی منعکس کننده مبارزه جهان عرب و دنیای اسلام برای وفق دادن خود با مدرنیسم و مناظره ای درونی در جهان اسلام در خصوص این که چگونه باید با جهان مدرن به تعامل پرداخت می باشد، که منجر به ایجاد شکافی بین مسلمانان شده است. القاعده افراطی ترین نوع ابراز این نارضایتی است، که اقلیتی از مسلمانان را دربرمی گیرد. نارضایی عمومی، که متوجه رژیم های حاضر و ایالات متحده است، خطری برای رژیم های متحد آمریکا، به ویژه عربستان سعودی است به نحوی که استراتژی حضور نظامی آمریکا به اضافه تقویت نیرو، کمی به رفع آن نمی کند .این نکته حاکی از آن است که توازن نیرو به تنهایی کافی نیست.

علاوه بر این، حالا که تروریست ها در شبه های جهانی عمل می کنند و به نقاط مختلف جهان دست یافته اند، افراطی گری در خلیج فارس همچنین موجب تهدیدی مستقیم علیه امنیت در خا ک ایالات متحده نیز می شود. از

سپتامبر۲۰۰۱ به این سو، آشکار شده است که هزینه های قدرت نمایی و موضع گیری نظامی آمریکایی در خلیج فارس اکنون خطراتی جانی را برای آمریکاییان در سرزمین خودشان نیز به همراه دارد.

در مجموع، ایالات متحده اکنون متکی است بر یک استراتژی نظامی بسیار پرهزینه که روز به روز برای آن گران تر تمام می شود، با ریسک بسیار بالا، در کنار حمایت از هم پیمانی با ضعیف ترین قدرت از میان ۳ کشور عمده منطقه، که ثبات سیاسی آن ها نیز شدیداً مورد تردید است. حتی اگر ایالات متحده یک رژیم غیردوست را سرنگون کند (رژیم صدام) با یی دیگر روبه روست (ایران). اسم این کار را به سختی بتوان مقابله ای مؤثر با وضعیت نامطلوب گذاشت. با این حال، ایالات متحده راه دیگر، یعنی عقب نشینی از خلیج فارس را پیش رو ندارد، آن چنان که انگلیس ها سال پیش چنین کردند (با علم به این که ایالات متحده جای آن ها را خواهد گرفت). لذا از منافع عمده آمریکا، یکی این است که ازشکل گیری یک سیستم امنیتی مطلوب تر و پایا، با هزینه ای قابل تحمل، برای خلیج فارس حمایت کند. سیستمی که هم از تغییرات سیاسی سود ببرد و هم آن ها را تشویق کند، نه این که در برابر آن ها به مقاومت بپردازد.(۹)

البته، یکی از مشخصه های هرگونه سیستم امنیتی این است که باید بتواند تهدیدات بالقوه را کاهش دهد، از بروز آن ها جلوگیری کرده و با آن ها به مقابله مؤثر بپردازد. تهدیدات امنیتی در خلیج فارس تنها با برکناری صدام برطرف نخواهند شد. در حال حاضر عمده ترین دلمشغولی آمریکا ایران خواهد بود. عوامل مهمی در ایران هنوز طرفدار گسترش و صدور انقلاب هستند، که احتمالاً از طریق رخنه در رژیم های میانه رو در خلیج فارس از جمله عراق پس

از صدام عمل خواهند کرد. اگرچه ایران به لحاظ نظامی ضعیف است، اما قدرت تهدیدآفرینی و بستن آبراه خلیج فارس را به یاری موشک ها، مین ها، قایق های توپدار و زیردریایی هایش دارد، که این امر می تواند منجر به اغتشاش در بازارهای جهانی انرژی بشود. حتی اگر بخواهیم به قدرت بازدارندگی هسته ای همسایگان ایران .اسراییل، پاکستان و روسیه .اتکا کنیم، دستیابی خود ایران به تسلیحات هسته ای تمام دیگر کشورهای حوزه خلیج فارس را زیر سایه تهدید هسته ای قرار خواهد داد، که می تواند سیاست گذاری آن ها را در قبال آمریکا و کلاً در برابر غرب و نفت، تحت تأثیر قرار دهد. احتمال آن که ایران تنها تهدید علیه امنیت خلیج فارس باشد منتفی است و حتی قرار نیست به قضاوت از پیش حتی در خصوص تهدید بودن آن کشور به طور کلی بپردازیم. این بستگی دارد به این که چگونه به سیستم امنیتی بیندیشیم و نقش ایران در آن چه باشد. اما یک سیستم امنیتی که بتواند ایران را نیز دربرگرفته، از پس تهدید آن برآید، ممکن است در عمل چیزی بهتر از سیستم فعلی از آب درنیاید!

دو احتمال غیرجذاب در دوران پس از صدام

تهدید یا تهدیدهای آینده هرچه باشند، جای تردیدی وجود ندارد که عنصر حیاتی در هر سیستم امنیتی آینده برای خلیج فارس چتر نظامی ایالات متحده خواهد بود. اهمیت و میزان بالای احتمال بروز درگیری نظامی در منطقه ضروری بودن این امر را نشان می دهد. اما از این چتر چگونه باید استفاده شود و پس از صدام چه اتفاقی خواهد افتاد؟ طی ماه های سال گذشته وضعیت امنیتی آمریکا (در منطقه) به لحاظ تاکتیکی تنظیم شد (مثلاً اعطای نقش نظامی بیشتر به

قطر که هزینه آن را عربستان سعودی باید بپردازد) اما این تنظیمات جنبه ساختاری نداشته اند. سؤال این است که آیا می توان وضعیت را تجدید ساختار کرده و به نحوی سازماندهی مجدد کنیم که هم کم هزینه تر و هم کم مخاطره تر باشد؟

در این رابطه دو موضوع برای تنظیم یک سیستم امنیتی پس از جنگ خلیج فارس مورد بحث قرار گرفته است که می توانند پایه ای برای تجدید ساختار در منطقه به حساب آیند. یکی خواستار تغییرات سیاسی است و روی آن حساب هم می کند و دیگری خواستار بازگشت به واقع گرایی دهه ۷۰ است. هیچ کدام از این دو پایه ای مطمئن و کافی برای یک سیستم پایدار منطقه ای نمی توانند باشند.

جهش به «جلو» به دهه ۲۰

شاید به منظور پیشرفت، نیاز داریم به طلیعه ظهور خاورمیانه مدرن پس از جنگ جهانی اول نگاهی به عقب بیندازیم. در سال های دهه ۲۰ ، زمانی که ساختارهای سیاسی و اقتصادی معاصر منطقه در حال شکل گیری بودند، لندن و پاریس با استفاده از گرفتاری روسیه در جنگ داخلی و انزواگرایی آمریکا، به‌شکل دهی کشورهای نوپای منشعب از امپراتوری سابق عثمانی پرداختند. نظام جدید «پس از عثمانی» به ترتیبی شکل گرفت تا مدیریت آن را اروپا به عهده داشته باشد.

با آن که‌شکل دقیق تلاش برای دولت .ملت در عراق پس از جنگ احتمالاً با آن چه در بوسنی، کوزوو و افغانستان تجربه شده است متفاوت خواهد بود،

حداقل شباهت هایی با مدلی که توسط انگلیسی ها و فرانسوی ها وقتی جغرافیای جدید خاورمیانه راشکل می دادند و تحت قراردادهای سایکس .پیکو و سان رمو(Sykes Picot and San Remo) این کار را به انجام رسانیدند وجود دارد. آن ها که امروز سخن از «لیبرال امپریالیسم جدید» به میان می آورند در واقع به الگوبرداری جز به جز از آن قراردادها می پردازند.(۱۰) شاید جامعه جهانی امروز به عراق در آن حد که فرانسه و انگلیس در دهه ۲۰ به خاورمیانه علاقه داشتند توجهی نداشته باشد. در آن زمان تنها امیال استراتژیک و اقتصادی امپریالیست ها مطرح بود. امروز دلمشغولی های بیشتری، همچون تمایل به خلق حکو متی که به قوانین و قواعد تن در دهد، به مرزها احترام بگذارد، همسایگان خود را تهدید کنند و متکی بر مشروعیتی قابل اعتنا باشد نیز وجود دارند. البته کشوری نیز خواهد بود که به دوستان ویژه خود جوایزی همچون نفت و کنترات های سازندگی و تسلیحاتی اعطا خواهد کرد.

در هر حال، دیدگاه مردم سالار کردن برای تجدید ساختار خاورمیانه از عراق فراتر می رود. گفته می شود روند مردم سالاری، کشورهای منطقه را توانا خواهد ساخت که فیوز نارضایی داخلی را از جا برآورده و به اعضای تولید کننده در چرخه اقتصاد جهانی تبدیل شوند، به جای این که در منجلاب توسعه و سیاست داخلی درجا بزنند.(۱۱) بنابراین نظریه، تغییرات به سوی مردم سالاری نه می توانند و نه باید به عراق محدود شوند. طرفداران آن خواستار استفاده از «تأثیر دومینو(the domino effect) » هستند، که در آن از عراق به عنوان اهرمی استفاده شود که تغییراتی را در پی خواهد آورد که در دیگر کشورهای عربی قابل مشاهده خواهد بود.(۱۲)

حاکمان غیر دموکراتیک عرب طبیعتاً از مشاهده افق مردم سالاری به وحشت می افتند، به ویژه آن که به زور سرنیزه های استعماری آمریکا به منصه ظهور رسیده باشد. ولیعهد عربستان سعودی، شاهزاده عبدالله، تا حدی برای پیش گیری از این گونه فشارها، قدم های چشمگیری برداشته است، تا نشان بدهد که عربستان سعودی خود بخشی از راه حل است. او خواستار اصلاحات در تمام کشورهای عربی شده و پیشنهادی را نیز برای حل مشکل فلسطین مطرح کرده است. اخیراً نیز، وی فیل دیگری هوا کرده و پیشنهاد انتخابات برای مجلس مشورتی سعودی، یعنی «مجلس الشوری» را مطرح کرده، و ضمناً خواستار خروج تمامی نیروهای ایالات متحده از خاک عربستان سعودی شده است.(۱۳)

خیلی دیگر از کشورهای شورای همکاری خلیج فارس نیز قدم های اصلاح طلبانه ای برداشته اند. در بحرین، انتخابات مجلس شورای آن ها، شامل ۶ زن از میان ۴۰ نماینده و تشکیل کمیته های قانونگذاری می شود که در سیاست گذاری های منطقه خلیج فارس بی سابقه است. انتخابات ماه اکتبر ۲۰۰۳ مجلس شورای عمان، برای نخستین بار تحت نظارت بین المللی انجام خواهد گرفت.(۱۴) در قطر، تلاش هایی در دست اقدام هستند که سیستم آموزشی را اصلاح کنند..(۱۵)

این اقدامات کسانی را که در کمپ مردم سالاری هستند راضی نمی کند. آن ها معتقدند انجام تغییرات اساسی و جدی امروز بهتر از تن دادن به تغییرات خشونت بار، با عواقبی غیرقابل پیش بینی است که بعدها قطعاً رخ می دهد. در هر حال، امکان مردم سالاری تمام عیار در وضعیت فعلی، نه عملی است و نه

کاملاً اندیشمندانه، چه برسد به این که راهی باشد مطمئن به سوی رسیدن به امنیت کامل در خلیج فارس.(۱۶) البته این بدان معنا نیست که مردم سالاری در کشورهای منطقه خلیج فارس قابل پیاده شدن نباشد، یا به طور کلّی با جهان عرب ناسازگار باشد. چنان چه ثابت شده تردیدهای مشابهی که در خصوص قابل اجرا بودن مردم سالاری در دیگر نقاط جهان طی ۲۰ سال گذشته وجود داشته نیز کاملاً بی جا بوده است. در هر حال آن ها که تلاش یک جانبه ایالات متحده برای تحمیل مردم سالاری به کشورهای حوزه خلیج فارس و در جهان عرب را تجویز می کنند، از پرداختن به حقیقتی مهم ناتوانند. این حقیقت عبارت از آن است که دقیقاً به خاطر استبداد عربی (مورد حمایت ایالات متحده)، تنها آلترناتیو سازمان یافته برای رژیم های فعلی، حرکت های رادیکال اسلام گرا هستند. نیروهای بنیادگرا که متکی بر منابع مالی خوبی هستند، آماده اند تا از اعلام فوری انتخابات آزاد بیشترین بهره را ببرند و از نظام پارلمانی سودمند شوند. این که مقدمات لازم برای مردم سالاری باید سال ها، یا دهه ها پیش با اصلاحات فراهم می شده تغییری در این واقعیت ایجاد نمی کند که رادیکال ها امروز از مواضعی قوی و خوب برخوردارند تا چنان چه موقعیتی مناسب پدید آید پیروزمند میدان باشند و جای سلاطین فعلی را بگیرند.

جهش به عقب به دهه ۷۰

مدلی عملی تر برای سیستم امنیتی پس از جنگ خلیج فارس بازگشت به سیستم دهه ۷۰ و روش دو ستونی آن زمان است، اما این بار با اتکا به شورای همکاری خلیج فارس و عراق. شورای همکاری خلیج فارس تلاش می کند تا

حجم عظیمی از تسلیحات مدرن را جذب کند، به ویژه از واقعه۱۱ سپتامبر به این سو، که ارتش های خود را حرفه ای می کنند و قدم هایی در جهت ادغام ارتش کشورهای عضو در یدیگر برداشته شده است. البته آن ها روی کاغذ خواهد توانست جلوی عملیات نیروی هوایی یا دریایی ایران در خلیج فارس را سد کنند و یا در برابر هرگونه ماجراجویی جدید عراقی ها مشکل جدی ایجاد کنند. یک عراق پس از جنگ احتمالاً برنامه های نظامی خود را محدودتر خواهد کرد، اما به مدرنیزه کردن نیروی نظامی خود نیز خواهد پرداخت. چنان رژیمی خواهد توانست به عنوان ستون دیگر عمل کند. به این ترتیب، ایالات متحده می تواند یک بار دیگر به نقش موازنه گر خود بازگردد و حمایت خود را برای متحدان منطقه ای در مقابل قدرت بزرگ تر، یعنی ایران، تداوم بخشد، که موافق وضعیت موجود نخواهد بود.

احتمال موفقیت این مدل نیز وجود ندارد، چون در سه دهه گذشته برخی مسایل زیرساختی که منجر به ناامنی خلیج فارس شده است، لاینحل باقیمانده و تغییرات اخیر زندگی را با چالش هایی تازه روبه رو کرده است. در این رابطه از سه دسته پیچیدگی می توان نام برد:

۱. ژئوپولیتیک درون منطقه ای خلیج فارس: حتی یک عراق پس از صدام ستونی بسیار نامطمئن برای اتکا خواهد بود. چه دولت آینده عراق یک کلیشه سنی دربرگیرنده اقلیت باشد و چه یک ائتلاف چند نژادی با ساختاری فدرال. چالش های اساسی عراق هنوز در حال شکل گیری اند و در واقع، دولت ـ ملت سازی کاری است که هنوز انجام نگرفته است. عراق نوعاً با افغانستان تفاوت های اساسی دارد و جامعه عراقی پتانسیل های بسیار عظیمی را در خود

نهفته دارد که در اثر چندین دهه زندگی تحت حکومت های خودکامه تهی شده است. جامعه عراقی همچنین به خاطر رنجی که از سوء رفتار حکومت ها، جنگ و تحریم ها تحمل کرده حداقل تا مدتی توان بروز تمام توانایی های خود را نخواهد داشت. بازگشت به جوامع قبیله ای در شمال، جنوب و مرکز عراق قبول یک ساختار باثبات حکومتی را آهسته خواهد کرد.(۱۷) به علاوه، اگر عراق پس از صدام دیگر خود را تحت واژه های ایدئولوژیک (همچون بعثی ها) مقید نکند، آن رژیم دیگر خود را کشوری در صدر همه جهان عرب نخواهد دید و لذا چه خواهد بود؟ استرس و مشغولیت تام به خویشتن در جست و جوی ملیت، دولت و هویت سازی، عراق را به یک وارد کننده امنیت و نه یک صادر کننده آن، تبدیل خواهد کرد.

علاوه بر این ها، به زبان ساده ژئوپولیتیکی، هر رژیم عراقی با این مشکل روبه رو خواهد بود که الزاماً به آب های آزاد دسترسی ندارد و این که راه های صادرات حیاتی آن تحت سیطره قدرت هایی است که از طریق تجربیات تلخ دریافته که نمی تواند به آن ها اعتماد داشته باشد. به ویژه در مورد ایران، که حداقل یک قدرت ملی گرا باقی خواهد ماند، هرگونه عراقی ممکن است احساسات انتقام جویانه داشته باشد که می تواند روزی دوباره به سطح آمده و وقتی دوران انتقالی به سر آمد، بروز کند.

شورای همکاری خلیج فارس و عربستان سعودی نیز چنان چه به تجربه ثابت شده، ستونی ضعیف خواهند بود. به اصطلاح ژئواستراتژیک، کشورهای شورای همکاری خلیج فارس راه درازی در پیش دارند تا بتوانند به نیروی بالقوه نظری خود دست یابند. آن ها حتی در سناریوی هرگونه بحران با شدت پایین

نیز حریفی قابل برای به چالش طلبیدن ایران یا عراق نخواهند بود..(۱۸) به هر حال، به دلایل اجتماعی و ساختاری، این توان احتمال به منصه ظهور رسیدنش وجود ندارد. بهترین شاهد بر این مدعا عربستان سعودی است که پس از دهه ها سرمایه گذاری سنگین در زمینه نظامی، اساساً هیچ توان عملیاتی برای دفاع از خود ندارد که می توان در سال ۱۹۹۰ اشغال کویت و تهدید عربستان را مثال زد.

به علاوه، بیماری های اقتصادی .اجتماعی و سیاسی در عربستان سعودی نگرانی هایی را پیرامون ثبات داخلی آن ملت در میان مدت پدیده آورده است. عاقلانه نخواهد بود وزن زیادی را بر ستون عربستان سعودی قرار دهیم، مادام که اصلاحات جدی ساختاری و سیاسی هنوز حتی در لیست امور در دست اقدام قرار نگرفته اند. عربستان سعودی درخشان ترین نمونه از رژیم های محافظه کاری است که راه هرگونه ابراز نارضایتی داخلی را سد می کنند، البته از اسلام رادیکالی وحشت زیادی دارند که به همین خاطر سعی در کنترل آن دارند.

خلیج محصور (فارس): خلیج فارس امروز عمق محصور بودنش با آن چه در سال های دهه ۷۰ یا هر زمان دیگر بوده، خیلی بیشتر شده و در منطقه ای بزرگ که روز به روز گسترده تر می شود محصور است. به گونه ای که منطقه وسیعی شامل تسلیحات هسته ای و تکثیر موشکی (اسرا ئیل، پاکستان و هند)، بحران اسرائیل . فلسطین، بلندپروازی های استراتژیک اسرائیل، خصومت های «ایرانی .سعودی .پاکستانی» در افغانستان و آسیای مرکزی وسر رفتن دیگ پرجوش اسلام رادیکال در سراسر جهان را دربرمی گیرد.

تمام این عوامل (یعنی امنیت خلیج فارس) مسائلی ساده نیستند که با سلطه

قدرتی بزرگ، رویارویی های نوعی دوران جنگ سرد، یا خصومت های منطقه ای بین سلسله های سلطنتی، که در گذشته همه آن ها نقش داشته اند، قابل حل و فصل باشند. هرگونه سیستم امنیتی آینده برای خلیج فارس باید در برابر قدرت های بزرگ تر بین المللی انعطاف پذیر باشد. چنین نظام امنیتی باید در برابر مشکلات سیاسی درونی هر یک از اعضای خود، اختلافات مرزی حل نشده، شوک های ناشی از بحران ها در دیگر نواحی، فراز و نشیب های روابط اسرائیلی ـ عربی، احتمال همیشگی تکثیر تسلیحات هسته ای و بی ثباتی اقتصادی همراه با وابستگی بیش از حد به اقتصاد تک محصولی که قیمت آن نیز شناور است، تاب مقاومت داشته باشد. این لیستی بلندبالا از نیازهاست و برکناری صدام حسین از اریکه قدرت به تنهایی آن ها را برآورده نخواهد ساخت.

گرایشات و توانایی های ایالات متحده: یک پیچیدگی دیگری هم هست که در گرایشات و توانایی های ایالات متحده می توان آن را خلاصه کرد. سه عامل، بازگشت به وضعیت امنیتی دهه ۷۰ را غیرممکن می کنند. اولی این که یکی از تفاوت های چشمگیر بین امروز و سال های دهه ۷۰ وجود عراق یاغی آن روز است، که در آن زمان همچون حکومتی مشروع با آن برخورد می شد، حتی اگر آن را یک رقیب می شمردند. زمانی که کار عراق فعلی تمام شود، یک جریان قوی فکری در ایالات متحده هنوز باقی خواهد بود که به انکار مشروعیت ایران به عنوان یک قدرت فعال منطقه ای ادامه خواهد داد و در پی نادیده گرفتن آن کشور در هرگونه ترتیبات امنیتی، یا حتی تغییر رژیم برخواهد آمد.شکل گیری روابط ایرانی ـ آمریکایی برای به وجود آوردن هرگونه سیستم امنیتی آینده

می تواند بهبود یابد. یعنی، دست یافتن به امنیتی در سطح بالاتر و با هزینه و ریسکی پایین تر برای ایالات متحده آمریکا. اما حتی اگر روابط ایران و آمریکا بهبود یابند، نامحتمل به نظر می رسد که ایالات متحده در کوتاه مدت تمایل داشته باشد برای کمک به حفظ توازن در منطقه بر ایران اتکا کند.

دوم آن که قدرت نظامی ایالات متحده بسیار بزرگ تر از آن است که در سال های دهه ۷۰ بود. چه در مقایسه با دیگر قدرت ها و چه به معنای مطلق؛ با این حال، استفاده از آن قدرت منجر به بروز خطرات بزرگ تری هم می شود. همچنان که توانایی های نظامی آمریکایی با انتقال نیرو رشد می کند و مؤثر بودن آن ها به نمایش گذاشته می شود، کار برای آمریکا جهت استفاده یک جانبه از آن، یا تهدید به استفاده از نیرو برای برقراری نظم نیز آسان تر می شود. در هر حال تملک تسلیحات کشتار جمعی توسط کشورهایی که ارتش آمریکا ممکن است برای رویارویی با آن ها فراخوانده شود. حداقل پس از استفاده از نیروی نظامی علیه صدام. سئوالاتی را پیرامون مشروعیت مداخله نظامی آمریکا به عنوان آخرین تضمین برای آن چه می تواند یک توازن قوای متزلزل بین عراق .ایران. شورای همکاری خلیج فارس باشد پدید می آورد.

سوم آن که استراتژی جدید آمریکا در بوته آزمایش مبارزه بین المللی علیه تروریسم است. مادام که مقابله با تروریسم اصل سازماندهنده به استراتژی (نظامی) آمریکاست و مادام که کشورهای حکوزه خلیج فارس و به ویژه عربستان سعودی، به حادتر شدن این مشکل کمک می کنند، ما راه درازی تا بازگشت به روش دو ستون امنیتی دهه ۷۰ در پیش داریم.

در حال حاضر آن چه قابل درک است این که ممکن است با محیطی «بدون

ستون» روبه رو باشیم. عراق در حال تجدید ساختار، ایران در مهار و عربستان سعودی نیز که اعتمادی به آن نیست.

اروپا وارد می‌شود

اگر تلاش یک جانبه ایالات متحده برای تحمیل یک نظام دموکراتیک در عراق و یا برای عمل کردن به عنوان تنها نیرویی که قصد برقراری توازن نیرو از طریق متحدان ناپایدار محلی خود را دارد قابل اجرا نباشد، آن گاه باید با اتکای بیشتر بر ذهن خود تلفیقی از راهکارهایی را تصور کنیم و وظیفه سنگین تر مشارکت، خطرپذیری و مسئولیت را با اروپا، به عنوان شریک استراتژیک آمریکا تقسیم کنیم.

شریک داشتن، یا شریک بودن هرگز کار ساده ای نبوده است. اروپای امروز نه یکپارچه است، نه از قاطعیت برخوردار است و نه به قدر کافی تواناست که بتواند برای ایالات متحده شریکی قابل اتکا در خلیج فارس باشد.

اما به هر حال، علی رغم همه نقصانهایش، اروپا مدتی است انتظار دارد در مسائل خلیج فارس و حوزه وسیع تر خاورمیانه صاحب رأی باشد. با این وجود همچنان که اروپا توانمندتر می شود صدای آن نیز قوی تر به گوش ها خواهد رسید و اصرار بیشتری نیز برای مشارکت در امور خواهد ورزید. با این حال، چنان چه هم اکنون حقیقت دردنا ک به روشنی خود را نمایان ساخته، دیدگاه های اروپایی ها می تواند تفاوت های تند و بسیاری با آن چه آمریکایی ها می خواهند داشته باشد.

با تمام این احوال، شنیدن صدای اروپایی ها در مناظره هایی که پیرامون

سیستم امنیتی آینده خلیج فارس وجود دارد جنبه حیاتی دارد. به همین نحو، اگر ایالات متحده انتظار دارد که زحمات و مخاطرات حاصل از برقراری امنیت در خلیج فارس را با دیگران شریک شود، توانایی های اروپاییان نیز از اهمیت فزاینده ای برخوردار خواهد شد. اروپا علایق استراتژیک در خلیج فارس دارد و بیش از ایالات متحده وابسته به منابع انرژی خلیج فارس است. وابستگی اروپا به منطقه از طریق شبکه ای از ارتباطات اقتصادی و سیاسی برقرار است. مخالفت اخیر اروپایی ها در نحوه برخورد با عراق اعتبار پایتخت های کلیدی اروپا را برای این که شرکایی فعال در تدوین دیپلماسی منطقه خلیج فارس باشند خدشه دار کرده است. با این حال، سیاستگذاری اروپا در خصوص منطقه از راه دور می تواند تحقق یابد، که شامل استفاده و دخیل کردن ابزار ملایم قدرت می شود.(۱۹) اروپا باید این واقعیت را به رسمیت بشناسد که این ابزار تأثیری محدود در چالش های کلیدی منطقه داشته است. رژیم صدام حسین در عراق، تلاش برای «تعدیل رفتار» ایران و تلاش برای اصلاحات در کشورهای شورای همکاری خلیج فارس.

قدرت ملایم اروپا حتی در مورد تهدید استفاده از قدرت سخت آمریکا نیز به عنوان یک آلترناتیو کارایی نداشته است. آن قدرت نیاز به پشتیبانی نیروی نظامی اروپایی دارد و این که به عنوان بخشی از یک گرایش یکپارچه تر آمریکایی ـ اروپایی در نظر گرفته شود.

اروپا بدون شک به کمک فراخوانده خواهد شد تا پس از آن که عملیات نظامی آمریکا در عراق خاتمه یافت به سامان دادن اوضاع پدید آمده کمک کند. صرف نظر از نقشی که بلافاصله به اروپا داده خواهد شد و عمدتاً بازسازی

بخش های زیربنایی عراق است، گرایشات و توانایی های اروپا را می توان مهار کرد تا صرفاً به تشویق اصلاحات عملی مشغول باشد. اروپا می تواند به این ترتیب از روابط چشمگیر اقتصادی و سازمانی خود جهت نیل منطقه به ثباتی واقعی کمک بگیرد.

روش اروپایی، چنان چه در گفت وگوهای اتحادیه اروپایی با شورای همکاری خلیج فارس دیده شده و در روند مذاکرات بارسلونا به اثبات رسید، این بوده که بر روش صحیح حکومت کردن اصرار ورزد. (۲۰) حکومت کردن شامل اصلاحات در پیوستن به بازار آزاد در تجارت، ساخت نهادهای مدنی، مدرنیزه کردن آموزش و پرورش، تن دادن به فعالیت مطبوعات آزاد و حکومت قانون می شود. نداشتن مردم سالاری پارلمانی آن قدرها مهم نیست که منجر به رشد افراطی گری در صحراهای نجد شده باشد که فقدان پاسخگو بودن مسئولان در این امر مؤثر بوده است. این امر موجب فساد، حکومت دل بخواه و ناکارآمد و مدیریت بد اقتصادی شده است. دیدگاه هایی پیرامون وحدت منطقه ای . مانند آن چه در سال های آخر دهه پیشنهاد شدند و در طرح هایی مانند «خاورمیانه نو» شیمون پرز و یا تشکیل سازمانی برای حفظ امنیت و تشویق همکاری در خاورمیانه . ممکن است دیگر رنگ باخته باشند. (۲۱) با این حال، برنامه ای برای تشویق خوب حکومت کردن و ادغام اقتصادهای منطقه از مصر تا عراق و منطقه خلیج فارس عملی تر کردن بوده و می توانند سنگ زیربنای یک سیستم امنیتی جدید نیز باشند. برای ایجاد تغییرات مطلوب سیاسی در منطقه می توان از تلفیقی از مردم سالاری مورد نظر آمریکایی ها و عملگرایی موردنظر اروپایی ها سود جست.

یک سیستم جدید و اصلاح شده امنیتی برای خلیج فارس

به دلایلی که تا این جای مطلب پیرامون آن بحث شد، هیچ الگوی شناخته شده واحدی برای ساخت یک نظام امنیتی جدید در خلیج فارس کفایت نمی کند. به جای آن ها، یک سیستم امنیتی برای خلیج فارس الزاماً باید مبتنی بر سه عامل، که ارتباط تنگاتنگی با هم دارند، باشد: توازن نیرو، اصلاحات و چندجانبه گرایی. تنها چنین ترکیبی است که می تواند هم پدیدآورنده پیشرفت در منطقه باشد و هم نیاز آن را به ثبات برای امنیتی پایدار برطرف کند، چنان نظامی ضمناً آمریکا را از هزینه کردن مبالغی گزاف آسوده خواهد کرد و از در معرض مخاطره قرار گرفتن نجات خواهد داد، چون دیگر نیازی نخواهد بود ایالات متحده تنها حافظ امنیت خلیج فارس باشد.

توازن نیرو

چنان چه تاریخ خلیج فارس نشان می دهد، پیدا کردن یک قدرت منطقه ای که بتواند نقش برقرار کردن توازن قوا را ایفا کند امری مهم است. دو پیش نیاز مهم برای چنین موازنه کننده ای، که هرگز پیش از این در خلیج فارس رعایت نشده است، این است که هیچ قدرتی به تنهایی نمی تواند از ترکیبی از سایرین قوی تر باشد و این که قدرت ها همگی به دلایل منطقی از حفظ وضعیت موجود خشنودند.

برای مدت زمان قابل پیش بینی در آینده خلیج فارس، توازن قوا در این منطقه، مانند امروز، توسط ایالات متحده تصویب و تأیید خواهد شد. اما با

برطرف شدن نیاز به مهار قدرت نظامی عراق، به کمک انتقال نیروی ایالات متحده به ماورای بحار، آمریکا قادر خواهد بود حضور خود را کاهش دهد.(۲۲) در درازمدت تر، ساختن یک توازن قوای پایدار فرامنطقه ای کمک خواهد کرد تا نیاز به حضور گسترده آمریکا را کاهش دهیم و همچنین احتمال این را که ایالات متحده دیگر احتیاجی به اعزام نیرویی بزرگ برای مداخله در بحرانی منطقه ای نداشته باشد را افزایش دهیم.

ایجاد یک توازن قوای پایدار منطقه ای مستلزم برداشتن گام هایی ژیوپولیتیکی و نظامی است. به اصطلاح ژیوپولیتیکی، برخی چالش ها را باید در محاسبات مدنظر قرار داد، چون در غیر آن صورت ممکن است عراق و ایران ناراضی از وضع موجود باقی بمانند و نهایتاً گرایشی نسبت به بروز رفتار خصمانه و تهاجمی پیداً کنند. (۲۳) روشن است که هر رژیمی در عراق نسبت به دسترسی خود به خلیج فارس علاقه مند خواهد بود، چرا که آب راه اصلی و تنها مسیر صادرات آن کشور است و در عین حال جایی است که ایران خیلی ساده می تواند حرکت کشتی های عراقی را مسدود کند. برای عراق پس از صدام غیرمنطقی نخواهد بود که نگاهی به همسایگانش، اروپا و به ویژه ایالات متحده داشته باشد تا تضمین خاطری معتبر در خصوص دستیابی بدون مزاحمت به خلیج فارس داشته باشد. در غیر این صورت، عراق ممکن است مجدداً مسئله مرزهای خود با ایران را در طول شط العرب (اروند رود) مطرح کند.

برای ایران، آسیب پذیر بودن مسیر صادراتش از طریق خلیج فارس، چنان چه در سال های جنگ نفتکش ها در ۱۹۸۸-۱۹۸۷ نشان داده شد، از عوارض تأثیرپذیری در برابر فشارهای وارده از سوی ایالات متحده است.

تدابیر اعتماد سازی، شامل کاهش حضور نظامی ایالات متحده در خلیج فارس ممکن است به فرونشستن بیم های ایرانیان در متن یک طرح جامع حل اختلاف بین ایالات متحده و ایران کمی شایسته کند. هم ایران و هم آمریکا باید این مسئله را هم بپذیرند و هم با آن کنار بیایند که واشنگتن از این پس توان بالقوه حضور ۳۶۰ درجه ای دورادور ایران را پیدا کرده است.

به اصطلاح نظامی، توان ایران برای بروز توان نیروهایش باید محدود بماند و این امر از طریق تحت فشار قرار دادن کشورهایی همچون روسیه میسر است. در عین حال، باید به ایران این امان را دارد که تا آن حد نیرو کسب کند که اعتماد به نفس پیدا کند که می تواند منابع دریایی نفت و گاز خود را در خلیج فارس حفاظت کند. چنان چه روابط ایران و آمریکا را بتوان در مسیری جدید قرار داد (به ذیل همین مقاله نگاه کنید)، امکان خواهد داشت ایران را بشود قانع کرد از تدارک تسلیحاتی که ثبات منطقه را به خطر می اندازد صرف نظر کند (مثل تسلیحات هسته ای و موشک های دوربرد) و در عین حال آمریکا را هم قانع کنیم که ایران باید بتواند نیازهای مشروع خود نسبت به تدارک دفاع ملی از منافعش را تدارک ببینند.

ارتش عراق نیاز به بازسازی و مدرن شدن دارد تا بتواند کنترل خود را بر قلمرو عراق مجدداً اعمال کند، اما نه تا آن حد که توانمندی تهاجماتی در دوردست را به دست بیاورد که تهدیدی علیه قلمرو کویت یا ایران به حساب آید. کشورهای شورای همکاری خلیج فارس نیاز به دنبال کردن قضیه ادغام توان دفاعی خود و تقویت توان ضربه وارد آوردن برای بازدارندگی هرگونه تهاجم از سوی عراق یا ایران را دارند. آن ها همچنین نیاز دارند به این که بتوانند

از کویت در برابر تهدیدات عراق حمایت کنند. عربستان سعودی نیاز دارد که حداقل توانایی های متعارف و متوسط نظامی را در سایه سرمایه گذاری عظیمی که در زمینه نظامی کرده است کسب کند. اما این امر مستلزم رها شدن از شر بخش هایی از نیروی نظامی آن کشور است که بد عمل می کنند (به عنوان بخشی از یک برنامه گسترده تر تغییرات عمده در ساختار نظامی آن کشور).

اصلاحات

برای ساختن یک سیستم امنیتی پایدارتر به نحوی که بار کمتری بر دوش قدرت های خارجی باشد و رشد افراطی گری را معکوس کند، اصلاحات در ساختارهای سیاسی، اقتصادی، اجتمای و . چنان چه همین الان گفتیم . دفاعی کشورهای منطقه ضروری است. در حال حاضر نیز برخی از رژیم های عرب خلیج تأیید می کنند که آنان باید به تکثرگرایی میدان بدهند و در تدار ک دستگاه های حکو متی بهتری باشند. اما تحمیل خارجی مردم سالاری و اعمال زودرس و ناپخته آن ممکن است منجر به ظهور یک مردم سالاری کوتاه مدت بشود که هیچ تضمینی برای بقا و دوام درازمدت نداشته باشد. لذا، ایالات متحده، اروپا و دوستان منطقه ای دیگر باید درگیر یک برنامه بلندپروازانه، اما دارای روندی تدریجی به سوی ظهور حکومت هایی خوب، پاسخگو و همخوان با بافت منطقه باشند، که حتی قابل ادغام با یدیگر و دیگر مناطق خواهند بود.

چنین برنامه ای برای اصلاحات می تواند از درس هایی که از انتقال جوامع در آمریکای لاتین و اروپای شرقی گرفته ایم، بهره ببرد.(۲۴) اما درس های مهم تر از همه را باید از خود منطقه آموخت: شکست در تحمل نارضایی منجر به

افراطی گری می شود که تنها آلترناتیو موجود به جای رژیم سابق است و اگر حکام منطقه را به حال خود واگذاریم، با برخی استثناءها (مانند امیر قطر)، نوعاً در برابر اصلاحات اساسی مقاومت خواهند کرد. در نتیجه، تغییرات باید اختیاری و انتخابی، گسترده و مصرانه به اجرا گذاشته شوند و از دو خطر افراطی گری و تظاهر در امان بمانند. چنین تلاشی مستلزم همکاری اروپا و آمریکا است.

برنامه اصلاحات نباید توجه خود را به برداشتن گام هایی بلندپروازانه اما مصنوعی، مانند برگزاری انتخاباتی مردم سالار در غیاب مطبوعاتی آزاد و احزاب سیاسی مسئول متمرکز کند. انتخابات در بهترین حالت در این صورت نماینده هیچ چیز نیست. به جای آن، تغییرات مطلوب باید در مرحله نخست توجه خود را بر تغییرات ساختاری فرهنگی که منجر به حاکمیت قانون خواهند شد و به مردم سالاری می انجامند متمرکز کند. اصلاحات واقعی در سیستم آموزشی، اصلاح ساختار حکومتی برای پدید آوردن حکومتی بهتر و تن دادن به مشارکت بیشتر مردم در تصمیم گیری های حکومتی، گام هایی مهم هستند که در سطح داخلی باید برداشته شوند. به علاوه، سرمایه گذاری های دوجانبه و چندجانبه فرهنگی و سرمایه گذاری های اقتصادی می توانند تأثیرات مثبتی با هزینه های حداقلی داشته باشند.

اصلاحات در کشورهای کوچک تر شورای همکاری خلیج فارس مدیریتشان ساده تر خواهد بود، اما در عربستان سعودی با ریسک بسیار بالایی روبه رو هستیم که اصلاحات زودرس تنها قدرت اسلام گرایان تندرو را بیشتر کند. علی رغم این مطلب، حداقل برای تقویت این ستون عمده شورای

همکاری خلیج فارس انجام اصلاحات در عربستان سعودی نیز ضروری است. برای قانع کردن و به راه آوردن سعودی ها و برای قبول این مسئله که مؤسسات خود را به نحوی تمام و کمال بازآفرینی کنند و به مخالفان غیرافراطی امکان شکل گیری و فعالیت بدهند نیاز به تلاش مشترک اروپا و آمریکا وجود دارد.

چندجانبه گرایی

نمی توان توازن قوایی پایا و اصلاحاتی گسترده را به بهایی قابل ابتیاع به دست آورد. اگر اصولاً چنین چیزهایی قابل دسترسی باشند. چنان چه ایالات متحده به تنهایی خواستار و حامی این مسئله عمده باشد. با در نظر گرفتن اهمیت خلیج فارس برای کل جهان، نباید از مردم آمریکا انتظار داشت و آن ها نیز راضی نخواهند بود که این بار را به تنهایی بر دوش بگیرند.

هیچ کس دیگر هم قطعاً منافعش اقتضا نمی کند که حفظ امنیت خلیج فارس در تیول آمریکایی ها باقی بماند. به جای آن، ایالات متحده و اتحادیه اروپا نیاز دارند که در این روند شرکای یکدیگر باشند. از کمک در ساختن حکومتی جدید در عراق گرفته، تا تشویق اصلاحات در ایران و قانع کردن اعراب خلیج (فارس) به لزوم تغییرات. گرچه کوارتت خاورمیانه (ایالات متحده، اتحادیه اروپا، سازمان ملل روسیه) ممکن است حاملی چندجانبه و مفید باشد، ولی رهبری باید از جانب ایالات متحده و اتحادیه اروپا اعمال شود، چون آن ها نیروی نظامی، اقتصادی و منابع دیپلماتیک ضروری برای این کار را، علاوه بر تجربه مردم سالاری دارا هستند.

واضح است که ایالات متحده بازیگر اصلی در ساختن و حمایت از یک قدرت ضامن توازن قوای پایدارتر در منطقه خواهد بود. با این حال، اروپا نیز، علی رغم کمبودهایی که در زمینه های سیاسی و نظامی دارد، باید نقشی بزرگ تر در زمینه امنیتی ایفا کند. اروپا ممکن است از موقعیتی خوب برای کمک به مسایلی همچون تجدید ساختار نیروهای مسلح عراق، اعمال تحریم ها در خصوص عدم تدارک تکنولوژی های نظامی که منجر به بی ثباتی خواهد شد درخصوص ایران یا عراق و حمایت از CBM نظامی برخوردار باشد. اروپا همچنین باید در سطحی کوچک و متعادل حضور نظامی خود را در منطقه نشان بدهد و توانایی های اعزام نیرو به مناطق ماورای بحار را ثابت کند تا بتواند بخشی از باری را که ایالات متحده اکنون تقریباً به تنهایی به دوش می کشد، بر دوش گیرد.

تشویق اصلاحات نیز نباید تنها به عهده آمریکا و نه در انحصار اروپایی ها باشد. سوءظن هم نسبت به ابرقدرت فعلی و هم نسبت به قدرت های امپریالیست سابق ریشه هایی عمیق دارد. علی رغم این مسئله، تلفیقی از اهرم های دیپلماتیک آمریکایی و کار اروپایی ها در زمینه های اصلاحات اقتصادی و اجتماعی همراه با تشویق بهبود اوضاع حکومتی می تواند به تقویت روند اصلاحات در منطقه بینجامد و زمینه لازم را برای به وجود آمدن مردم سالاری پایدار به وجود آورد.

موضوعات کلیدی

روابط ایالات متحده.ایران: برای این که برنامه ای جهت تشکیل یک نیروی

امنیتی جدید و بهبود یافته برای خلیج فارس شانسی برای موفقیت داشته باشد، به سیاستی مبتکرانه و در عین حال به یک عمل گرایی خشن نیاز داریم. سیاست مبتکرانه را در حوزه روابط ایالات متحده با ایران باید به کار بست. روابط ایران و آمریکا در وضعیتی سیال قرار دارد. در این لحظه، روابط حسنه وجود ندارد، گرچه با سخنرانی سالانه ۲۰۰۲ پرزیدنت بوش ممکن بود که هرچه روابط حسنه است به کلی از بین برود. با این که افق دوردست اصلاحات در ایران ممکن است روشن باشد، چشم اندازهای کوتاه مدت به شدت ناامید کننده هستند، برخی مؤسسات مهم ملی تحت نفوذ روحانیون ضداصلاحات است. در هر حال، واضح است که رحلت دشمن شماره یک آمریکا در خلیج فارس، نصب یک رژیم طرفدار آمریکا در کابل و دیگری در بغداد و حضور مداوم نظامی ایالات متحده در خلیج فارس و آسیای مرکزی احتمال این را که به هرگونه رژیمی در ایران اجازه دهد که احساس امنیتی بیشتر بکند، وجود ندارد.

یک انتخاب بدیهی، حتی برای یک رژیم معتدل ایرانی، دنبال کردن برنامه تسلیحاتی هسته ای است. (۲۹) برای متوقف کردن روند خلق یک زرادخانه هسته ای ایرانی و برای وارد کردن ایران در سیستم امنیتی خلیج فارس توصیه می شود، ایالات متحده برای حفظ منافع با ایران در خصوص نگرانی های امنیتی خودش .مثلاً در پاکستان، افغانستان، روسیه، اسراییل و عراق .صحبت کند. همچنین می توان در گفت وگو با ایران استدلال کرد که بروز دادن رفتار بین المللی مسئولانه در خلیج فارس و ماورای آن موجب خواهد شد خطر رویارویی با ایالات متحده کاهش یابد، یعنی چیزی که ممکن است برای ایرانی متکی بر توان تسلیحاتی هسته ای آخرین انگیزه ممکن باشد.

چنین مباحثی به ایران کمک خواهد کرد احساس راحتی کافی برای گسترده تر کردن روابطش با ایالات متحده را به دست بیاورد. در نهایت، مشکل واقعی در زمینه سیاسی وجود دارد: آیا اصلاح طلبان در تهران جای مانور کافی و اختیارات لازم برای دنبال کردن روابطی بهتر با ایالات متحده را دارند و آیا واشنگتن مزایای جایزه دادن به این اصلاح طلبان از طریق گفت وگو با آنان را درک خواهد کرد؟ چنین گفت وگویی باید در پی خود لغو یا تسهیل در بعضی شرایط تحریم ها را داشته باشد. سیاست های فعلی ایران در خصوص تروریسم و روند صلح، مهارت لازم را برای هر کسی که در جست وجوی سد کردن هرگونه بهبودی در روابط است و یا حتی خواستار تغییر رژیم است تدار ک می بیند. در ایالات متحده کسانی هستند که تمایل به تصفیه حساب با ایران را در سر می پرورانند و ممکن است پس از سقوط صدام شجاع تر شده باشند. سؤال این است که آیا وعده یک سیستم امنیتی جدید برای خلیج فارس کافی است تا از تصمیم گیرندگان آمریکایی بخواهیم نسبت به علایمی که مبنی بر معتدل تر شدن از تهران می رسد هوشیار باشند و تشخیص بدهند که ایران اکنون مایل به درگیر شدن در سیستم امنیتی ماست؟ هرگونه تلاش برای تشکیل یک سیستم جدید امنیتی خلیج فارس از سوی ایالات متحده، که متشکل باشد از کشورهای شورای همکاری خلیج فارس و عراق پس از صدام، ائتلافی ضدایران از سوی تهران تلقی خواهد شد و لذا دربردارنده همان هزینه هایی خواهد بود که سیستم های قبلی داشتند. به علاوه، به همان میزان نیز شکننده خواهد بود.

فلسطین: عمل گرایی خشن، در عین حال در مقابله با بحران اسراییلی ـ فلسطینی باید به کار گرفته شود. هیچ تردیدی نیست که ساختن یک سیستم

امنیتی پایدارتر، در کنار تشویق اصلاحات در منطقه خلیج فارس چنان چه بحران اسراییلی .فلسطینی با توافقی بین دو طرف حل شود به مراتب ساده تر خواهد بود. چنین توافقی همچنین این منافع را خواهد داشت که از احساسات ضد آمریکایی ملت ها تا حدی خواهد کاست، حمایت مردمی از تندروهای اسلامی را تحت الشعاع قرار داده و نگرانی های اسراییل در خصوص همسایگان شرقی آن کشور را برطرف خواهد کرد.

در هر حال، حتی با وجود درگیر شدن جدی ایالات متحده و اروپایی ها در حل بحران خاورمیانه نمی توان انتظار داشت توافقی سریع بین فلسطینی ها و اسراییلی ها صورت گیرد. گرچه در پی جنگ عراق ضروری است که آمریکا و اروپا درگیر یک روند صلح جدید در خاورمیانه شوند، لذا سیستم جدید امنیتی خلیج فارس نمی تواند منتظر بماند تا اسراییلی ها و فلسطینی ها به توافقی قطعی در بحران دیرپای خود دست یابند. در واقع، اگر یک سیستم پایدارتر را بتوان در خلیج فارس پایه ریزی کرد که اسلام گرایی افراطی را محصور کند و شامل همکاری ایران نیز بشود دقیقاً دستیابی به پیشرفت در جبهه اسراییلی .فلسطینی را نیز ساده تر خواهد کرد.

نتیجه گیری

شروع به طرح ریزی مدلی برای سیستم امنیتی خلیج فارس در دوران پس از صدام اهمیت فراوان دارد. با این فرض، مرحله انتقالی تشکیل رژیم جدید در عراق با موفقیت دنبال خواهد شد، آن گاه ایالات متحده با همان احتمال هایی روبه رو خواهد بود که تصمیم گیرندگان انگلیسی با آن ها در زمان برتریشان در

خلیج فارس دست به گریبان بودند. ایالات متحده متعهد خواهد بود در درازمدت درگیر مسائل داخلی (عراق) باشد و ریسک ناشی از نگهداری تعداد بسیار زیادی نیرو برای مهار بحران را نیز تحمل کند. برکناری صدام تمام خصومتی را که علیه ایالات متحده وجود داشته برطرف نخواهد کرد و یک حضور گسترده نظامی همراه با تهدید به مداخله موجب خواهد شد این دشمنی دایمی هم بشود. لذا ایالات متحده منافعی گسترده درشکل دهی به یک سیستم امنیتی جدید و حصول اطمینان از کارایی و پایایی آن دارد.

آلترناتیوهایی که برای یک انقلاب مردمی و یا بازگشت به وابستگی به یک توازن قوا بین متحدان منطقه ای وجود دارد احتمال موفقیت ندارند. در عوض، ایالات متحده و اروپا لازم است به همکاری جهت ساختن یک سیستم امنیتی پایا در خلیج فارس بر اساس ترکیبی از توازن قوا و پیشرفت انسان ها از آن نوع که دیگر مناطق تجربه شده بپردازند.

یک سیستم امنیتی آینده برای خلیج فارس باید شامل دو عنصر تشکیل دهنده، که هر یک دیگری را تقویت کرده و حاصل جمع آن ها به مراتب از هر یک به تنهایی بزرگ تر است، باشد. یکی حول محور سنتی افقی و در طول آن ساخته خواهد شد و شامل: توازن نیروی نظامی بین ایران، عراق و کشورهای شورای همکاری خلیج فارس در حالی که هریک رضایتی منطقی از ثبات حاصله داشته باشند می شود. دیگری باید در طول محور عمودی ساخته شود و شامل: تشویق خوب حکومت کردن از جمله اصلاحات اقتصادی و ورود به سیستم باز بازار؛ نهادسازی مدنی و تجدید ساختار اداری؛ مدرن سازی آموزش و پرورش؛ دارا بودن رسانه هایی فعال؛ تن دادن به حکومت قانون و برقراری

مردم سالاری گام به گام می گردد. یک سیستم پس از جنگ باید فراتر از گرد هم آوردن «امنیت سالاران» موجود در دولت های مقتدر باشد. چنین سیستمی باید عوامل نارضایی و افراطی گری را نیز هدف قرار دهد.

دیدگاهی که در این مقاله ارایه شد بلندپروازانه است و با موانعی بسیار، در هنگام اجرا روبه رو خواهد شد. با این حال، آلترناتیوهای دیگر منجر به هدایت منطقه به سوی بحران های بیشتر خواهند شد. توازن نیروی ناپایدار در منطقه احتمالاً ایالات متحده را مجبور خواهد کرد نیروی نظامی فعالی را در خلیج فارس نگهدارد که این امر می تواند به تسریع پیگیری روند تهیه تسلیحات هسته ای توسط ایران بیانجامد. شکست اصلاحات در کشورهای حوزه خلیج فارس و منطقه خاورمیانه می تواند منجر به روند نزولی اجتماعی ـ اقتصادی در منطقه شده، که معنای آن بی ثباتی سیاسی خواهد بود و در پایان هرگونه سیستم امنیتی را تحت الشعاع قرار خواهد داد. بالاخره این که باید گفت ترکیبی از توازن قوا و اصلاحات .یعنی ثبات و پیشرفت .می تواند برای خلیج فارس و آن ها که بر آن متکی هستند، از میان تاریخی مملو از بحران ها و حکومت های سرکوبگر، آرامش و پیشرفت به ارمغان بیاورد.

راهنمای اشتراک

گزیده تحولات جهان

برای اشتراک سالیانه کتاب گزیده تحولات جهان، خواهشمند است فرم درخواست زیر را تکمیل و همراه با اصل فیش بانکی پرداختی (حق اشتراک یکساله) به حساب جاری ۰۱۰۰۵۷۱۹۳۱۰۰۱ بانک ملی ایران شعبه مرکزی (قابل پرداخت در کلیه شعب) به نشانی صندوق پستی ۱۵۸۷۵_۳۸۴۹ ارسال فرمایید.

ضمناً رونوشت فیش واریزی را تا پایان مدت اشتراک نزد خود نگه دارید و در صورت تغییر نشانی، بلافاصله مراتب را با شماره تلفن ۸۷۶۹۲۲۲ بخش اشتراک اطلاع دهید.

برگ درخواست اشتراک

کتاب گزیده تحولات جهان

نام و نام‌خانوادگی　　　　نشانی:

کدپستی:　　　　تلفن:

تعداد کتاب درخواستی از هر شماره در سال،............. نسخه

رسید بانکی شماره　　　　مورخه　　　　به مبلغ　　　　ریال

بابت اشتراک ۱۲ شماره گزیده تحولات جهان، به پیوست ارسال می‌شود.

امضا و تاریخ

هزینه اشتراک کتاب برای ۱۲ شماره = داخل کشور ۱۸۰۰۰۰ ریال

خارج از کشور ۹۰ دلار

در صورت عدم دریافت کتاب تا ۱۵ روز پس از انتشار آن با شماره تلفن ۸۷۶۹۲۲۲ و بخش آبونمان تماس حاصل فرمایید.

استادان دانشگاه‌ها و دانشجویان می‌توانند با فرستادن رونوشت برگه شناسایی معتبر و یا معرفی‌نامه از محل کار یا تحصیل از تخفیف ویژه ۳۰٪ استفاده نمایند.

اشتراک‌های بالاتر از ۲۰ نسخه از هر شماره شامل ۳۵٪ تخفیف ویژه خواهند شد.